



فردوسی و حماسه ملی

تألیف

هانری ماس

ترجمه

مهدی روشن ضمیر

دانشگاه تبریز

مهر ۱۳۵۰



فردوسی و حماسه ملی

تألیف

هانری ماس

ترجمه

مهدی روشن ضمیر

انتشارات کمیته استادان

شورای جشن دوهزار و پانصدمین سال بنیانگذاری شاهنشاهی ایران

دانشگاه تبریز

حق چاپ محفوظ است .
از این کتاب ۱۵۰۰ نسخه در چاپخانه شفق تبریز به چاپ رسید .

مهرماه ۱۳۵۰

فهرست مطالب

پنج	پیش گفتار
۱	بخش اول - دیباچه
۱۹	بخش دوم - پیدایش حماسه ملی
۵۹	بخش سوم - زندگی فردوسی
۱۱۳	بخش چهارم - شاهنامه
۱۱۶	دوران پهلوانی
۱۱۷	پادشاهان دادگر
۱۲۰	شر هزار ساله
۱۲۱	تقسیم دنیا
۱۲۲	دوره جنگهای ایران و توران
۱۲۳	منظومه حماسی زال
۱۲۷	حماسه رستم و شاهان کیان
۱۲۸	سهراب فدای سرنوشت
۱۳۰	سیاوش فدای سرنوشت
۱۳۵	به انتقام سیاوش جنگها از سر گرفته می شود
۱۴۶	پیروزی ایران - آشتی
۱۴۷	پیشگوئیهای زردشت
۱۴۷	حماسه اسفندیار
۱۵۲	مرگ رستم
۱۵۳	دوران تاریخی
۱۵۶	تبار ساسانیان
۱۵۷	ایرانی کردن اسکندر کبیر
۱۶۰	پادشاهان اشکانی

۱۶۰	فتوحات اردشیر بنیان‌گذار سلسله ساسانیان
۱۶۲	سوانح شاپور، جنگ با رومیان
۱۶۳	بهرام گور عاشق پیشه
۱۶۶	انوشیروان دادگر
۱۶۹	هجوم تازه تورانیان و لشکرکشی بهرام چوینه
۱۷۱	پایان ساسانیان
۱۷۵	بخش پنجم - هنر فردوسی
۱۷۵	جنگ در شاهنامه
۱۹۴	عشق
۲۰۳	شادمانیها
۲۰۸	شگفتی‌ها
۲۱۶	قهرمانان شاهنامه
۲۳۹	آداب و رسوم
۲۴۷	منظره
۲۶۱	زبان و سبک نگارش
۲۷۲	بخش ششم - خصوصیات اخلاقی فردوسی و اندیشه‌های او
۲۸۲	اندیشه‌های سیاسی
۲۹۷	اندیشه‌های اخلاقی
۳۰۴	هدفهای آدمی
۳۱۷	بخش هفتم - نفوذ فردوسی
۲۵۷	فهرست‌ها

پیش گفتار

کتاب « فردوسی و حماسه ملی » تألیف شادروان پرفسور هانری ماسه ایرانشناس شهیر ، بسال ۱۹۳۵ میلادی یعنی سی و شش سال پیش و اندکی پس از جشن هزاره فردوسی ، در پاریس انتشار یافت و تا جائی که میدانم تاکنون بزبان پارسی برگردانده نشده است .

امروزه درباره فردوسی کتابها و مقالات فراوان نوشته شده است . مثلاً اگر انتشارات کشور خودمانرا بررسی کنیم خواهیم دید که دهها کتاب* و صدها مقاله درهمین چند سال اخیر درباره فردوسی بچاپ رسیده است . درصورتیکه سی و شش سال پیش هم شاهنامه خیلی کم یاب بود و هم مقالات درباره فردوسی تقریباً منحصر بود به تحقیقات تقی زاده و قزوینی در مجله کاوه و مقاله ها و سخنرانیهای مربوط بهجشن هزاره فردوسی .

پس بعید نیست که اغلب سخنان هانری ماسه برای مردم امروز ، بویژه فردوسی شناسان ، تازگی نداشته و احیاناً خلاف آن (مثلاً تاریخ تولد فردوسی و تدوین شاهنامه) به ثبوت رسیده باشد .

ولی تلاش رفتگان را نباید از یاد برد . گذشته از آنکه ما باید آرشیوی از تمام آثار ایران شناسان داشته باشیم و همه آنها را به پارسی برگردانیم و نیک و بد آنها را بررسی کنیم ، در کتاب هانری ماسه نکاتی هست که براهل نظر پوشیده نیست

* از آن جمله است : فردوسی و شعر او (مجتبی مینوی) ، زندگانی و مرگ پهلوانان در شاهنامه (دکتر اسلامی) ، کشف الابیات شاهنامه (دبیرسیاقی) کتابشناسی فردوسی (ایرج افشار) ، فردوسی و شاهنامه او (حبیب یغمائی) ، آیینها در شاهنامه (محمد آبادی باویل) ، پهلوی در شاهنامه (امین پاشا اجالالی) ، بررسی فر در شاهنامه (بهروز ثروتیان) ، یادنامه فردوسی (انجمن آثار ملی) ، سخنرانیهای دکتر ذبیح الله صفا در برنامه ایران زمین (تلویزیون ملی ایران) .

و بخصوص فصل مربوط به هنر فردوسی جالب و خواندنی است .
 مشکل اساسی در ترجمه این کتاب این بود که برخلاف معمول به محل
 هیچکدام از شواهد اشارتی نرفته بود و بنده ناگزیر شدم که شاهنامه را سه بار مرور
 کنم و این توفیق جبری بود تا به گوهرهای گرانبهائی که در آن نهفته است دست یابم
 و از بلندی و بهنای این کاخ شکوهمند حیرت انگیز درخور بینائی خود آگاه شوم .
 مشکلات دیگری نیز وجود داشت که در خود کتاب توضیح داده نشده بود
 و با وجود تلاش پی گیر پاره ای از آنها متأسفانه لاینحل ماند که در متن یا حواشی
 بدانها اشاره شده و یا با علامت پرسش (؟) مشخص گردیده است . امید است
 خوانندگان دانشمند از یاری و راهنمایی دریغ نورزند .
 نگارنده این سطور چند سال افتخار شاگردی پرفسور ماسه را داشته است
 و بجرئت میتواند بگوید که هانری ماسه در تمام دوران زندگی دلی آکنده از مهر
 ایران داشته و برآستی شیفته ادبیات ایران بوده است .
 اکنون که دوهزار و پانصدمین سال شاهنشاهی ایران را جشن میگیریم جادارد
 کسانی را که سرزمین ما را دوست داشته و باین آب و خاک خدمت کرده اند ارج
 نهیم ، منجمله کسی را که بیش از سی کتاب و مقاله درباره ایران و ادبیات آن نوشته
 و با مهر ایران زوی در پرده خاک نهفته است .

✱

در ترجمه این کتاب شاهنامه چاپ خاور در دسترس بنده بوده است و شماره
 جلدها و صفحه ها که در حواشی بدانها اشاره شده مربوط بهمین چاپ است .

✱

از آقای قادر فتاحی قاضی که زحمت تهیه فهرست اعلام و غلط نامه را
 قبول فرموده اند سپاسگزارم .

مهدی روشن ضمیر

بخش اول

دیباچه

نوع ادب حماسی، که از ماجراهای دل‌انگیز و شگفت‌آمیز سخن می‌گوید، در آغاز تدوین و جریان تکوین ادبیات بزرگ جهان همیشه بچشم می‌خورد. سرزمین ایران نیز نه تنها از این قانون مستثنی نبوده بلکه در ادبیات ایران گرایش کاملاً مشخصی نسبت باین نوع ادبی دیده می‌شود. پس بنظر طبیعی می‌رسد که در بررسی ادبیات ایران با شعار حماسی توجه خاص مبذول شود، این اشعار نمودار نبوغی است که طبعاً به چیزهای اعجاب‌انگیز گرایش دارد، و هم از لحاظ موضوع و هم از حیث کمیت قابل ملاحظه است و گاهی آدمی را بیاد حماسه‌های عظیم هندوستان می‌اندازد. کتاب شاهنامه که يك حماسه ایرانی است در حدود شصت هزار بیت است و گوینده آن فردوسی که مسلط بر تاریخ حماسه ملی ایران و خود چکیده و نماینده جامع آن می‌باشد باید بنام پدر ادبیات ایران ستوده شود.

از سوی دیگر خصوصیت هند و اروپائی نبوغ ایرانی در حماسه آشکارا بیش از سایر آثار ادبی نمودار است و آثار غیر حماسی بیشتر تحت تأثیر اسلام قرار گرفته است. کتاب شاهنامه و سایر حماسه‌های ایرانی از این ردیف بحماسه‌های فرانسوی، و حماسه‌های افسانه‌ای و شگفت‌انگیز نظیر

آثار نظامی بحماسه‌های بزمی مردم برتانی^۱ شباهت دارد.

بین تمام حماسه‌های ایرانی کتاب شاهنامه مزیت خاص دارد زیرا سخن از کشمکشهای دیرین ملتی است که از ملیت و استقلال خود دفاع می‌کند. آنچه در کتاب این شاعر میهن پرست بارها تکرار شده مسئله جاودانی مرزی است که ایران را از توران جدا می‌سازد. مرزی که میان دو گروه انسانهاست. این مرز هم بروزگار پیشین و هم در زمان فردوسی عبارت از رود عظیمی بنام آمو یا جیحون است که در سوی دیگر آن چادر نشینانی از نژاد دیگر زندگی می‌کنند. شاعر از نقش این رود نیک آگاه است آنجا که از زبان یکی از پهلوانان می‌گوید: «سرزمین ما تا ماوراءالنهر گسترده است آنجا که آب آمو مرز میان دو کشور را پدیدار می‌سازد. ما اگر از این مرز بگذریم و جنگ را برای یکدیگر بارمغان بریم روی زمین را بر خویشتن تنگ خواهیم کرد.»

این رود از آغاز تاریخ ایران ارزشی رمزی بخود می‌گیرد و دو جهان را از هم جدا می‌سازد: یکی مردم کهنسالی که پابند فرهنگ خود هستند و دیگری چادر نشینانی که از بیابانهای بایر گریخته و بطور غریزی در باختر جویای زمینهای بارور اند. راست گفته اند که حتی تا این روزگار جنگ میان ساکنان دیرین سرزمینها و چادر نشینان تقریباً مسئله اساسی در سیاست داخلی تمام قدرتهای فرمانروا در ایران بوده است. در حالیکه مورخین کلاسیک در جنگ ایران با یونان و روم داد سخن داده اند کتاب حماسی شاهنامه این حوادث را در درجه دوم اهمیت قرار داده است. همین حوادث در کتب تاریخی مغرب زمین جای بزرگی را اشغال می‌کند.

۱- Breton ساکن Bretagne یکی از ایالات غربی فرانسه.

ژول مول^۱ ایرانشناس معروف سبب این اختلاف را چنین بیان می‌کند: « جنگ با روم جنگ منظمی بود بر علیه يك دشمن سیاسی، درحالی‌که تاخت و تازهای ترکان نابهنگام پدید می‌آمد و بخش بیشتری از سرزمین کشور را مورد تهدید قرار می‌داد و نشان‌کینه دیرین میان ایرانیان و تورانیان بود. هدف این جنگ‌های دائمی حفظ تسلط ایران بر دره‌های آمودریا و سیردریا (جیحون و سیحون) بود و بدبختانه قومی در آنجا می‌زیستند که نژاد و تبار از مملکت ایران و توران داشتند و این اختلاف نژاد بهانه‌ای همیشگی بود برای ادعای فرمانروائی یکی بر دیگری. »

بیابانهای مرزی ایران که در برابر هجوم رومیان نامساعد بود و باعث انهدام دو امپراطوری می‌شد، برعکس میدان مناسبی برای تاخت و تاز قبایل چادر نشین آسیای مرکزی و پناهگاهی برای آنان در مقابل تعقیب جنگجویان ایرانی بشمار می‌رفت. کوتاه سخن: شاهنامه شعر افتخارات ورنجهای يك ملت است و همین بس بود که بتوان آنرا در ردیف عالی‌ترین آثار ادبی جای داد.

اما شاهنامه ارزش دیگری دارد و آن اینکه دو دوران بسیار ناجور را بهم می‌پیوندد: از یکسو ایران کهن که در آن یکی از ارجمندترین مذاهب دنیا پدید آمد و از دیگر سو ایران قرن یازدهم (میلادی) که سپیده و طلوعه ایران نو بشمار می‌آید. این حماسه ملی که دو دنیای زردشت و اسلام را در بر دارد یکی از مؤثرترین جنبه‌های تحول آسیائی را مجسم می‌سازد. ایرانیان خود نخستین کسانی بودند که بر این مطلب آگاهی داشتند و این خاطرات عظمت تاریخی و دینی را از دستبرد فراموشی مصون نگاه

۱- Jules Mohle شاهنامه را در سنه ۱۸۳۸ میلادی در هفت مجلد بزرگ

با ترجمه فرانسوی چاپ کرده است.

داشتند. از اینرو جای شگفتی نیست که اینان از حیث سنن حماسی چنان نیرومند باشند. روزگاران با شکوه عظمت دیرین که نشیب‌های باور نکردنی بدنبال داشت، و طبیعتی که بشگفتی‌ها گرایش داشت کافی بود که شعر حماسی را پدید آورد. بزودی نغمه‌های عامیانه به سنن باستانی جان تازه دمید و در حالیکه عناصر داستان‌های آن اندک اندک دگرگون می‌شد، دهن بدهن همی‌گشت و سینه به سینه منتقل می‌گردید تا روزیکه يك شاعر داهی پدید آمد و این عناصر و اعضای پراکنده را در کالبدی واحد گرد آورد.

اگر در تحول تاریخ ایران دودنیای کاملاً متفاوت بچشم می‌خورد، باید دانست که آندو لازم و ملزوم هم بوده و یکی بی دیگری قابل توجیه و تفسیر نمی‌باشد. برخلاف آنچه که ظاهراً دیده می‌شود، رشته پیوستگی و دوام همچنان پایدار است و زبان و مذهب و ادبیات و تاریخ بی مراجعه باسناد کهن قابل درک نمی‌باشد و این الزام آنگاه بیشتر محسوس می‌شود که سخن از حماسه بمیان می‌آید، حماسه‌ای که در عمیق‌ترین گذشته ملی ریشه دوانده است!

جلگه بلند ایران را یکرشته کوهها احاطه کرده است که در فصل زمستان صعب العبور می‌باشد و سر زمین‌های وسیعی بصورت بیابان و کویر اند. ولی این کشور بجای اینکه در پناه کوهها و بیابانها در گوشه نشینی تابناکی بسر برد از آغاز تاریخ بشکل سرزمینی نمودار می‌شود که ملل آسیا باید از آنجا بگذرند و بهم برسند. در دنیا بعضی محلها برای این کار تخصیص داده شده‌اند: مثلاً جزیره سیسیل در مدیترانه که در آن تمدنهای یونان و روم و بعد عرب و چادر نشین بطور موزون بهم آمیخته شده‌اند. همچنین سامی‌ها و آریائی‌ها و قبایل خاور دور از سرزمین ایران می‌گذرند

و اغلب بهم تصادم می‌کنند بی آنکه نبوغ خاص این سرزمین را از بین ببرند. این نبوغ گاهی بحال خواب و کمون است ولی هر بار بهنگام بیداری بشکل تازه‌ای جلوه‌گر می‌شود. بنابراین چنین سرزمین بایستی دارای نیروی حیاتی توانائی باشد تا در برابر اینهمه نفوذ و تحمیل پایداری کند. از اینرو می‌توان بحق از نبوغ ایرانی سخن گفت، همانطوریکه از نبوغ یونانی و لاتینی سخن گفته می‌شود.

تمدن ایرانی با این دو تمدن کلاسیک تصادم و جنگهای طولانی داشته است. از آغاز تاریخ شاهان ایران، که راه بازرگانی درازی از سرزمین آنان می‌گذشت، بطور غریزی بسوی مغرب و برادران هند و اروپائی خود روی آور می‌شدند. باین ترتیب شاهان هخامنشی با یونانیان، پارتیهای اشکانی با امپراطوری روم و شاهان ساسانی با روم و بیزانس در تماس بوده‌اند و سرزمین ایران با جهان کهن کلاسیک رابطه تقریباً دائمی داشته است.

اما پیش از این سه سلسله در حدود هزاره اول، قبایل ماد از سرزمین سکاهای^۱ آمده و در ایران مستقر شده بودند و بکار کشاورزی می‌پرداختند. در قرن هفتم میلادی پادشاه آنان بنام دیوکس^۲ این قبایل پراکنده را بیکجا گردآورد و اکباتان را پایتخت خود قرارداد. از آن زمان مادها نیرومند شدند و هجوم سخت سکاهای را دفع کردند، شهر بابل را ویران ساختند و بقسمت بزرگی از آسیای غربی مسلط گردیدند. نیم قرن بعد امپراطوری آنان تحت تسلط پارسیان قرار گرفت. اینان بمانند مادها بزبان هندواروپائی سخن می‌گفتند. آنان نیز که از سرزمین سکاهای آمده و در کوههای کردستان مسکن گزیده بودند نخست تحت تبعیت آشور و سپس ماد قرار گرفتند.

قبیله‌ای از آنان که بسوی جنوب ایران مهاجرت کرده بود شاهان بومی سوزیانا (شوش) را از میدان بدر کرد و سلسله هخامنشی را بنیان نهاد. چهارمین پادشاه این سلسله کوروش بود که از لحاظ سیاسی و نظامی نابغه طراز اول بشمار می‌رفت. در ظرف بیست سال نیرومندترین امپراطوری‌های آسیا را که عبارت از مادی‌ها و لیدی‌ها و بابلی‌ها باشند و از گون ساخت و همه را ب زیر فرمان خود در آورد. لشکر کشی‌های تهور آمیزی بسوی هند و ترکستان کرد و بجانشینان خود يك امپراطوری باز گذاشت که نظیر آن بروی زمین نشده دیده بود. امپراطورئی که تا مرزهای هند و تنگه داردانل^۱ گسترده می‌شد و بعدها سرزمین مصر را نیز در بر گرفت.

در مرکز این قلمرو که از ملیت‌های گوناگون تشکیل یافته بود سلسله هخامنشی با چنان نیرو و افتخاری فرمانروائی می‌کرد که بدیده رعایای آن منظره اعجاب انگیز و اسرار آمیزی داشت و از آنجا این اندیشه پدید آمد که شاه سایه خداست و همین اندیشه بعداً بمغرب زمین سرایت کرد. این يك استبداد مطلق ولی روشنفکرانه است. هخامنشیان جاده‌ها ساختند و امنیت را برقرار نمودند، پست را دایر کردند، کشاورزی را رواج دادند و نهرهای آبیاری را مورد توجه قرار دادند. این جدول کشیهای آب برای ایران اهمیت حیاتی داشت و بدین ترتیب داریوش اول بوسیله کانالی که از رودخانه نیل منشعب می‌شد دریای سرخ را به مدیترانه متصل ساخت. هخامنشیان پس از آنکه آشوریان غارتگر را برانداختند^۲ اندیشه مدارا و بردباری را در جهان اشاعه دادند و از تبعید دسته جمعی مقصرین

۱ - Hellespont

۲ - آشوریان را ماد و بابل مشترکاً برانداختند و هخامنشیان حکومت بابل

را از بین بردند (م.).

سیاسی که شیوه آشوریان بود بزودی منصرف شدند. عدالت بطور دقیق وجدی اجرا شد و باعث نظم و آبادی امپراطوری گردید. برای نخستین بار در تاریخ، پیروزیها با اصول صحیح تنظیم یافت زیرا کوروش باین اندیشه نبوغ آمیز افتاد که به مللی که تحت تبعیت وی درآمده بودند آزادی مدنی و مذهبی اعطا نماید. زمانی که مردم بابل و آشورخدایان ملل مغلوب را بعنوان غنائم جنگی تاراج می کردند هخامنشیان این پیکره های مقدس را گرامی می داشتند و حتی با معتقداتی که این پیکره ها مظهر آن بودند آشنا می شدند. (اسکندر در این باره از آنان پیروی کرد).

کوروش وقتی وارد بابل شد مراسم احترام را به مردوك خدای آنان بجای آورد، پیکره های عجیبی را که در دور و بر آن بود به معتقدان بازپس داد و اجازه فرمود که یهودیان اسیر بفلسطین باز گردند و فرزندش کمبوجیه دین مصریان را فراگرفت. داریوش که بایونان در جنگ بود احترام جزیره (دلوس)^۱ را که مکان مقدسی بود نگاهداشت و خشایارشا که از تنگه داردانل می گذشت بخدای دریا قربانی کرد و بروی سکه های ایرانی تمثال خدائی بال^۲ و (پالاس آتنا) منقوش گردید^۳. این کارها نشان بارز آئین ائتلافی بوده است. ولی هم اکنون خواهیم دید که در ایران يك دین ملی وجود داشته است.

شورش شاهان دست نشانده و انقلابات کاخ سلطنتی راه را برای اسکندر هموار ساخت. دارمسترمی نویسد: «اسکندر در این اندیشه بود که شرق و غرب را درهم آمیزد ولی بانجام نیمی از آن توفیق یافت یعنی یونان را

۱- Délos جزیره ای در دریای اژه.

۲- Baal یکی از خدایان بزرگ کلدانیان و آشوریان و فنیقیان و کارتاژیان.

۳- Pallas - Athéna الهه خرد و دانش و هنر و حامی مردم آتن.

ایرانی کرد ولی ایران را نتوانست یونانی بکند. »

پس از مرگ اسکندر ز نزالهای وی جانشین ساتراپهای ایرانی شدند. یکی از آنان بنام سلوکس^۱ مدتی وحدت امپراطوری را برقرار ساخت اما از سال ۲۵۰ میلادی پارتیهای اشکانی که در ناحیه دریای خزر مستقر شده بودند ادعای وابستگی بهخامنشیان کردند و اندک اندک تمام ایران را بتصرف درآوردند. با همه این شهرت سلطنت که خاص هخامنشیان بود بانان هاله نینداخت و قدرتی که بر بنای فئودالیت (ملوک الطوائفی) نیرومند استوار بود جانشین سلطنت مطلقه ظل الهی شد. آرتور کریستن سن این مطلب را بروشنی چنین بیان می کند: « سلطنت بخانواده اشکانیان بسته است اما لزومی ندارد که از پدر بفرزند منتقل بشود. بزرگان تصمیم می گیرند که چه کسی باید شاه شود و اگر سازشی بین قبایل برقرار نشود هر کدام يك شاه اشکانی انتخاب می کنند و اسلحه بدست وارد نبرد می شوند. صفت برجسته خصومتی بود که بین نجبای ملوک الطوائفی و قدرت سلطنتی وجود داشت و ائتلاف صاحبان تیول باعث می شد که اغلب پادشاهان یکی پس از دیگری عزل و نصب شود. »^۲ در واقع سلسله اشکانیان بسبب جنگهای مداوم ظاهراً و باطناً فرسوده شده بود. جنگهای روم جانشین جنگهای یونان گردید که به تناوب باشکست و پیروزی توأم بود و همینطور جنگ بر علیه مردم آسیای مرکزی ادامه داشت و آنان پشیمان مهاجمینی بودند که

۱- Seleucos از ز نزالهای اسکندر و ساتراپ بابل .

۲- کریستن سن شاهنشاهی ساسانیان صفحه ۸ - ۹ . این کتاب نخست بنام (شاهنشاهی ساسانیان) بقلم پرفسور آرتور کریستن سن استاد علم لغت ایرانی دانشگاه کپنهاگ منتشر شده بود. در حدود سی سال بعد استاد نامبرده کتاب مزبور را بصورت مکمل انتشار دادند و استاد فقید شادروان رشید یاسمی بسال ۱۳۱۷ شمسی کتاب مزبور را بعنوان (ایران در زمان ساسانیان) بزبان پارسی برگرداندند (م .) .

در شاهنامه ذکر شده است . با وجود پیشرفتهای بزرگ نظامی دولت اشکانی بسبب عدم تمرکز ، به پیکره بزرگی شبیه بود که پاهای گلی داشته باشد و بگفته کریستن سن « این دولت مجموعه ای از دولتهای کوچک و باج گزار و نیمه مستقل بود که دوریک هسته گرد آمده بودند.» خلاصه همان علت یعنی تجزیه قدرت موجب زوال هخامنشیان و اشکانیان گردید . این مطلب را ساسانیان نیک دریافتند . این پادشاهان که اصل و نسب روحانی داشتند در همان سرزمین هخامنشیان بدنیا آمده بودند و جانشین بحق آنان بشمار میرفتند . بازگشت حکومت مطلقه وسعت و انسجام را با امپراطوری بازگردانید و دربار شاه شاهان چنان شکوه و جلالی بخود یافت که یاد آن قرنهای بعد در اندیشه خلفای بغداد باقی بود . بجای فتودالسم اشکانی تمرکزی مبنی بر بروکراسی نشست که شبکه های آن شهرستانها را بشدت پیایتخت می پیوست . همانند دوران هخامنشی ، عدالت باشکوه تمام حکمفرما بود . پادشاه برای چاره جوئی در برابر خود مختاری بزرگان و تنظیم وصول مالیات شخصاً دخالت میکرد .

« ساسانیان باتمام وسایل حس ملیت را بازگردانیدند و بردباری و مدارا و آشتی را که بیگانه دوستی پارتها مجاز میدانست از بین بردند و برای اینکه ایرانرا از کفر رایج و هجوم مذاهب بیگانه رهائی دهند مجموعه قوانین اوستارا بنانهادند و دین زردشتی را دین رسمی اعلام کردند و بهمین سبب بایستی محیط اجتماعی اوستائی را احیاء بکنند زیرا لازم بود که میراث ملوک الطوائفی اشکانی از بین برود^۱ . »

اما امپراطوری پیوسته در معرض خطر بود . جنگ بارومیان ادامه

داشت . پس از شکست و کشته شدن کراسوس بدست پارتها امپراطور و آلرین و ژولین زیر ضربات ساسانیان از پادر آمدند . در عین حال قبایل هونهای سفید هجوم میآوردند که گاهی بزحمت میتوانستند از آن جلو گیری کنند . حماسه ایرانی همیشه خاطره روشنی از این قبایل دارد . مسلماً این جنگ و آشتی ها برای معاملات بازرگانی بین شرق و غرب مساعد بود و برای ارتباطات فکری مساعد تر . دارمستر میگوید « امپراطوری ساسانیان که بین سه امپراطوری بزرگ آن زمان یعنی بیزانس و چین و هندوستان قرار گرفته بود مرکز مبادلات اندیشه های انسانی بشمار میرفت » .

فردوسی در حماسه خود اوج جلال و قدرت این زمان را در دوران

خسرو نوشیروان چنین بیان میکند :

چو کسری بیامد بر تخت خویش	گرازان و همباز با بخت خویش
جهان چون بهشتی شد آراسته	ز داد و ز خوبی و از خواسته
بر آسود گیتی ز آویختن	بهر جای بیداد و خون ریختن
جهان نوشد از فرّه ایزدی	به بستند گفتمی دو دست بدی
ندانست کس غارت و تاختن	دگر دست سوی بدی آختن
جهانی بفرمان شاه آمدند	ز کژی و تاری براه آمدند
کسی کو بره بر درم ریختی	از آن خواسته دزد بگریختی
ز دیا و دینار بر خشک و آب	بر خشنده روز و بهنگام خواب
ز بیم و ز داد جهاندار شاه	نکردی بد اندیش آن سونگاه...
به پیوست نامه ز هر کشوری	ز هر نامداری و هر مهتری
ز بازار گانان ترك و ز چین	ز سقلاب و هر کشوری همچین...
جهان گشت پرسبزه و چار پای	درودشت گل بود و بام و سرای...

بایران زبانها بیاموختند روانها بدانش بر افروختند
 ز بازارگانان هر مرز و بوم ز ترك وز چین ز هند وز روم
 ستایش گرفتند بر رهنمای فزایش گرفت از گیا چار پای
 هر آنکس که ازدانش آگاه بود ز گویندگان بر در شاه بود
 رد و بخرد و مؤبد و ارجمند بداندیش ترسان ز بیم گزند^۱

اما در جریان جنگهای مداوم اهمیت سرکردگان سپاه و نجبا رو
 بفزونی میرفت و بمنظور تفرقه انداختن بین آنان بود که یکی از ساسانیان
 اندك زمانی از مزدك اصلاح طلب پستی بانی کرد. مزدك از قرن ششم میلادی
 اشتراك مال و عیال و از بین بردن هر گونه امتیاز و برتری را تبلیغ میکرد.

* * *

این آزمایش اشتراکي کارتهور آمیزی بنظر میرسد. زیرا قدرت
 ساسانیان بهمان اندازه که سیاسی بود دینی نیز بود. در واقع به تمرکز
 حکومتی که از پیشینیان خود بارث برده و شدیدتر کرده بودند دین دولتی
 را نیز افزودند و مذهب زردشت را بنا نهادند.

قبلادیدیم که هخامنشیان صادقانه به ائتلاف مذاهب متمایل بودند.
 باهمه این، و باوجود کمی اسناد و مدارك، میتوان در دوران آنان سه جریان
 مذهبی تشخیص داد:

معتقدات خاص پادشاهان، معتقدات مردم و معتقدات موبدان (مغان).
 در دین پادشاهان علاوه بر خدای بزرگ خدایان درجه دوم نیز وجود
 داشتند (شاید این خدایان مخصوص خاندانها بوده است). هخامنشیان
 در مسلك دینی خود مسلماً از آئین موبدان اقتباس کردند اما آنرا مذهب دولتی

قرار ندادند^۱.

پس از مرگ اسکندر هرج و مرج دینی در ایران به حد کمال رسید. هر قدر دین قدیم دوران هخامنشی روبرو بال میرفت نفوذ یونانی همانقدر افزایش می یافت. آیین مهرپرستی^۲ آینده مسیحیت را تهدید میکرد. ائتلاف مذاهب از آنجا پیدا بود که درسکه ها نه تنها تمثال خدایان دین زردشت بلکه خدایان یونانی و هندی و بودائی نیز دیده میشد.

باین ترتیب دین زردشتی از هیچگونه امتیاز برخوردار نبود. با همه این در ایالت فارس که گهواره هخامنشیان و ساسانیان بود سلسله ای از شاهان مستقل آداب و سنن موبدان را همچنان حفظ کرده بودند. آخرین فرد این شاهان هنگامی بدروند زندگی گفت که اردشیر از يك خاندان سلطنتی و روحانی برخاسته و سلسله ساسانی را بنانهاده بود. این شخص که هم میهن هخامنشیان بود دین بومی را بر سایر ادیان بیگانه برتری داد و بعنوان يك شاه اساساً ملی جلوه گر شد. یگانگی جانشین تجزیه سیاسی و مسلک دینی گردید: يك دین، يك قانون و يك شاه. کریستن سن میگوید « نخستین پادشاه ساسانی دین زردشتی را دین رسمی قرارداد و باین ترتیب واقعاً يك حکومت ملی ایرانی پدید آورد »^۳

شاه شاهان اکلیل اسرار آمیز افتخار را بازیافت و خود را رئیس مذهب اعلام کرد. این مطلب در حماسه ایرانی دیده میشود و فردوسی گاهی

۱- بنونیست Benveniste در کتاب مذاهب ایرانی (ص ۲۲ و بعد) و نیبرگ Nyberg در مقاله تکوین آئین زردشت (ژورنال آزیاتیک سال ۱۹۳۱) دلایلی را که بموجب آن هخامنشیان به آئین زردشتی گرویدند بیان میدارند. نیبرگ تحول زردشتی را در چند سطر بروشنی خلاصه کرده است.

۲- Mithra

۳- کریستن سن. شاهنشاهی ساسانیان (ص ۷۸).

به پادشاهان ساسانی عنوان روحانیت می‌دهد^۱.

ساسانیان جاودانی ماندن آئین زردشتی را که تا آن زمان بحال کمون‌میز است تضمین کردند. آنان دریافتند که از مذهب چه نیروی شگرفی بدست می‌آید و از اینرو نقشه‌ای که یکی از آخرین پادشاهان اشکانی تنظیم کرده بود تعقیب کردند و متون دین باستانی را که زردشت پیامبر اصلاح کرده بود گردآوری و ثبت و ضبط نمودند. این متون معتقدین را وادار بعمل میکرد و اندیشه‌نیک و گفتار نیک و کردار نیک توصیه مینمود و آملی را که احیاناً عالی بود متبلور می‌ساخت. و بعلاوه چنانکه خواهیم دید برای افسانه پهلوانی ایران عناصر و اطلاعات زیاد فراهم نمود.

تدوین و متون مقدس اوستا در عین حالیکه سلطنت ساسانی را تقویت ساخت روحانیت را نیز عظمت بخشید و روحانیت یکی از سنگ بنای حکومت گردید. اما بمرور زمان این نیروی دینی خطرناک شد و اندک اندک نفوذ آن از قلمرو مذهبی محض بکارهای سیاسی گسترش یافت و در حالیکه دوشادوش نجبا گام بر میداشت با آنان بر علیه قدرت سلطنت متحد شد و انحطاط آغاز گردید. در دوران آخرین پادشاهان ساسانی روحانیان بزرگ که ثروتشان دست کم معادل مقام روحانیت‌شان بود بعزل و نصب پادشاهان می‌پرداختند. دلیل دیگر بر قدرت روحانیت این بود که مذهب زردشت که تا آن زمان بهیچیک از مذاهب مخالف حمله نکرده بود اکنون مذهب دیگری را تحمل نمیکرد و شاید سبب این امر مبارزه‌ای بود که بپیشرفت دین‌مانی بعمل می‌آورد. دین زردشت تنگنای تشریفات پرستی دقیق را برگزید و توجه زیاد بطهارت و نجاست منجر باین شد که تمام کارهای زندگی فلج بشود.

باین ترتیب شگفت آور نیست که روحانیت ثروتمند و سرسخت اندك طبقات ملت را بمخالفت خود برانگیزد و همزمان با سقوط قدرت سلطنت روحانیت نیز ساقط شود. دسیسه های زنان و انقلابات کاخ سلطنتی سقوط سلطنت را تسریع کرد همانطوریکه در دوران هخامنشی چنین کرده بود. در میان این خرابی ها تنها يك نیرو پا برجاماند، و حتی بزرگتر شد و آن نیروی سرکردگان آرتش بود که بقشون سخت متکی بودند، قشون دائمی که خسرو اول ایجاد کرده بود. افسانه ملی مقام شامخی باین پادشاه بزرگ قائل است ولی برخی از سران قشون از خود شاه نیرومندتر بودند (چنانکه یکی از آنان مدتی تخت سلطنت را غصب کرد) و تقریباً تمام آنان بطور غیر محسوس قلمرو فرماندهی خود را به تیول نظامی تبدیل کردند که در واقع قلمرو شاهزادگی گردید. سلطنت رو با فلول نهاد و ملوک - الطوائفی نظامی که در دوره اشکانیان وجود داشت دوباره پدید آمد.

اما این کار طولی نکشید و حضرت محمد وحدت سیاسی و دینی را برای اعراب برقرار ساخت. این اعراب تهدیدست که ایمان اسلام درد لسان زبانه میکشید بکشور ایران مسلط شدند زیرا میدانستند که کشمکشهای داخلی و خارجی آنها را از پای در آورده است. تسخیر مدائن پایتخت امپراطوری که خاطره آن طی چندین نسل در ذهن شاعران خاور زمین باقی بود، براستی دورانی از تاریخ جهان را پایان بخشید.

گنجهای افسانه آمیز به تاراج رفت و اشیاء گران بها کور کورانه تکه تکه شد^۱ و آخرین پادشاه ساسانی بهنگام عقب نشینی بوضع فلاکت - باری بقتل رسید^۲. (عیناً مثل آخرین پادشاهان هخامنشی - تکرار غم انگیز

۱ - اشاره بفرش کسری و غیره (م)

۲ - اشاره بقتل یزدگرد سوم (۶۳۲ - ۶۴۵۱ .)

تاریخ) . پیروزی اعراب دموکرات نجبا و روحانیان ایران را بحضیض ذلت کشانید. اینان با وجود اشتباهاتی که مرتکب میشدند این حسن را داشتند که باعث دوام سنن ملی بودند. باهمه این مشکل میتوان باور کرد که از آنان بخصوص درنواحی دوردست ماوراءالنهر و افغانستان در زمان تسلط حکام عرب بروش ملوک الطوائفی خود ادامه نداده باشند. این حکام عرب درواقع وارثان دیررس ساتراپها بودند. ناحیه فارس که مهد سلسله‌های ملی بود مدت درازی پایداری کرد. در جنوب دریای خزر طبرستان بسبب موقعیت صعب الوصولی که داشت بیش از یک قرن اشغالگران را بمبارزه طلبید. مسلماً در تسخیر شهرها کشت و کشتارهایی روی داد اما اعراب نمیتوانستند تصور کنند که در ایالات مسخر شده بتوان باخشونت رفتار کرد زیرا برتری تمدن ایرانی بر تمدن اعراب محقق و محرز بود. در مورد امور مالی فاتحین نه تنها روش اداری ایرانیان را برمیگزیدند بلکه خط و زبان پهلوی را نیز بکار میبردند و داستان سکه‌هایی که در آن زمان در ایران زده شده است مؤید این مدعاست که در آنها عربی و پهلوی مشترکاً بکار میرفته است.

اما درباره دین باستانی ایران باید گفت که اعراب همان امتیازی که برای دین یهود و مسیحیت قائل بودند درباره آن نیز قائل میشدند زیرا این دین نیز دارای کتابهای آسمانی بود. آزادی دین زردشت با پرداخت جزیه تضمین و آتشکده‌ها محترم شمرده شد (چنانکه تا سه قرن پس از هجوم اعراب هنوز از این آتشکده‌ها دیده میشد) و برای رتی و فتی امور ملی حکام عرب غالباً به مؤبدان متوسل میشدند.

اما انحطاط دین زرتشت بیشتر بدست همین مؤبدان بوده است

نه اعراب . زیرا سرسختی و آشتی ناپذیری آنان و آداب دینی محدود و دقیق‌شان بانرمش و سادگی دینی اسلام منافات داشت (بعلاوه خوداسلام پاره‌ای از مفاهیم مربوط به معادرتشتی را پذیرفته بود) برای اینکه مؤبدان بتوانند پیروان خود را نگاه بدارند از لحاظ دینی مدارا و بردباری زیاد در بایست بود. برخی از حکام عرب در ولایات بسختی مطالبه مالیات و جزیه می‌کردند و همین کار نیز باعث شده که عده زیادی دین اسلام را بپذیرند و از پرداخت جزیه معاف شوند.

کسانیکه بتازگی بدین اسلام گرویده بودند کتابهای مقدس اوستارا بیکسو می‌نهادند و تلاوت آیات قرآن را یاد می‌گرفتند و باین ترتیب در مطالعه و بکار بردن زبان خود سهل انگاری می‌کردند و نوشته پهلوی را بسود خط عربی ترك می‌گفتند و مسلماً خط عربی باندازه خط پهلوی پیچیده نبود. آیا نبوغ ملی بر اثر این انصراف‌ها بکلی محکوم شده بود ؟

این زمان هنوز نرسیده بود و اقلیت زردشتی به نحوی ادامه حیات میدادند. بعلاوه متون دیگری ، شاعرانه و غیر مذهبی ، در زبان پهلوی وجود داشت و در دشتها و مزارعی که بزبان عربی سخن نمی‌گفتند باقی مانده بود. زبان عربی هرگز بطور کامل در میان مردم شایع نشد. بالاخره در حالیکه انحطاط طبقات نظامی و روحانی ایران قدیم عمل انجام یافته بود ، هنوز عدهٔ بیشتر و محترمی وجود داشت که اعراب خواه ناخواه بایستی آنانرا بحساب می‌آوردند و آن طبقهٔ دهقان بود. این دهقانان نجبای کوچک دهستانها بودند که خیلی قدیمی بوده و صاحبان کشاورزی بشمار میرفتند و دین زردشت کشاورزی را از وظائف مقدس انسانی اعلام داشته بود . دهقانان که رونق مادی کشور را تأمین می‌کردند قدرت خود را با اعراب تحمیل مینمودند و در

اداره محل، سروران واقعی بشمار میرفتند و اعراب فاتح در امور کشوری بایستی با آنان بمذاکره و شور و پیروازند^۱. طبیعی است که میزان رفاه و برتری این دهقانان در چنین امپراطوری وسیعی بر حسب موقعیت فرق میکرد. ولی بهر حال اینان کم و بیش نیرومند بودند و نیروی فعاله ملت در آنان متمرکز شده بود زیرا خاطره زنده لشکر کشی و فتوحات نیاکان به خانه آنان پناهنده شده بود و این نیاکان اندک اندک رنگ افسانه ای بخود می گرفتند^۲.

باین ترتیب دهقانان پاسداران مقدس گنجینه سنن بشمار میرفتند و باسانی میتوان دریافت که چگونه فردی از آن خاندان فردوسی را بوجود آورده است که پدر حماسه ملی بشمار میرود و در کتاب خود بارها از آنان

۱- مروج الذهب مسعودی (ترجمه Barbier de Meynard ج ۲ ص ۲۴۰ و ج ۵ ص ۳۳۷)

۲- کریستن سن در کتاب (شاهنشاهی ساسانیان) می نویسد : « دهقانان همواره بایستی تعلیم کافی دیده باشند زیرا قرن ها بعد از سقوط امپراطوری ساسانیان سنن داستانی و تاریخ ملی را حفظ کرده بودند و مسلماً قسمت اعظم مردم شهرها دست کم خواندن و نوشتن و حساب را بلد بوده اند. زبان عجیبی که پهلوی نام داشت برای کارهای عملی مردم بازرگان چنان ناسازگار بود که میشد تصور کرد بجز آثار عالمانه دینی و تاریخی که موبدان نوشته بودند و بجز اسناد که بزبان پهلوی نوشته شده بوده، زبان ساده تری بکار میرفته است. چنین زبان نوشته ای که کاملاً ایرانی بوده و از زمان ساسانیان بجای مانده اکنون در آثار مانوی تورفان بدست آمده است » .

در ترجمه مرحوم رشیدیاسمی چنین آمده است : « بلاشك قسمت اعظم کشاورزان بیسواد بوده اند. دهقانان گویا عموماً مختصر سوادى داشته اند : قرن ها پس از انقراض دولت شاهنشاهی ساسانی این طایفه روایات و افسانه ها و تاریخ ملی را در خاطر نگاه داشته بودند . جماعت بسیاری از تجار شهرها لاقلاً قرائت و کتابت و حساب میدانسته اند ... » (ایران در زمان ساسانیان ص ۲۹۱)

به نیکی یاد کرده است . در واقع بر اثر فعالیت محافظه کارانه آنان بود که میتوان دنباله این تاریخ را توضیح داد : روح ایرانی از این خاکسترها برآید و پس از خاموشی طولانی در قلمرو هنر و اندیشه نیروی اعجاب انگیز خود را آشکار ساخت ، نیروی شکفت انگیز دگرگونی و تجدید حیات .

بخش دوم

پیدایش حماسه ملی

یادآوری جاه و جلال ایران باستان لازم بود تا دانسته شود آداب و سنن چه مقدار از آن شکوه و جلال را توانست نگاهداری کند .

این مطالب را فردوسی در شاهنامه خود بطور زیبایی مجسم و متبلور ساخته است. بعدها خواهیم دید که این شاهکار از کدام عناصر سستی ترکیب یافته است. اما بی آنکه بیشتر این موضوع را بتأخیر بیندازیم لازم است عنصر اصلی آنرا خاطر نشان سازیم: نخست مجموعه مفصلی از افسانه‌های مربوط به شاهان اساطیری و دوره کیانیان (پادشاهانی که پیش از هخامنشیان بودند) وجود دارد . بعد عناصر تاریخی رفته رفته جانشین عنصر افسانه‌ای میشود و تا انقراض سلسله ساسانیان بوسیله اعراب ، ادامه می یابد .

بین این دو قسمت از هخامنشیان نام برده نشده است . مسلماً میتوان قبول کرد که فردوسی در کتاب شاهنامه تاریخ پارتیهای اشکانی را در حدود ده بیست بیت خلاصه کرده است . بعلاوه چنانکه دیدیم این پادشاهان هرگز از قدرت اسرار آمیز سلطنتی ، همانند تدهین مقدس شاهان یهود و فرانسه ، برخوردار نبوده اند .

از سوی دیگر نمیتوان واقعه‌ای را که مسعودی آورده است نادیده گرفت زیرا این شخص اصولاً نویسنده بسیار آگاهی است. و قتیکه اردشیر

سلسله ساسانیان را بنانهاد بموجب يك پيشگوئی كه در ايران شایع شده بود بایستی هزار سال پس از اعلام دین زردشت این امپراطوری منقرض شود. اردشیر برای اینکه این مهلت را تمدید کند « از پانصد و ده سالی كه از زمان اسكندر میگذشت تقریباً نیمی از آنرا حذف كرد و شاهانی را كه در نیم باقی میزبسته اند نام برد و بقیه را نادیده انگاشت و بعداً در سرزمین خود اعلام كرد كه سال سلطنت او ۲۶۰ سال بعد از اسكندر است و تاریخ خود را چنین بنانهد^۱ » و مورخین این تاریخ را برگزیدند. اگر این موضوع راست باشد میتوان دریافت كه چگونه اشكانیان نقش كوچكى در شاهنامه بازی میکنند^۲. اما هخامنشیان ، این بانیان حقیقی امپراطوری ایران چگونه؟ « در تاریكى قرون وسطائی كه ایران نیاكان باستانی خود را بیاد ندارد مشخصیتهای اساطیری كه از اوستا اقتباس شده اند جانشین كسانی میشوند كه در تاریخ مدت دوست سال پرچم دار تمدن در دل آسیا بوده اند^۳. » در واقع حماسه های ایرانی از هخامنشیان سخن بمیان نمیآورند همانطور كه « شانسون دوژست^۴ » فرانسه از گل ها و فرانكها سخن نمیگوید. سبب این خاموشی چیست؟ میدانیم

۱- مسعودی : التنبیه والاشراف ص ۱۴۱

۲- با همه این اشكانیان بطور غیر مستقیم در حماسه ظاهر میشوند ، البته خارج از فضلی كه بآنان تخصیص یافته است. بعضی از پهلوانان شاهنامه نام شاهان اشكانی دارند مثلاً در قسمت افسانه ای شاهنامه در زمان پادشاهی كیکاوس نام گودرز و فرزند او گیو انسانرا بیاد Gotarzes میگذارد و پدرش gé میاندازد. جنگجوی دیگری در همان زمان فرهاد نام دارد و نام يك پهلوان حماسه خیالی است. این اسم از Phraate مشتق شده كه نام چندین پادشاه اشكانی میباشد .

۳- كلیمان هوآر : ایران قدیم ص ۲۶۷ .

۴- Chansons de geste — اشعار حماسی ملی فرانسه در قرون وسطی
كه زیبا ترین آنها Chanson de Roland است .

که شاهان ساسانی کتب مقدس ایران باستان یعنی اوستا و تفسیرهای آنرا بشکل مضبوط و نوشته در آوردند. اما این متون مذهبی سخنی از هخامنشیان نمیگوید و تنها به چند شخصیت تاریخی که پیش از آنان بوده اند اشاره میکند. بعلاوه چنین بنظر میرسد که ساسانیان میخواستند به پادشاهان قدیمی تر وابسته باشند، چنانکه نام آنانرا بطیب خاطر بخود می نهادند (مانند زریر، کواذ، جاماسب، جم، کاووس و خسرو) و هخامنشیان را تقریباً نمی-شناختند. همین امتیاز سبب میشود که انسان معتقد شود بادامه و یا تجدید افسانه های قدیم.

از هخامنشیان تنها دو نام باقی ماند. اینان شاهان کشور کوچك فارس (Perside) بودند در زمان سلوکیدها و اشکانیان یکی بنام اردشیر (ارتخشتر) و دیگری داریوش (داریاو). نخستین پادشاه ساسانی اردشیر نام داشت اما جز این دیگر چیزی نماند و نامهای هخامنشی کوروش و خشایارشا بزودی فراموش شد. در زمان ساسانیان تنها چیزیکه از هخامنشیان بیاد مانده بود شکست آخرین پادشاهان آنان و از بین رفتن کتب دینی بود بوسیله «اسکندر ملعون» (اسکندر کبیر). بعدها خواهیم دید که اسکندر در حماسه ایرانی چه وضعی بخود گرفت.

همانطوریکه کریستن سن در کتاب ساسانیان (ص ۱۸) مطرح کرده است، میتوان از خود پرسید که آیا این فراموشی دوسلسله اولیه تاریخ در سنن ساسانیان و نفوذ دین زردشت علل دینی داشته است یا نه. میدانیم که دست کم شاهان اول هخامنشی دینی داشتند مقدم بدین زردشت و نسبت بادیان مختلف امپراطوری خود گذشت و مدارای زیاد داشتند. بنظر میرسد اشکانیان که تمایل بیشتر بیونانیان داشتند همان سیاست ائتلافی را پیش

گرفته بودند. (یعقوبی^۱ مورخ عرب حتی اظهار میدارد که آنان ستاره پرست بودند: ج ۱ ص ۱۷۹). دین زردشتی دوره ساسانیان چون دینی رسمی و آشتی ناپذیر بود بدوره های دیگر که ادیان دیگری گاهی رقابت پیروزمندانه ای داشت، پرده فراموشی افکند. از یاد بردن این دوسلسله بزرگ را میتوان چنین تفسیر کرد.

کوتاه سخن: بحث بر سر مجموعه ای از روایات است که بعضیها بدوران باستان و تقریباً افسانه آمیز بستگی دارد و برخیها بدوره ساسانیان. حال باید دید این روایات چگونه نگاهداری و منتقل شدند تا سرانجام موضوع کتاب شاهنامه، این شاهکار حماسه ایرانی، قرار گرفتند.

* * *

در ایران مثل چندین کشور دیگر شعر قبل از نشر بوجود آمد. چنانکه قدیمی ترین قسمتهای کتابهای مقدس اوستا سرودهایی است مرکب از چند بند و ریتم، آنها ریتمهای ودا (Védas) و کالوالا (Kalévala) را بخاطر میآورد. این سرودهای اوستائی با احتمال قوی با موسیقی همراه بوده است و بعلاوه فن موسیقی در ایران باستان نقش مهمی داشته است و برای اشاعه شعر حماسی مساعد بوده است، چنانکه بعدها در ملل سلمتی نیز چنین بوده است^۲:

چنانکه هرaklidedوسیمه Héraclide de Cymé اظهار میدارد^۳،

۱- یعقوبی، احمد بن ابی یعقوب معروف به ابن واضح الاخباری در گذشته سال ۲۹۲ هجری.

۲- کاستون پاری، اشعار و افسانه های قرون وسطی ص ۱۴۳ و ۱۴۴.

۳- به نقل از Athénée de Nauaratsen. 26-IV Athénée آتنه

پادشاهان ایران باستان هنگام صرف غذا بساز و آوازگوش میداده‌اند . شاهنامه فردوسی اشارات مکرر به موسیقی میکند ، حتی در قدیمترین ادوار . از سوی دیگر شاعران ایرانی (مثلا منوچهری) بانواع موسیقی‌های قدیم اشاره کرده‌اند . بعضی از این موسیقیها بخصوص برای مدح پادشاهان مناسب بود و بعضی برای ستودن پهلوانان گذشته و برخی دیگر بتوصیف طبیعت و بهار و شراب .

اما شواهد تاریخی واقعی مخصوص دوره ساسانی است . بنا بر نوشته مسعودی مورخ عرب در مروج الذهب^۱ ، اردشیر بانی سلسله ساسانی هفت صنف دولتی تشکیل داده بوده است که بین آنان آوازخوانان و موسیقی دانان وجود داشته است . اینان در تشریفات رسمی انجام وظیفه میکردند . چنانکه در یکی از غارهای طاق بستان نزدیک کرمانشاه در نقشی خسرو پرویز دیده میشود که در باطلاقی مشغول شکار است . در یکی از قایقهای ملترمین رکاب چندین زن نشسته‌اند که به همراهی عود سرگرم خنیاگری هستند . باربد موسیقی دان معروف در دربار همان پادشاه میزیسته است (و البته خنیاگران دیگری نیز بوده‌اند که کمتر شناخته شده‌اند). بنا به سنن باستانی ، عده‌ای از آهنگ‌های موسیقی بدو نسبت داده شده است و بنا با فسانه‌ای ، روزی اسب محبوب شاه مرده بود و در باریان را یارای آن نبود که این پیش آمد را

←
دانشمند دستور زبان و معانی و بیان یونانی که در قرن سوم میلادی میزیسته و تنها کتابی که از او بجای مانده مهمانی سوفسطائیان (le Banquet des Sophistes) است که بسال ۲۲۸ میلادی نوشته است و برای شناسائی آداب و رسوم دوران باستان و پیشرفت دانشها در آن زمان ، بسیار سودمند است . (فرهنگ کیه Dict. Quillet)

بگوش شاه برسانند. پس بار بدر را بر آن داشتند که باموسیقی این خبر ناگوار را اطلاع دهد. داستان این موسیقی دانیکی از شاعرانه ترین قسمتهای شاهنامه فردوسی را تشکیل میدهد. (از سوی دیگر شکواییه ای را درباره اسارت پادشاه ایرانی باو نسبت میدهد. این شکواییه شاید از اصل پهلوی ملهم باشد). باربد در آرزوی آن بود که بدر بار خسرو پرویز راه یابد. زیرا باو گفته بودند که این پادشاه نوازندگان و رامشگران را از بزرگان دولت برتر می‌شمارد. ولی رشک رقیبی او را از رسیدن بازو باز میداشت تا اینکه روزی موفق شود و اردبازی شود که در آنجا پادشاه با ستراحت می‌پرداخت. آنجا میان شاخ و برگ درخت سروی پنهان شد و بهنگام غروب همراه باعود شروع بخواندن يك سرود پهلوانی کرد. شاه ب جستجوی وی فرمان داد ولی پیدا نشد. شب هنگام، موقع فرو نشانیدن تشنگی شاه، نغمه دیگری سرداد. بار دیگر در روشنائی مشعل‌ها ب جستجو پرداختند و نتیجه ای نگرفتند.

ندیدند چیزی جز از بید و سرو خرامان بزیر گل اندر تندرو

آنگاه سرود سوم بگوش رسید :

که پیکار کردش همی خواندند چنین نام از آواز او راندند^۱

خسرو که شوق زده شده بود فرمان داد که خنیاگر اسرار آمیز را باز جویند و با صدای بلند اعلام کرد که او را سرور نوازندگان خود خواهد کرد. باربد بشنیدن این سخن فرود آمد و در پیشگاه شاهنشاه زانوی ادب بر زمین زد. شاه فرمان داد که باز آواز بخواند و او را مشمول عواطف خود قرار داد.

از این داستان، که بريك منبع قدیمی استوار است، نیروی

سحر آمیزی که به برخی از آهنگ‌ها نسبت می‌دهند پدیدار می‌گردد. این نیرو در ملل دیگر منجمله چینی‌ها دیده می‌شود. (چینیان روابط هنری زیاد با ایرانیان دارند). در این باره رجوع فرمائید بداستان عجیبی که موریس-بارس^۱ نوشته است بنام «موسیقی فنا» که از خاطرات وقایع نگار چینی سو-ما-تسین اقتباس شده است^۲.

اگر به روایات باستانی اعتقاد داشته باشیم شاهان ایران باستان بدشان نمی‌آمد که خود شعر بسازند. حتی افسانه‌ای نخستین شعر فارسی^۳ را به بهرام گور ساسانی نسبت می‌دهد، پادشاه محبوبی که در شاهنامه بعنوان دوستدار ساز و آواز شناخته شده است. روزی به همراه محبوبه خود دلارام سرگرم شکار بود و بشیری برخورد - از این جانور آن زمان در ایران فراوان بود - شاه با او بجنگ پرداخت و او را از گوشه‌هایش گرفت و رجز خوانان این جمله موزون را در ستایش خود پرداخت «که من فیل دمانم و یا شیر جهانم» و باین شعر دلارام بهمان وزن پاسخ داد.

همینطور برخی از نویسندگان به خسرو پرویز مصرعی را نسبت می‌دهند که برای دلارام خود ساخته و سالیان دراز بدیوار قصر شیرین نقش

۱- Maurice Barrès رمان نویس معروف فرانسوی (۱۸۶۲-۱۹۲۳).

۲- Seu - Ma - Tsien

۳- برای آگاهی درباره کهن‌ترین شعر پارسی رجوع فرمائید بمنابع مربوط از قبیل:

الف - مجله کاه شماره ۳۵ دوره قدیم و شماره‌های ۵-۴ سال اول و شماره

۲ سال دوم دوره جدید مقالات قزوینی - کریستن سن - اقبال.

ب - ژیلبر لازار: اشعار پراکنده قدیم‌ترین شعرای فارسی زبان.

ج - دکتر ذبیح‌الله صفا: تاریخ ادبیات ایران جلد اول: نخستین شاعر پارسی‌گوی (م.م.)

بسته بوده است :

ای دلبر در این جهان بخوشی بزی نگاه تو بجهان جان می بخشد
 بدیهی است این استنادها کاملاً خیالی و اختیاری است . زیرا زبان فارسی واقعی در زمان ساسانیان هنوز پدید نیامده بود . اما گذشته از یک کتابخانه قابل ملاحظه ادبیات مذهبی ، چند متن غیر مذهبی نیز بزبان پهلوی از زمان ساسانیان بجای مانده است . از آنجمله سنگ نبشته‌ها که بعضی قسمتهایش منظوم است مثلاً سنگ نبشته‌های موجود در حاجی آباد . همینطور «مباحثه درخت و بز» که آقای بنونیست متن منظوم آنرا فراهم ساخته است و بخصوص دو قطعه حماسی را . شهادتی که در این باره کارس دومیتیلن Charès de Mitylène آورده است (نقل شده بوسیله Athénée XII-5-75) بسیار معروف است : یونانیانی که بدنبال اسکندر میرفتند شنیدند که ایرانیان داستان عشق خیال انگیز اوداتیس Odatis و زاریادرس Zariadrès را با و از میخوانند . اینان در خواب یکدیگر را دیده و بهم دل باخته بودند تاروزیکه اوداتیس در مجلس جشنی بخواب دیده خود را بازیافت . این شعر بقدری معروف و محبوب بود که بنا بگفته کارس ایرانیان این داستانرا در دیوارهای معابد و کاخ ها و حتی در خانه‌های شخصی شان مجسم کرده بودند . اما نام زاریادرس بعداً بنام زیردیده میشود که مسلماً قهرمان قدیمی ترین قطعه حماسی است که بجای مانده است . خاطرات زیریر (بزبان پهلوی : ایادگار زیریران) . آقای بنونیست در مقاله جالبی که در ژورنال آریاتیک نوشته است (۱۹۳۲) ثابت کرده که این متن پهلوی بخلاف آنچه که عموماً تصور میشود بشعر نوشته شده است . اما نامبرده میافزاید : « آشکار است که شعر اصلی خیلی قدیمی تر است و بایستی در زمان اشکانیان و پیش از قرن

سوم تنظیم یافته باشد و اگر «ایادگار» منظوم را آغاز تاریخ میلادی و دوران شکوفان فرهنگ اشکانیان نسبت دهیم بخطانخواستیم رفت. ولی این امر مانع از این نیست که ایادگار اشکانی بنوبه خود از روایات قدیمی تر ودلاوریهای پهلوانان نظیر آنچه (کارس دومی تیلین) در ایران شنیده بود تقلید کرده باشد.»

از سوی دیگر چنانکه خواهیم دید اصل یادگار زیرگاهی عیناً (بجز نتیجه) در شاهنامه فردوسی دیده میشود. همینطور است متن حماسی دیگر که به نثر نوشته شده است: (کارنامک اردشیر) یعنی فتوحات اردشیر. نویسنده این اثر کوچک داستانهای خیالی را به فتوحات مؤسس سلسله ساسانی میآمیزد در صورتیکه اطلاعات تاریخی در این باره اندک نبود. مثلاً اردشیر بسان زیگفرید^۱ مأمور کشتن اژدهای مخوفی میشود. همانطوریکه بعداً در مورد شارلمانی ملاحظه میشود، دوره شکوفان افسانههای حماسی که از تخیل ملی سرچشمه گرفته است، سرانجام بنای ساده و استوار وقایع تاریخی را پنهان میسازد^۲.

در باره این قطعات حماسی که بزبان پهلوی نوشته شده است نولدکه زبانشناس نامی چنین مینویسد: «حوادثی که درباره حماسه‌های ملل گوناگون روی میدهد در این باره نیز روی داده است: موضوع عموماً معلوم است. قطعات مجزا هنرمندانه تنظیم یافته و از همین عناصر ممکن است بمرور زمان يك حماسه کامل بوجود آید.» بشرطی که يك شاعر نابغه آنها را برشته تحریر کشد!

۱ Siegfried قهرمان حماسه معروف آلمانی.

۲ - حقیقت زیر پرده خیال میماند. (م)

مسلماً این متون پهلوی ویرانه‌های ناچیز بنای معظمی است که شاهنامه فردوسی آخرین وضع آنرا نشان می‌دهد. فردوسی نه تنها در آغاز حماسه اظهار می‌دارد که اسناد باستانی را مورد استفاده قرار داده است بلکه مفسرین او این گفته را تأیید و تکمیل کرده‌اند. یکی از این شارحین شاهزاده‌ای است ایرانی بنام بایسنقر که نواده تیمور لنگ است. این شخص در قرن پانزدهم میلادی میزیست و مسلماً یکی از بزرگترین کتاب دوستان جهان بوده و به دست نویسان و تذهیب‌کاران نسخ خطی پول فراوان میداده است. اما بزرگترین افتخار او اینست که متن فارسی شاهنامه را انتشار داده است. نسخه خطی این کتاب از بین رفته ولی خوشبختانه بسبب اطلاعاتی که در بردارد دیباچه عمومی آن نگاهداری شده است. این مقدمه بقلم شاهزاده و یا بامروی بسال ۱۴۲۵ میلادی نوشته شده و در آن گفته میشود که شاهان ایرانی منجمله ساسانیان و بخصوص خسرو اول (قرن ششم میلادی) کوشیده بوده‌اند که تاریخ سلطنت پیشینیان خود را گردآوری نمایند. بدیهی است باین گفته مطلقاً نمیتوان اعتماد کرد. باهمه این «آکاتیاس» مورخ یونانی در قرن ششم میلادی میگوید که در زمان همان خسرو کتابهای ایرانی وجود داشته است که در آن شاهان ساسانی را بترتیب تقدم تاریخی ثبت و ضبط کرده بوده‌اند.

اما مقدمه شاهزاده بایسنقر اطلاعات مهمتری بدست میدهد که در صحت آن نمیتوان تردید کرد، زیرا واضح و مشروح است. بعلاوه این مطلب در مقدمه شاهنامه منشور نیز که قدیمی تر است وجود دارد.

آنگاه که دوران سلسله ساسانیان نزدیک پایان بود یزدگرد آخرین پادشاه سلسله دهقان دانشور را فرمان داد که اسناد مربوط بشاهان باستان را

گرد آورد و نواقص را مرتفع سازد. خود فردوسی در این باره چنین میگوید:

یکی نامه بود از گه باستان	فراوان بدو اندرون داستان
پراکنده در دست هر موبدی	از او بهره‌ای نزد هر بخردی
یکی پهلوان بود دهقان نژاد	دلیر و بزرگ و خردمند و راد
پژوهنده روزگار نخست	گذشته سخنها همه باز جست
زهر کشوری موبدی سالخورد	بیاورد کین نامه را یاد کرد
پرسید شان از کیان جهان	از آن نامداران فرخ نهان
که گیتی با آغاز چون داشتند	که ایدون بباخوار بگذاشتند ...
بگفتند پیشش یکایک مهان	سخنهای شاهان و گشت جهان
چو بشنید از ایشان گذشته سخن	یکی نامور نامه افکند بن
چنین یادگاری شد اندر جهان	بنزد کهان و به نزد مهان ... ^۱

دانشور (یکی از دانشمندانی که در دربار تیسفون آموزیست) تاریخ شاهان ایرانی را از آغاز تازمان خسرو پرویز بزبان پهلوی برشته تحریر کشید و کتاب خود را (خواتای نامک = خدای نامه) نامید و این کتاب اساس و پایه یکعده آثار بعدی گردید که بهمین عنوان نامیده شد.

این عنوان تبصره‌ای لازم دارد: خدا از «خواتا» مشتق شده است. پس این کتاب کتاب خدایان است نه کتاب پادشاهان. اما در زبان پهلوی خدا به معنای سرو راست (از همین ریشه پهلوی کلمه خدیو نیز آمده است). پس منطقی بود که فردوسی عنوان پهلوی «خواتای نامک» یعنی خدای نامه را بشاهنامه ترجمه کند. باین ترتیب لزومی پیدا نمی‌کند که بتوضیح دیگر متوسل شویم و آن اینکه اگر فردوسی کلمه خداینامه را بکار نبرد از

ترس این بود که مبدا با بکار بردن اصطلاحی که دردین زرتشت بوده است مذهب او مشكوك بنظر رسد. زیرا فردوسی اثر خود را بیک مسلمان متعصب اهدا میکرد.

گذشته از آن مورخین عربی، که پیش از فردوسی میزیسته و بایران قدیم میپرداخته‌اند، همه جا عنوان پهلوی این اثر را به «تاریخ پادشاهان ایران» ترجمه کرده بودند.

از روی قطعات پراکنده‌ای که از خداینامه در نزد نویسندگان عرب بجای مانده است میتوان محتوای آنرا تصور کرد. این اثر تاریخ ایران را از آغاز جهان تا سقوط ساسانیان نشان میداد. باید قبول کرد که در این کتاب عناصر اساطیری از وقایع تاریخی تمیز داده نمیشود. زیرا آثار عربی و ایرانی که به این کتاب قدیمی پرداخته‌اند پهلوانان افسانه‌ای را با پادشاهان ساسانی در یک ردیف قرار داده‌اند. علت این امر این بوده است که داستانهای افسانه‌ای که ریشه اوستائی داشت بمرور زمان بجزئیات مشروح آراسته شده و با اصطلاح زنده و حقیقی جلوه گر شده است. بنا بگفته مورخ معروف موسی خورنی (Khorène) مورخ قرن پنجم میلادی این افسانه‌های قدیم نه تنها در ایران بلکه در ارمنستان نیز شهرت داشت. از آنجمله بذکر مثالی اکتفا میکنیم: بیکی از فاتحان عرب طویله اسب رستم را نشان دادند، این هر کول ایرانی که نیرویش با صد و بیست پیل برابری میکرد... بعلاوه تحقیقات دانشمندان زردشتی درباره پیدایش جهان و تمدن مسلماً در این کتاب منعکس بود. اما درباره سلسله‌های قدیمی قبلا دیدیم که مطابق سنن جاری کدام يك از آنان نگاهداری شده بود (ص ۲۰).

از بازمانده کتاب «خواتای نامک» برمیآید که نویسنده آن کوشیده است کمی اطلاعات تاریخی را بادیستانها و سخنان پهلوانان خود جبران کند. این تمایل کاملاً ایرانی بصنایع بدیعی و حتی بسبک حماسی، منافات دارد با ایجاز و گاهی خشکی بیان مورخین عرب که بذکر وقایع بسنده میکنند بی آنکه در پی آرایش کلام باشند. در آثار عربی نیز عباراتی که منبع ایرانی دارد کاملاً تشخیص داده میشود.

با وجود اینکه در جزئیات اشتباهاتی بچشم میخورد، خواتای نامک چون زیر نظر پادشاهان ساسانی تنظیم یافته و جنبه رسمی داشته است، سندی بوده است که فقدان آن برای بررسی منابع فردوسی همیشه مایه تأسف خواهد بود.

مسلم است که خواتای نامک دانشور اساساً بر منابع کتبی استوار بوده است. زیرا غیرممکن است از راه شفاهی اینهمه اطلاعات مشخص را گردآوری نمود. قرائنی در دست است که بموجب آن تألیف این کتاب در زمان یزدگرد سوم آخرین پادشاه ساسانی صورت گرفته است. مقدمه قدیم شاهنامه که پیش از مقدمه بایسنقر نوشته شده است جزو اسامی نویسندگان تاریخ از (فرخان) نام میرد که موبد زمان یزدگرد بوده است. در سایر نسخ خطی همان مقدمه، نام «رامین» دیده میشود که از درباریان همان پادشاه بوده است.

بنابر روایات معمول، وقتی اعراب ایران را فتح کردند این کتاب بدست آنان افتاد. عمر خلیفه مسلمین دستور داد که چند قسمت از آن ترجمه کنند و چون متوجه شد که نویسنده طرفدار دین زردشت است این کتاب را جز اموال تاراج قرار داد و کتاب مزبور بعد از سفرهایی که به حبشه و سپس

به هندوستان کرد بایران بازگشت و در آنجا بزبان رایج کشور ترجمه شد و تقریباً مسلم است که این کتاب اگر در شهرهای ایران هم نباشد در روستاها نزد دهقانان، که نقش آنان را دیدیم، بدقت نگاهداری میشد.

ناگزیر تغییری در این کتاب داده شد. زیرا اجزئیات بمیل نویسنده‌گان نسخ و یا بعلت اشتباهات آنان دگرگون میگردد و این اشتباهات بعلت مشکل بودن خط پهلوی زیاد روی میداد. زیرا خط پهلوی يك خط علمی بوده و تنها نویسنده‌گان و ادبا بدان دسترس داشته‌اند و در نتیجه بیشتر در معرض زوال و فنا بوده است. باهمه این گنجینه سنن ملی را، موقعیکه بشدت در معرض خطر بوده است، نگاهداری نمود. بدنبال خوشنوت‌های اجتناب ناپذیر پیروزی اعراب، نبوغ ایرانی تیره و تار شد ولی این خسوف دیری نپائید زیرا برتری فکری ایرانیان بویژه در عراق و خراسان اندك اندك به ثبوت رسید.

* * *

تاریخ سه قرن اول هجری آشفته است از اقدامات سیاسی ایرانیان و جنبش‌های مذهبی پیروان زردشت و مزدك و مانی. تازیان در عین حالیکه این نهضتها را سرکوب کردند سرانجام بارزش این تمدن قدیم پی بردند. همانطوریکه انتظار میرفت سیاست خلفای اول اصولاً عربی بود، باهمه این ناچار شدند که از ایرانیان سرکوب شده حساب ببرند. اساساً گرچه زبان عربی در محیط اداری و ادبی و مذهبی شهرهای بزرگ نفوذ پیدا کرد ولی در دهات کمتر کارگر شد و ساکنان روستاها به لهجه‌های ایرانی شرقی وفادار ماندند. نفوذ عمال عربی خلافت در این گویشهای ایرانی بهمان اندازه اندك و محدود بود که نفوذ عمال انگلیسی در هند جدید. شماره آنان

کمتر از آن بود که بتوانند زبان خود را بتوده مردم تحمیل کنند .
 بعلاوه اعراب‌بارها تحت نفوذ ایران قرار گرفته بودند . از زمان
 پیش از اسلام شاهان کوچک عربی حیره در محیط نفوذ ساسانیان واقع
 شده بودند . گفته یکی از خلفای امیه در این باره بکرات نقل شده است :
 « این ایرانیان مایهٔ اعجاب‌اند . هزار سال فرمانروائی کردند بی آنکه
 نیازی بما داشته باشند . برعکس در طی صد سالیکه ما نیرو را بدست
 داشته‌ایم و لو يك آن نتوانسته‌ایم از آنان بی نیاز باشیم » . همینطور است
 عقیدهٔ ابن خلدون مورخ بزرگ عرب : « موضوع قابل توجه این است
 که اغلب دانشمندان مسلمان که زبردستی آنان در دانشها شناخته بوده
 است از میان بیگانگان برخاسته‌اند . یاد دادن همهٔ دانشها هنر خاص
 ایرانیان بوده است » . بنابراین مایهٔ شگفتی نیست که در پایان سدهٔ هشتم
 میلادی خلفای عباسی پس از آنکه بیاری ایرانیان بنی‌امیه را واژگون
 ساختند سیاست مساعدی نسبت بایرانیان درپیش گرفتند . نه تنها پایتخت
 را از دمشق به بغداد یعنی بسرزمین ایرانی شده منتقل کردند ، بلکه
 وزرا و ادبا و دانشمندانی که در دور و بر آنان بودند همه ایرانی نژاد
 بودند . در زمان ده خلیفهٔ اول عباسی (۷۵۰ - ۸۴۶ م) نفوذ ایرانی
 رونق بسزا داشت و این ایران‌دوستی در زمان خلافت مأمون باوج کمال
 رسید . مادر وزن مأمون ایرانی بودند و تمایل او به شیعیگری سبب شد
 امام رضا پیشوای اولاد علی را بجانشینی برگزیند و اگر این تصمیم
 اغتشاشاتی برنیانگیخته بود ایرانیان باوج قدرت رسیده بودند . قاره
 آسیا در آن زمان از آزادی سیاسی و مذهبی برخوردار بود ولی
 تقریباً بیست سال بعد نفوذ ترکها این آزادی را از بین برد . از لحاظ

تشریفات و جاه و جلال و لباس ، دربار عباسی خاطرهٔ جاه و جلال دربار ساسانی را تجدید میکرد . اصولاً اعراب روش حکومتی کشور- های تسخیر شده را حفظ میکردند . از اینرو ایرانیان نه تنها روشهای خود را نگاه داشتند بلکه مورد نیاز کشور گشایان نیز قرار گرفتند . منصب وزارت (ریشهٔ این کلمه ایرانی است) مدتی در خانوادهٔ ایرانی برمکیان که از خاندان يك موبد زردشتی بودند موروثی گردید و بحکم خلفای عباسی جشنهای ایرانیان در بهار و پائیز دوباره برقرار شد .

باهمهٔ این در آن زمان زبان عربی زبان تبادل فکری بین مسلمانان تمام کشورها گردید ، همانطوریکه در قرون وسطی زبان لاتینی در اروپا چنین بود . عرب این امتیاز را مدیون يك علت اساسی است و آن اینکه زبانهای سامی بسبب نرمش زیادی که در ریشهٔ افعال دارد اجازه میدهد هرگونه کلمات تازه‌ای را که پیشرفت لغوی ادبی و علمی ایجاب میکند با کمال سهولت اختراع بکند . بعلاوه زبان عربی برای ایرانیان چیز تازه‌ای نبود . خیلی پیش از ظهور اسلام ایرانیان متشخص و برجسته بسبب استعداد خاصی که برای فراگرفتن زبانها داشتند آن زبان را میدانستند . این استعداد یادگیری زبان در ایرانیان کنونی نیز موجود است .

از قراری که میگویند بهرام گور (قرن پنجم میلادی) که دوران جوانی خود را نزد اعراب حیره گذرانده بود زبان یونانی و عربی را فرا گرفته بود . حتی يك کتاب منتخبات اشعار بحق یا ناحق چند بیت عربی را به بهرام گور نسبت میدهد . بنا بر گفتهٔ يك مورخ قدیمی ، یزدگرد آخرین پادشاه ساسانی زبان عربی میدانست . در دورانی که حضرت محمد میزیست سائران ایرانی در یمن تقریباً بکلی عرب شده بود (و همین

موضوع سبب خلع او گردید.) و بسیاری ازهم میهنان او چون به گروه اشغالی یمن متعلق بودند از او پیروی کردند و در عربستان مستقر شدند. در قرن هشتم میلادی مترجمین سامی گنجینه دانش یونان قدیم را بـزبان عربی برگرداند، در حالیکه ایرانیان زردشتی متون مربوط بتاریخ و افسانه های ایران باستان را از پهلوی عبری ترجمه میکردند. در این قرن یکی از معروفترین مترجمین، که در تکامل و ارتقاء بشریت نقش اساسی داشت، روزبه نامیده میشد. این ایرانی پس از آنکه بدین اسلام گروید نام عربی عبدالله را برای خود اختیار کرد و همان شخص است که به «ابن المقفع» شهرت دارد. خاورشناسان این دانشمند بزرگ را آفریننده واقعی نثر ادبی عرب میشناسند و چون ابن مقفع برتری ایرانیان را باعرب همه جا میستود، سرانجام جان خود را برسر این کار گذاشت.

یکی از مهمترین آثار وی ترجمه «خواتای نامک» دانشوراست از پهلوی عبری و این کتاب سرمشق کامل شاهنامه فارسی است. میتوان اهمیت ادبی این ترجمه را با اهمیت ادبی ترجمه ای مقایسه کرد که «آمیو» از پلوتارک کرد^۱. ممکن است فرض کرد ابن مقفع که تازه مسلمان شده بود بعضی از قسمتهای این کتاب را که مربوط بدین زردشت بود حذف کرد و یاملایمتر و شیرین تر ساخت. بهر حال بنوشته این دانشمند بزرگ هم ایرانیان دلبستگی داشتند و هم اعراب. ایرانیان بدین سبب که این کتاب را وسیله ای میدیدند برای بزرگداشت افتخارات گذشته و اعراب

۱- Amyot نویسنده فرانسوی در قرن شانزدهم میلادی. پلوتارک

(Plutarque) مورخ قرن اول میلادی مؤلف «زندگی مردان مشهور».

که عاشق سلسله نیاکان بودند علاقمند بودند از تاربخ امپراطورئی که سرنگون کرده‌اند آگاهی یابند. علاقه اعراب به سلسله انساب تنها از راه کنجکاوی نبوده بلکه علت عملی و مادی داشته و از آنجمله کاهش مالیات بوده است.

توجه باین مسئله در آثار شعرا و مورخین عرب بخوبی پیداست زیرا در آنها اشارات مکرر بوقایع تاریخی و افسانه‌های ایران باستان دیده میشود.

بدبختانه از ترجمه‌ای که ابن مقفع از «خواتای نامک» کرده است قطعات پراکنده‌ای بیش نمانده است. بعلاوه تنها جای تأسف این نبوده که این ترجمه، که جانشین اصل بود، از بین رفته است بلکه آثار دیگری نیز که جنبه تاریخی و یا افسانه‌یی داشته و بزبان پهلوی نوشته شده بوده است همگی ناپدید گردیده است. چندین نویسنده عنوان این آثار را ذکر کرده‌اند که شمارش آنها در اینجا مایه ملال خواهد بود.

اما آنچه که باید بخاطر سپرد اینست که برخی از این نویسندگان مستقیماً از کتاب دانشور بوسیله ترجمه عربی آن استفاده کرده‌اند و بعضی دیگر به منبع نامعلومی دست یافته‌اند. در کتب تاریخی قدیم عربی و در کتاب شاهنامه خیلی از داستانهای مربوط بایران بادستانهای کتاب دانشور بکلی مغایرت دارد. مثلاً در طبری در مورد اردشیر و سایر پادشاهان ساسانی اطلاعاتی مندرج است که از «خواتای نامک» نبوده بلکه بطور غیر مستقیم از يك منبع قدیمی پهلوی اقتباس شده است. از طرف دیگر داستانهایی که بعد از «خواتای نامک» بزبان پهلوی تنظیم یافته و در تایخهای عمومی ایران جایگزین شده، از منابع گوناگون

سرچشمه گرفته است .

مسعودی مورخ عربی در کتاب التنبیه و الاشراف^۱ (ص ۱۵۰) باختلافات منابع چنین اشاره میکند : « بسال ۹۱۵ م . دراستخر فارس دريك خانواده بسیار محترم ایرانی کتاب بزرگی دیدم که ، علاوه برشرح چندین علم مشتمل بود بر تاریخ شاهان ایران ، سلطنت آنان و بناهای تاریخی که برپا کرده اند . من این مطالب را نه در «خواتای نامک» دیدم و نه در کتاب فارسی دیگر . در این کتاب پادشاهان ساسانی ایران نقاشی شده بود . وقتی پادشاهی از این سلسله در میگذشت تصویر او را میساختند و در خزانه مینهادند تا پادشاهان زنده شاهان در گذشته را بشناسند . شرح حال هر کدام از آنان بتصویر پیوسته بود . کتابی که من دیدم از روی اسناد موجود در خزانه پادشاهان ایران تنظیم یافته و برای خلیفه شام از فارسی عبری برگردانده شده بود » .

خلاصه در قرون اول اسلام و بخصوص از زمان کار آمدن خلفای عباسی تا قرن یازدهم میلادی کتابهای متعدد درباره ایران باستان که از زبان پهلوی ترجمه شده و یا اصلاً بزبان عربی نوشته شده بود در دل ایرانیان شعله ملیت را همچنان فروزان نگاه داشتند .

* * *

آزادیخواهی خلفای عباسی درباره ملل شکست خورده ، حس ملیت خفته را بیدار ساخت . اما ایرانیان پیش از دیگران برتری خود را به اعراب از زمان بنی امیه اعلام داشته بودند . این ادعا با سنجش فرهنگ فکری و هنری دو ملت کاملاً بجای بود . بعلاوه چنانکه دیدیم

اعراب بپاکی سلسلهٔ انساب خود اهمیت زیاد میدادند (کتابهای متعدد باین موضوع اختصاص داده شد) . بسیاری از آنان که نژاد پرست بودند آشکارا ملل دیگر را تحقیر میکردند و زناشوئی مخلوط را (عربی و ایرانی و غیره) مطرود میدانستند . این تحقیر از سخنان تند متنبی شاعر عرب که در حق يك دانشمند عالی مقام دستور زبان گفته است بخوبی پیداست : « خموش ! ترا چه بزبان عرب ؟! توقف يك ایرانی خوزستانی هستی ! » .

این وضع در زمان خلفای عباسی نهضت ملی شعوبیه را ایجاد کرد (شعوبیه یعنی انشعابی و خواهان جدائی) .

شعوبیان نخست برابری تمام مسلمانان را اعلام داشتند ولی بعداً مدعی برتری شدند و ایرانیان این آئین را بحد افراط رساندند . اندکی پیش هشام خلیفه اموی دستور داد شاعری را که به نیاکان ایرانی خود میباید در آب غرق کنند . اما چهار قرن بعد در حضور منصور خلیفهٔ عباسی ایرانیان بر اعراب پیشی گرفتند و خشونت آنانرا ریشخند میکردند . از سوی دیگر ایرانیان به پیروی از اعراب به تنظیم سلسلهٔ نیاکان^۱ خود پرداختند و دیری نکشید که در این باره با اعراب درس عبرت دادند . اعراب مدعی بودند که زبان و تبارشان کاملاً اصیل و پاک مانده است . شعوبیان در اشعار خود بیرحمانه آنانرا ریشخند کردند . ایرانیان در وضعیت خوبی بودند و برد با آنها بود . زیرا اینان سابقاً عربستان جنوبی را تسخیر کرده و مدت مدیدی آنرا اشغال کرده بودند . از سوی دیگر زبانشناسی بنام ابو عبیده نفوذ ایرانی را در ادبیات عرب

بادقت تمام آشکار ساخت . بعلاوه ایرانی با سرشت زیرکانه خود میتواندست نقاط ضعف فاتحین خود را درك کرده و آنرا مسخره کند . مشاجرات قلمی که این نهضت شعوبی برانگیخته بود ، برای اینکه مثالی از فرانسه بزنیم ، در تندی قابل قیاس با کشمکش ژانسنیت‌ها^۱ و یا جنگ متقدمین و متجددین بود^۲ . از این کشمکش ادبیاتی بزبان عربی پدید آمد که از قرن نهم میلادی تا قرن یازدهم ادامه داشت .

ولی در قرن نهم باین ملت پرستی^۳ فکری ملت خواهی سیاسی نیز افزوده شد . درحالیکه گروههای بردگان سیاه بفرماندهی يك را فضی (از دین خارج شده) ایرانی ، که نوعی اسپارتاکوس^۴ بود ، جنگی را آغاز کرد و خلیفه را بمدت پانزده سال بستوه آورد ، نخستین سلسله پادشاهان ایرانی درخراسان این پدید آمد . این ایالت دورترین نقطه از بغداد بود و کانون بدعتهای متعدد سیاسی و مذهبی بشمار میرفت .

از زمان ساسانیان حکومت خراسان که ماوراءالنهر نیز بدان پیوسته بود ، مأموریت قابل ملاحظه‌ای محسوب میشد . اعراب که روش حکومتی پادشاهان ایرانی را برگزیده بودند دریافته بودند که برای اطمینان از ایالات مرزی که با جنگ داخلی و تهاجم دشمن تهدید میشد

۱- پیروان ژانسنیوس gansenius عالم ربانی هلندی در قرن هفدهم و واضع مسلک ژانسنیسم و غنایات ربانی .

۲- جنگ متقدمین و متجددین . کشمکش ادبی در قرن هفدهم (فرانسه) در موضوع تقلید یا عدم تقلید از قلمای یونان و روم .

۳- Nationalisme

۴- Spartacus رئیس بردگانی که بر علیه روم شوریدند . اسپارتاکوس از دلبران جهان بود و بسال ۷۱ پیش از میلاد کشته شد .

بهترین راه این بوده است که از تغییرپی در پی حکام خودداری بکنند . اما همین روش که مستقیماً بموروئی بودن مشاغل منجر میشد ، احیای سیاسی ایرانرا آماده ساخت . باید افزود که مأمون فرزند هارون الرشید نیز بایرانیان ابراز علاقه میکرد و آنانرا مشمول مراحم خود میساخت و نیکوهایشانرا پاداش میداد . زیرا ایرانیان درمقابل برادرش که برسر قدرت باوی می جنگید سخت از مأمون حمایت کردند .

نخستین نهضت استقلال طلبی ایرانیان درست موقعی بظهور پیوست که متوکل خلیفه عباسی حکومت خود را پایان میداد . این حکومت برای سلسله او شوم بود زیرا درسیاست ، برتری مزدوران ترك را بزبان اعراب و نفوذ ایرانیان برقرار ساخت و از سوی دیگر رسوم مذهبی خشن جانشین آزادی دینی و فلسفی شد . يك محكمه دینی که نمونه کامل انکیزیسیون^۱ اسپانیا بود بر علیه علمای آزادیخواه بیداد کرد . شیعیان که طرفدار اولاد علی هستند و اغلب ایرانیان از این فرقه میباشند بشدت تحت مراقبت قرار گرفتند و چندین شیعه معروف را بهلاکت رساندند و یکی را از آنان پس از اعدام و بعنوان اخطار به ملحدین برودخانه دجله انداختند . هوس مذهبی ، خلیفه را حتی بتوهین بمقدسات واداشت چنانکه فرمان داد قبر حضرت حسین (ع) فرزند علی (ع) رادر کربلا نابود سازند و جایش را شخم بزنند در صورتیکه امام حسین مورد علاقه خاص شیعیان است . در دربار اودلقکی ضمن نمایش به خاطره علی توهین کرد و بنابگفته مورخین دین قدیم ایران نیز مورد اهانت واقع میشد .

۱- Inquisition دادگاه تفتیش عقاید مذهبی مردم در قرن دوازدهم میلادی

که باعث خونریزیهای زیاد شد .

چنانکه متوکل دستور داد سرو باستانی را که سابقاً بافتخار زردشت کاشته شده و در کشمر (کاشمر) مورد ستایش زردشتیان بود از ایران بیاورند و آنرا در ساختمان کاخی بکار برند .

بسال ۸۶۱ م . متوکل بدست مزدوران ترك كشته شد . بامرگ وی دوره وحشتناکی از هرج و مرج آغاز گردید که در طی آن مزدوران بعزل و نصب خلفا میپرداختند . بنابراین جای شگفتی نیست که نهضت های استقلال طلبی در امپراطوری اعراب افزایش یابد .

در این هنگام یعقوب لیث فرزند يك رویگر ساده ایرانی با یاران خود برای بدست گرفتن قدرت بپاخاست و در عرض پانزده سال بر قسمتی از ترکستان و ایران مسلط شد . او که بر علیه خلیفه آشکارا شوریده بود پشت دیوارهای بغداد باوی بجنگ پرداخت و باین ترتیب نخستین سلسله ایرانی واقعاً مستقل یعنی صفاریان را بنا نهاد .

پیش از صفاریان شاهزادگان دیگر یعنی طاهریان در خراسان سلسله ای ترتیب داده بودند و برخی از آنان در دربار خلیفه از رجال بزرگ بشمار میرفتند . ولی اینان در واقع حکام ایالتی بوده اند و خلیفه این منصب را درخاندان آنان موروثی ساخته بود . گرچه سر سلسله طاهریان اولین کسی بود که در خطبه روز جمعه نام خلیفه را حذف کرد ، باهمه این با تردید میتوان آنانرا پیشوای نهضت ادبی ایران بشمار آورد . بنا بدستانی که اصالتش مورد تردید است و دولتشاه تذکره نویس ایرانی نقل کرده ، یکی از طاهریان نسخه شعر حماسی خیال انگیزی را که از پهلوی ترجمه شده بود با کمال تحقیر دور انداخت و فریاد زد : « ماجز قرآن و قانون اسلام بچیز دیگر نیازی نداریم . این کتاب بد است

چون اثر زردشتیان است . » باهمه این چون خون عرب و ایرانی در -
رگهای طاهریان دورمیزد هر دوزبان بنوبت برای بیان افکار و فرامین آنان
بکار میرفت .

در واقع از پایان قرن نهم (م .) زبان عربی زبان منحصر
بفرد رسمی در آسیای مسلمان بشمار نمیرود ، گرچه بین روشن فکران
چه در ایران و چه در جای دیگر ، چه در نظم و چه در نثر برتری خود
را حفظ کرده است . بزرگترین مورخان این زمان که ایرانی بودند
بزبان عربی مینوشتند . همینطورنیمی ازمختصات اشعار بنام «یتیمه الدهر»
که در قرن دهم تألیف شده است شعرای ایرانی را نشان میدهد که برای
نوشتن مدایح و سایر اشعار که باقتضای زمان و مکان و بافتخار شاهان
این کشور سروده اند بزبان عربی متوسل شده اند .

اما هنگام آن فرا رسیده بود که زبان پارسی نخستین آثار خود
را پدید آورد . در حقیقت آغاز این ادبیات همچنان مجهول است زیرا
کتب تراجم احوالی که ایرانیان نوشته اند ناقص و محل تردید است^۱ .
گرچه اطلاعات صریح معاصران در دست نیست ولی دست کم
پژوهشهای زبانشناسان طرز پیدایش این زبان ادبی را روشن کرده است^۲

۱- اینجا تفاوت عظیمی که بین مواد مربوط بزبان و ادبیات و نویسندگان
عرب و مواد مربوط بزبان و ادبیات و نویسندگان فارسی موجود است آشکار
میشود . از يك سو فراوانی زیاد و شرح دقیق جزئیات نشان علاقه اعراب بفرهنگ
و زبان خودشان است . از سوی دیگر قحطی اطلاعات مربوط بزبان فارسی .
چیزیکه بیشتر مایه تعجب است اینست که دانشمندان دستور زبان و مفسرین و تذکره
نویسان ادبیات عرب بیشتر ایرانی بوده اند « کازیمیرسکی - دیوان منوچهری ص ۶ »
۲- کریستن سن : کمک به لهجه شناسی ایرانی - مقدمه .

آنان برای خود ایران (صرف نظر از زبانهای ایران شرقی) سه گروه عمده لهجه‌های ایرانی قائل شده‌اند که ریشه قدیمی دارد و اکنون در - دهات صحبت میشود : گروه جنوب غربی (فارس و قبايل لر) ، گروه غربی (کردها) و گروه مرکزی (تقریباً سرزمین ماد قدیم) .

کریستن سن میگوید : « قابل توجه است که هیچ اثری از لهجه‌های اصلی در خراسان بجای نمانده و از بین رفتن لهجه خراسانی اصیل خیلی زود انجام گرفته است . زیرا ادبیات ایران جدید که در قرن نهم میلادی پدید می‌آید در خراسان و ماوراءالنهر آغاز میشود . اما زبان این ادبیات که زبان فارسی کلاسیک است يك لهجه جنوب غربی است ، همانطوریکه زبان رسمی دوران ساسانیان بوده است . ایرانیان زبان خود را «فارسی» مینامند . بنابراین از بین رفتن لهجه‌های اصیل خراسان مربوط بدوره قبل از اسلام میشود و علتش هجوم پی در پی قبايل وحشی باین استان بوده است . در نتیجه برقراری ساخلوهای نیرومند سربازان ایرانی که در تمام سرزمین ایران پراکنده بودند ، در زمان ساسانیان خراسان تحت سلطه زبان رسمی بوده است که زبان ایران حقیقی است (پرسید - فارس) .»

بنا بنوشته مورخی ، قدیمترین شعر فارسی بوسیله عباس یا ابوالعباس مروزی سروده شد در ستایش مأمون خلیفه بسال ۸۰۸ میلادی در مرو . باین ترتیب شعر ایرانی در شهری بوجود آمد که در آن آخرین پادشاه ساسانی زندگی را ازدست داده بود . اما آقای محمدخان قزوینی به دو شعر قدیمی تر که مربوط بقرن هفتم و هشتم میلادی است اشاره کرده است .^۱ بعلاوه این اشعار عباس بنا بقواعد شعری عرب سروده

۱- رجوع فرمائید به مجله کاوه شماره ۳۵ : قدیمترین شعر فارسی بعد از

اسلام بقلم شادروان محمد قزوینی (م .)

شده است. ولی این قواعد بوسیلهٔ خلیل، دانشمند دستور زبان، در حدود بیست سال بود که تنظیم یافته بود و درست بنظر نمیرسد که فرضیه‌های او باین سرعت همه‌جا منتشر شده و باقصی نقاط جهان اسلام تحمیل شده باشد.

گذشته از آن چنانکه دیدیم شعر ایرانی از قدیم قواعد مخصوصی داشته که در اوستا و یادگار زریران بکار می رفته است و بهترین آنها اشعار بابا طاهر همدانی (عریان) است. این شعر فارسی عامیانه که مثل شعر فرانسه منحصرأ روی شمارهٔ سیلابها استوار است (نه روی کمیت مثل شعر عرب) سالیان دراز در ایران بنام فهلویات دوام داشته است (فهلوی یعنی پهلوی) و این نوع شعر در کنار شعر کلاسیک که تحت قواعد عربی سروده میشود قرار گرفته است.

درواقع همانطوریکه بنویست بحق نوشته است: «ابتکار ایرانیان در مورد فن شعر این بوده است که وزن سیلابی ایرانی را با نقیاد علم الشعر کمی عرب دریاورند». شعر فارسی همینکه از این مرحلهٔ قطعی گذشت بسرعت گسترش یافت. منتخبات اشعار از مقداری شعر غنائی ناممیرد که در دوران پادشاهان طاهری و صفاری سروده شده است. اما احیای ادبی کشور خاص جانشینان آنان یعنی سامانیان بود که بارهبری این جنبش نام خود را جاودان ساختند. دارمستر میگوید: «دورهٔ سامانیان در ذهن ایرانی خاطرهٔ سپیدهٔ درخشان و دوران طلایی شعر را بجای گذاشته است. این دوره دورهٔ ابداع و آفرینش بود».

سامان، جد این سلسلهٔ جدید، مدعی بود که از تبار پادشاهان ساسانی است. دین زرتشت را بسود اسلام ترك گفته بود. اولاد او

نخست در شهرهای ماوراءالنهر فرمانروائی داشتند تاروزی که یکی از آنان که از نقشهٔ خلیفهٔ بغداد پیروی میکرد، آخرین پادشاه صفاری را بخاک مذلت نشاند.

در حدود سال ۹۳۰ میلادی سامانیان باوج قدرت رسیده و تمام ایران شرقی و ماوراءالنهر را تحت تملک خود درآورده بودند. در شمال کشور، کنار دریای خزر، طبرستان بسبب کوهها و جنگلهایش که مدافع آن بودند، استقلال خود را حتی زمان تسلط اعراب حفظ کرده بود. در زمان سیادت حکام علوی طبرستان، این ایالت که یکی از تیول شیعیگری بود تحت تسلط آل زیار درآمد. این شاهان از نسل ایرانی بوده‌اند و معروفترین آنان در حدود پایان قرن دهم میلادی بزبان پارسی و تازی شعر میسرود و از دانشمندان منجمله ابوعلی سینا و بیرونی پشتیبانی میکرد. آل زیار کم و بیش عամداً در بروی کارآمدن سلسلهٔ سوم یعنی آل بویه دست داشتند. اینان که از شیعیان متعصب و شاید از نژاد ساسانیان بودند بایستی ایران جنوبی را مسخر سازند و بعد بعراق تسلط یابند و در دربار خلیفهٔ بغداد بمانند. کارولنترین های^۱ اولیه نقش رئیس کاخ سلطنتی را بازی کنند.

چنین بود وضع سه سلسله‌ای که در قرن دهم میلادی ایرانرا بین خود تقسیم کرده بودند. اینان به خلیفهٔ بغداد احترام میکردند ولی درعمل رابطهٔ تولیت که قبلاً از خلیفه خواستار بوده‌اند بسبب اوضاع و احوال

۱- Carolingiens سلسلهٔ پادشاهان فرانسه که شارلمانی از آن است

(۷۵۱ - ۹۸۷).

قطع شده بود. در حقیقت خلیفه رسمی (خلیفه عباسی) از مخالفت فاطمیون مصر و از غارتگری قرمطیان اشتراکی بسیار ناراحت شده بود^۱ بعلاوه وضع نمایندگان این سلسله‌های اولیه ایرانی در مورد بغداد تغییری نکرده بود. بدین معنی که نخست از خلیفه تولیت میخواستند تاروزیکه خود را باندازه کافی نیرومند میدیدند که قید اسارت را از گردن بردارند و آزاد شوند. از آن پس خلیفه چاره‌ای بیش نداشت و آن این بود که بانتصاب سلسله جدید یاری کند که بنوبه خود پس از انهدام و یا خنثی کردن پیشینیان خود، مدتی در اطاعت خلیفه باقی میماند.

نباید اصرار ورزید که سلسله آل بویه از ادبا و دانشمندان پشتیبانی میکردند. زیرا آنان بر نقاطی فرمانروائی میکردند که مدت مدید تحت تسلط اعراب بوده است و همین نفوذ در شعرای پارسی زبان که مورد حمایت آنان بود دیده میشود. پس ادبیات جدید پارسی بیشتر مدیون سامانیان است نه آل بویه. سامانیان در دورترین ایالات ایران، که بسیار محافظه کار بودند، استقرار داشتند و در پایتخت آن، بخارا، کتابخانه بزرگی ایجاد کردند که در خورستایش ابوعلی سینا بوده است و بنا بگفته یك نویسنده عرب «بخارا مرکز جاه و جلال، مکان مقدس قدرت، میعادگاه روشنفکران برجسته، آسمان ستارگان ادب جهان و بازار بزرگترین دانشمندان عصر گردید... گلهای معطر منطق را بهم تقدیم میداشتند و عطر فرهنگ معنوی را خواستار بودند». بدیهی است این مباحثات بیشتر بزبان عربی بوده و در زمان نخستین پادشاهان سامانی و آغاز قرن دهم میلادی این زبان برتری خود را در جهان دانش و دیوان

۱- هانری ماسه: اسلام ص ۱۵۶ و بعد.

خانه هنوز حفظ کرده بود. یکی از این پادشاهان دستور داد تمام فرمانها و احکام قضائی را از زبان دری (زبان قدیم ایران) به عربی ترجمه کنند. اما نیم قرن بعد، امیر منصور، این حامی علم و ادب شرقی، نخستین بنای نثر را بادیات ایران تقدیم کرد یعنی بوزیر خود بلعمی دستور داد که دو اثر مهم را از زبان عربی ترجمه کنند: شرح تاریخی^۱ و تفسیر قرآن بقلم طبری معروف که یکی از بزرگترین نویسندگان عرب ایرانی-الاصل بود. آثار دیگر نثری بلافاصله این دو اثر را دنبال کردند^۲.

ظهور و تجلی شعر تجلی نثر پارسی را آماده ساخت. نثر پارسی بوسیله مترجمی بنیان‌گذاری شد که در عین حال نویسنده کاملی بود و در صحت انشا دقت تمام میکرد. اینجا نمیتوان نام شعرای اولیه غنائی را که اغلب از ماوراءالنهر و افغانستان برخاسته بودند ذکر کرد. اما یکی از آنان یعنی رودکی از نظر هنر و نفوذ همه را تحت الشعاع قرار داد و از طرف معاصران خود بعنوان استاد شناخته شد. اگر به سنن تاریخی اعتماد کنیم باید بگوئیم که رودکی مثل همرنانینا بدینا آمد و در عین حال شاعر و موسیقی‌دان بود و استعداد زودرس شگفت آوری داشت و همین هنرها باعث شد که در دربار سامانیان صدر نشین شود. فردوسی در شاهنامه خود میگوید رودکی نسخه قدیمی داستانهای حیوانات را بنام کلילה بشعر درآورد. این کتاب که اصلش از هند بود نخست

۱- منظور کتاب تاریخ طبری است که بدستور امیر منصور بن نوح سامانی ترجمه شد (م).

۲- از قرن چهاردهم هجری زبان پارسی اندک اندک در شرق جهان اسلام بعنوان زبان ادبی درآمد و این امتیاز را تا امروز حفظ کرده است (بار تولد: ترکستان ص ۱ و ۲).

بزبان پهلوی ترجمه شد (بعقیده فردوسی در زمان خسرو انوشیروان)
 بعد بعربی گردانده شد (زمان مأمون) و سپس در زمان سامانیان به نثر
 پارسی درآمد^۱ :

کلیله بتازی شد از پهلوی	بدینسان که اکنون همی بشنوی
بتازی همی بود تا گاه نصر	بدانگه که شد در جهان شاه نصر
گر انمایه بوالفضل دستوراوی	که اندر سخن بود گنجور اوی
بفرمود تا پارسی و دری	بگفتند و کوتاه شد داوری
وزان پس بدورسم و رای آمدش	بر او خرد رهنمای آمدش
همی خواستی آشکار و نهان	کزو یادگاری بود در جهان
گزارنده را پیش بنشانند	همه نامه بر رودکی خوانند
به پیوست گویا پراکنده را	بسفت این چنین درآکنده را ^۲

از آثار متعدد رودکی از قبیل مدح و مرثیه و غزل و خمریات
 تنها چند قطعه بجای مانده است . دو سه قطعه از این اشعار نشان میدهد
 که رودکی شاعر بزرگی بوده است و یکی از آنها که امیر را وادار کرد
 بپایتخت برگردد ، مبین آنست که چگونه امیر تحت نفوذ شعر بوده است^۳ .
 و آنکه بنظر میرسد که شعر دوستی جزو آداب و سنن سامانیان بوده
 است . آخرین آنان شاعر خوبی بوده است و بقول مورخی جدایشان
 که قامتش زیر بار ناملایمات خمیده بود ، بشنیدن اشعار پهلوانی
 ناگهان جرئتی بخود گرفت و براه خوشبختی گام نهاد . این داستان که

۱- کلیله بامر امیر نصر بن احمد و بوسیله بلعمی وزیر وی از تازی به نثر

پارسی برگردانده شد و بعد رودکی آنرا بشعر درآورد (م . ۰)

۲- شاهنامه ج ۴ ص ۵۱۳ .

۳- اشاره باین شعر مشهور رودکی : بوی جوی مولیان آید همنی ... (م . ۰)

شاید افسانه باشد در مورد فرمانروای دیگری دیده میشود که بشنیدن این اشعار احساس کرد که علاقه به شهرت و اقتدار در نهاد او بیدار شده است. بهر حال این حکایات نشان میدهد که شعرا در چه وضعیتی ممتازی بوده‌اند و چه نفوذی در دیگران داشته‌اند. بهمت شعرا زبان پارسی بتدریج زبان تازی را از دربار شاهان بزود. اما درباره محیط‌های عامیانه و روستائی دیدیم که چگونه لهجه‌های ایرانی پیروزمندانه در آنجاها پایداری میکرد.

رویه‌مرفته اگر هم نمایندگان سلسله‌های اولیه ایرانی تعادل سیاسی را بین زبان فارسی و عربی حفظ میکردند خیلی محتمل است که در باطن از پیشرفت زبان کشور خود خرسند بوده‌اند، پیشرفتی که بطور غیر-محسوس باعث گسستن یکی از رشته‌هایی میشد که ایرانیان را بخلافت پیوند میداد. این خرسندی را از آنجا میتوان دریافت که آنان اصرار داشتند سنن تاریخی و افسانه‌ای ایران همچنان محفوظ بماند و بکار بستن همین سنن بود که بزودی حماسه ملی را پدید آورد. در شعر غنائی مدت مدیدی نفوذ دیگران احساس میشد و پیداست که نخستین اشعار غنائی پارسی از زبان عربی الهام یافته است. در قرن یازدهم میلادی حتی پس از ایجاد حماسه ملی شعرای غنائی باشور فراوان سرمشق‌های عربی را بررسی مینمایند^۱ و در انتخاب نوع شعر و وزن آن از اعراب پیروی میکنند.

اما بوسیله حماسه، این نوع ادبی مختص ملل آریائی، است که

۱- رجوع شود بدیوان منوچهری ترجمه کازیمیرسکی ص ۲۱۹، و

تاریخ ادبیات براون ج ۱ ص ۴۷۲ تا ۴۷۷.

نبوغ ادبی ایران بایستی در اوج کمال خود جلوه گر شود و این امرای سامانی بودند که افتخار و شایستگی درك آنها داشتند .

* * *

بموجب اطلاعاتی که از مقدمه‌های قدیمی شاهنامه فردوسی بدست می‌آید بسال ۹۵۷ میلادی یعنی در بهترین دوران سامانیان بنا بفرمان ابومنصور ابن عبدالرزاق که در آن زمان حاکم طوس بود ابومنصور - المعمری شاهنامه پهلوی دانشور یعنی « خدای نامه » را بفارسی ترجمه کرد . در اطراف همین شهر طوس بود که فردوسی نخستین سالهای زندگی خود را میگذراند^۱.

از سوی دیگر هر دو مقدمه شاهنامه فردوسی همدستانند در اینکه چهارتن مأمور این ترجمه جدید گردیدند و نام آنان بدینقرار است : تاج فرزند خراسانی از هرات ، یزدان داد فرزند شاهپور از سیستان ، ماهوی فرزند خورشید از نیشابور و شادان فرزند فرزین از طوس . اینها همه ایرانیان واقعی بودند که اصل شان از ایالات شرقی بوده است . فردوسی از آخرین آنان نام میبرد و اظهار میدارد که داستان آوردن کلیله بایران را از او اقتباس کرده است .

از روی شاهنامه فردوسی میتوان شاهنامه منثور فارسی را بطور تقریب ترتیب داد : منظره‌ای از تاریخ ایران از آغاز تاسقوط ساسانیان .

۱- نولدکه این ابومنصور را بایکی از رجال بنام محمد ابن عبدالرزاق یکی میداند ، همان کس که مورخین عرب درباره آن صحبت کرده‌اند و بنا بروایت ابن اثیر بین سالهای ۹۴۵ تا ۹۶۰ میلادی گاهی بسامانیان خدمت میکرده و گاهی به آل بویه .

به متن « خدای نامه » پهلوی احتمالا ملحقات و داستانهای اخلاقی زیاد اضافه شده بوده است . داستانی که پاره‌ای از بقایای آن در يك نوشته كوچك پهلوی فارسی موجود است^۱ . بهر حال این شاهنامه منشور فارسی حیات زودگذری داشته است زیرا همینکه فردوسی حماسه خود را سرود دیگر سخنی از آن بمیان نیامد^۲ . گذشته از آن بنا بنوشته تذکره‌ها فردوسی در نوع حماسی پیشقدمانی داشته است . معروفترین آنها دقیقی بوده که درباره آن مورخی داستان زیر را آورده است : « آنگاه که پیشانی سامانیان بتاج خراسان آراسته شد ، آنان خواستار شدند که وقایع عمده شاهان قدیم ایران بشعر آورده شود . اما در این زمان مقام شعر چنان بلند نبود و آنان نتوانستند بآرزوی خود برسند تا زمانیکه نوح ابن منصور بحکومت رسید . وی باتمام نیرو برای همت گماشت که از چراغ لطف خود نور خالص این نیت را بیرون دهد و گردن بند این اقدام را بگردن دقیقی که سرمشق شعرای زمان خود بود بیاویزد .»

این دقیقی کجائی بود ؟ بعضی ها میگویند در طوس زائیده شد (چنانکه بعدها فردوسی نیز در این شهر بدنیا آمد) برخی دیگر زادگاه او را بلخ یا بخارا و یا باحتمال قوی سمرقند دانسته‌اند . همینطور نامش مورد بحث است :

ابو منصور محمد ابن احمد . حتی تخلصش نیز مسئله دیگری است^۳

۱- تولد که : مطالعات ایرانی ج ۲ ص ۴۹ تبصره ۲ .

۲- همینطور است در مورد شاهنامه منشور دیگر که به ابو مؤید بلخی معاصر سامانیان منسوب است و در کتاب قابوسنامه و تاریخ طبرستان ابن اسفندیار از آن یاد کرده شده است .

۳- پس از او کسان دیگری نیز این تخلص را داشته‌اند .

بگفته نویسنده‌ای: «اورا بسبب ظرافت افکارش دقیقی مینامیدند.» اما این کلمه را بمعنی «آرد فروش» نیز میتوان ترجمه کرد^۱. مسئله دیگر دین اوست: با توجه بنامی که داشته است دقیقی مسلمان بوده است و خاورشناسان عالیمقام او را مسلمان میدانند زیرا نام احمد و محمود که هردو نام پیامبر اسلام است بجز پیروان او بکسی دیگر اطلاق نمیشود اما میتون از خود پرسید که آیا دقیقی بدین زردشت زاده بوده و بعداً بدین اسلام گرویده است یا نه؟ مانند روزبه مترجم عربی خدای نامه که بعداً بدین اسلام گروید و نام عبدالله بخود اختیار کرد. اگر اشعار غنائی منسوب بدقیقی را ملاحظه کنیم می‌بینیم بعضی‌ها از یکنفر زردشتی است و برخیها از یکنفر مسلمان. ولی خواه بدین اسلام گرویده باشد یا نه بنا بسنن جاری او را زردشتی میدانند قطعه شعر حماسی که او پیش از مرگ غم انگیز خود نوشته است گوئی نشان میدهد که او قبلاً دین قدیم ایران را داشته است.

دقیقی در اواسط قرن دهم میلادی بدنیا آمد و آغاز شاعری را در دربار چغانیان در بین‌النهرین سپری کرد. سپس بدربار سامانیان آمد و در اشعار خود آنرا ستود. در حدود سال ۹۷۶ میلادی یکی از امرای سامانی ویرا مأموریت داد که شاهنامه را بشعر درآورد. این کتاب در حدود بیست سال پیش بامر حاکم طوس به نثر پارسی ترجمه شده بود. شاعر شروع بکار کرد اما هنوز هزار بیت نسروده بود که در جوانی به ضربت خنجر برده‌ای کشته شد. فردوسی در حماسه خود باین مرگ اسف‌بار اشاره میکند:

جوانی بیامد گشاده زبان سخن گفتن خوب و طبع روان
 بشعر آرم این نامه را گفت من از او شادمان شد دل انجمن
 جوانیش را خوی بد یار بود همه سال با بد به پیکار بود
 برو تاختن کرد ناگاه مرگ نهادش بسر بر یکی تیره ترك
 بدان خوی بد جان شیرین بداد نبود از جهان دلش يك روزشاد
 يكايك از او بخت برگشته شد بدست یکی بنده برگشته شد
 ز گشتاسب و ار جاسب بیتی هزار بگفت و سر آمد برو روزگار
 برفت او و این نامه ناگفته ماند جوان بخت بیدار او خفته ماند^۱

آنگاه فردوسی میافزاید که اثر ناتمام دقیقی را در شعر خود داخل کرده است . شبی فردوسی دقیقی را بخواب دید و دقیقی غمگین بدو گفت :

بدین نامه ارچند بشتافتی کنون هرچه جستی همی یافتی
 از این باره من بیش گفتم سخن اگر بسازیابی بخیلی مکن

فردوسی چنین نتیجه میگیرد :

کنون من بگویم سخن کو بگفت منم زنده او گشته با خاک جفت^۲
 گرچه فردوسی تنها يك هزار بیت حماسی به دقیقی نسبت میدهد ،
 در فرهنگهای پارسی بطور پراکنده اشعاری بهمان سبك بنام دقیقی ضبط
 شده است . پس میتوان فرض کرد که او بیش از اینها نوشته است (تاریخ
 گزیده سه هزار بیت باو منسوب میدارد) . بهر حال قطعاتی که
 فردوسی جمع آوری کرده است ظهور زردشت و جنگهای پی گیری را

۱- شاهنامه ج ۱ ص ۱۳ .

۲- شاهنامه ج ۳ ص ۱۸۷ و ۱۸۸ .

که گشتاسب به نفع آئین تازه کرده است بیان میکند. آنجا تشابهات چشمگیری با یادگار زریران دیده میشود و آنچه که از این متن باید بخاطر سپرد دلبستگی آشکار شاعر است به زردشت پیامبر :

چو یکچند گاهی برآمد برین	درختی پدید آمد اندر زمین
از ایوان گشتاسب تاپیش کاخ	درختی کشن بیخ و بسیار شاخ
همه برگ او پند و بارش خرد	کسی کز خرد بر خورد کی مرد؟
خجسته پی و نام او زردهشت	که آهرمن بدکنش را بکشت
شاه جهان گفت پیغمبرم	ترا سوی یزدان همی رهبرم
یکی مجمر آتش بیاورد باز	بگفت از بهشت آوردم فراز ...
بیاوز آئین دین بهی	که بی دین نه خوبست شاهنشهی ^۱

بشنیدن این سخنان شاه گشتاسب و اعضاء خانواده و بزرگان

کشور بدین زردشت بگرویدند :

پدید آمد آن فرء ایزدی	برفت از دل بدسگالان بدی
ره بت پرستی پراکنده شد	به یزدان پرستی پراکنده شد
پر از نور ایزد بید دخمها	وز آلودگی پاک شد تخمها ^۲

آنگاه پادشاه سرو کشر را بکاشت ، همان درخت مقدسی که

خلیفه متوکل در قرن نهم میلادی ریشه کن کرد :

یکی سرو آزاده را زردهشت	به پیش در آذر اندر بکشت
نبشتش بر آن زاد سرو بهی	که پذیرفت گشتاسب دین بهی
گوا کرد مر سرو آزاد را	چنین گستراند خرد داد را

۱- شاهنامه ج ۳ ص ۱۹۰.

۲- شاهنامه جلد ۳ ص ۱۹۱.

چو چندی بر آمد برین سالیان ببالید سرو سهی همچنان ...
 چو بالا بر آورد بسیار شاخ بکرد از براو یکی خوب کاخ
 چو ایوان بر آوردش از زر پاک زمینش همه سیم و عنبرش خاک ...
 فرستاد هر سو بکشور پیام که چون سرو کشر بگیتی کدام؟
 زمینو فرستاد زی من خدای مرا گفت از اینجا به مینو بر آی
 کنون جمله این پندمن بشنوید پیاده سوی سرو کشر روید
 بگیرید یکسر ره زرد هشت بسوی بت چین بر آرید پشت ...
 بآئین پیشینگان منگرید بدین سایه سرو بن بگروید
 سوی گنبد آذر آرید روی بفرمان پیغمبر راستگوی^۱

این قطعه حماسی نسبت به تحول شعر پارسی چه ارزشی دارد؟
 فردوسی پس از درج آن در شاهنامه خود چنین اظهار نظر میکند:

نگه کردم این نظم و سست آمدم بسی بیت ناتندرست آمدم ...
 سخن چون بدینگونه بایدت گفت مگوی و مکن رنج با طبع جفت ...
 چو طبعی نداری چو آب روان مبر دست زی نامه خسروان ...
 هم او بود گوینده را راهبر که شاهی نشانند بر گاه بر ...
 بنقل اندرون سست گشتش سخن از او نو نشد روزگار کهن^۲

داوری بسیار تندی است! اگر برتری فردوسی ولو با خواندن ترجمه‌ای از آن معلوم است، برتری دقیقی نیز از آنست که سرمشق بوده و بقول خود فردوسی راه را نشان داده است. بعلاوه مرگ زودرس او امان نداد که شایستگی خود را کاملاً نمودار سازد. مسلماً دقیقی

۱- شاهنامه ج ۳ ص ۱۹۱ - ۱۹۲.

۲- شاهنامه ج ۳ ص ۲۳۵ و ۲۳۶.

خشکتر و از لحاظ هنری پائین تر از فردوسی است. در حماسه دقیقی وقتی قهرمان تازه ای وارد صحنه میشود و سپس ناپدید میگردد تقریباً بهمان طرز و همان کلمات سابق است در صورتیکه فردوسی میکوشد و سایل بیان را دگرگون سازد. میدانهای جنگ و بویژه جنگهای تن‌به‌تن کمتر از فردوسی رنگین و متنوع است، درحالیکه فردوسی میتواند حالت اختصاصی هر کدام از جنگ ها را دریابد. گاهی دقیقی مثل يك تاريخ منظوم از مردگان نام می‌برد. گفتار و پیام‌ها بهتر از خود داستان بیان میگردد. گفتگوها اندکی ناشیانه است و تحول‌ها و تضادها گاهی مبهم و مانند آثار همر، در کتاب دقیقی اصطلاحات ساخته و پرداخته بیش از اندازه تکرار میشود. درعوض دقیقی دارای سبکی کاملاً حماسی است. بدیهی است که او این سبک را یکمرتبه ابداع نکرده است بلکه بوسیله پیشینیان که اشعارشان بصورت پراکنده دیده میشود^۱ تکمیل شده و بتدریج تشکیل یافته است. از این قبیل اشعار پراکنده است این بیت منفرد ابوشکور بلخی که در اوایل سامانیان میزیست: «يك کلاه خود طلایی بسر برنهاد وزره پولادی بسینه بست»^۲. همینطور است این بیت ابوالمؤید شاعر دیگر: «دلاوری که از جنگ شیر برسد او را بایستی زن زایمان نام‌گذارند نه مرد شجاع»^۳.

۱- نولدکه: مطالعات ایرانی ج ۲ ص ۱۳.

۲- بسر برنهاد ز زر مغری ز پولاد کرده به برگتری

(بگتر: آهن موصل که مخمل بروی آن کشند و در روز جنگ بپوشند. گنج باز یافته، تألیف محمد دبیرسیاقی: ابوشکور بلخی ص ۳۴).

۳- دلیری که ترسد ز پیکار شیر زن زاج خوانش نه مرد دایر

(فرهنگ شعوری - ابوالمؤید بلخی) .

این بیت‌ها ولو تنها و بصورت پراکنده، نشان می‌دهد که پیش از دقیقی نوع حماسی تثبیت یافته بوده و فرهنگ خاص و وزن شعری خاص داشته است (بحر تقارب). یکی دیگر از مختصات این سبک حماسی آنست که کلمات عربی مرتباً طرد می‌شود. با اینکه در اشعار غنائی دقیقی کلمات عربی زیاد است، همین شاعر در اشعار حماسی خود از آوردن آن کلمات خودداری می‌کند و این نشانه آن است که این کار بطور عمد صورت می‌گرفته است.

وقتی فردوسی اثر پیش‌قدم تیره روز خود را از فراموشی رهایی داد، آیا با این کار از يك حس تقوای ادبی پیروی می‌کرد؟ آیا می‌خواست بخوانندگان خود نشان دهد که چقدر نبوغ او از هنر دقیقی برتر است؟ بویژه جا دارد باور کنیم که او کار تعریف و توصیف زردشت را بعهدہ دقیقی محول کرده بوده است.

در حقیقت در دربار سامانیان بحث دربارهٔ چنین موضوعی امکان داشت، زیرا آنان بعظمت ایران قدیم پی برده بودند و دربارهٔ مذهب خود را آزاد اندیش نشان میدادند. اما در قرن یازدهم میلادی یعنی زمان فردوسی، سرزمین‌های ایرانی زیر تسلط پادشاهی بود بنام محمود غزنوی که قدرتش عدیل و نظیری نداشت، مگر تعصب او دربارهٔ اسلام که با چنین قدرتی برابری می‌کرد.

اکنون هنگام آن فرا رسیده است که این جنبهٔ تازهٔ تاریخ آسیا را بررسی نمائیم و در عین حال داستان زندگی شاعر بزرگ را حکایت کنیم، شاعری که توانست بشاهنامهٔ ایران شکل جاودانی بدهد

در صورتیکه تا آن زمان بنظم در آوردن شاهنامه شبیه بافته پهلوی
شده بود.^۱

۱- Pénélope زن اولیس و مادر تلماک و نمونه زن باوفا . درغیاب اولیس
به خواستگاران وعده میداده که بمحض پایان یافتن بافته ای که در دست دارد یکی
از آنانرا برخواهدگزید ، ولی هرشب آنچه را که بافته بود بصورت نخ درمیآورد .
در اینجا منظور اینست که پیش از فردوسی خیلی ها سرودن شاهنامه را آغاز کردند
ولی هیچکدام بپایان نرساندند (م .) .

بخش سوم

زندگی فردوسی

« وقتی دربارهٔ کشوری چیزی میدانم
که بمن بگویند چگونه شجاع ترین
و معروفترین افراد ملت از بحرانه‌ها
گذشته‌اند . »

موریس بارس^۱

تقریباً در شش فرسخی شهر مشهد ، که امروزه مرکز دینی و
سیاسی خراسان است ، آثار يك شهر خیلی قدیمی وجود دارد که فعلاً
جز نامی از آن باقی نیست . طوس که در درهٔ کشف رود^۲ بین دوسلسله
جبال موازی در مرز ترکستان قرار گرفته است چندین بار مورد تاخت
و تاز و غارت واقع شده است . بسال ۱۳۸۹ میلادی یکی از فرزندان
تیمور لنگ سربشورش برداشت ، قلع و قمع وحشیانهٔ او زوال شهر را
تسریع نمود . آن قسمت از ساکنین که از کشت و کشتار جان بدربرده
بودند کم کم موطن ویرانرا ترك گفتند و در شهری گرد آمدند که در
آنجا امام رضا ، یکی از اولاد علی و قطب مذهب شیعیان ، بطور اسرار-

۱- Maurice Barrès نویسندهٔ معروف و عضو فرهنگستان فرانسه

(۱۸۶۲ - ۱۹۲۳)

۲- نویسندهٔ کتاب (کشف رود) ضبط کرده است . (م)

آمیزی در گذشته بود . این مکان شهادت که بیارسی و عربی مشهد نامیده میشود ، نام شهری گردید که طوس را تحت الشعاع قرار داد. گرچه طوس هرگز باندازه شهر مجاور خود نیشابور نقش سیاسی نداشته است ولی بهر حال مرکز ناحیه مهمی بوده که چندین قصبه و دهکده در قلمرو خود داشته است . فردوسی در قرن دهم میلادی در یکی از قصبه های حومه طوس دیده بجهان گشود . این شخص آفریننده حماسه عظیم شاهنامه بوده است ، اثری که ادبیات پارسی را تکان داد و باعث ترقی و تعالی آن گردید .

زندگی این شخص بزرگ پر از تردید و ابهام است . از قدیم شرح حال نویسان بی آنکه بررسی کنند ، شاخ وبرك افسانه را پذیرفته اند. بنابراین اگر هم غیر ممکن نباشد ، دست کم بسیار سخت است که بطور مطمئن عناصر تاریخی را از افسانه جدا سازیم . بنظر میرسد اطلاعات کوتاهی را که خود فردوسی در شاهنامه داده است بتوان صحیح دانست، آنهم بشرطی که جزو اشعاری نباشد که رونویسان و مفسران از خود افزوده اند . باهمه این چند موضوع مسلم است : فردوسی بمانند ویرژیل دهاتی و از طبقه دهقان بوده است که حافظ سنن ملی بوده اند. در حوالی طوس بدنیا آمد . و قسمتی از عمر خود را در این شهر بسر برد . ولی اثر نبوغ آمیز او ویرا از مضیقه مالی رهائی نداد و پس از دوران پیری پر رنج و محنت و تنگدستی در همان شهر دیده فرو بست .

هفت شهر یونان قدیم بر سر زادگاه همر باهم در ستیز بودند .

گرچه درباره فردوسی اینهمه تردید وجود ندارد ، با همه این موطنش هنوز مشکوک است . بنا به مقدمه بایسنقر زادگاه او دهکده (رزان)

بوده است و بنا بتذکره دولت‌شاه (شاداب) اما گواهی نظامی عروضی، صاحب چهار مقاله که یکی از آثار مهم نثر فارسی است، بنظر محک‌تر می‌رسد زیرا این نویسنده کمتر از صد سال پس از فردوسی در شهر طوس می‌زیسته و درباره زندگی شاعر می‌توانسته است اسناد و مدارکی جمع‌آوری بکند^۱ تصور میشود این اختلاف عقیده از آنجا ناشی شده است که پدر فردوسی مسلماً بکار کشاورزی می‌پرداخته و تغییر مکان میداده است.

درباره تولد شاعر هیچگونه اطلاعی در دست نیست. نام او مانند نام بسیاری از شعرا و نویسندگان فارسی مشکوک است: احمد، حسن، منصور، اماکنیه او محل تردید نیست: ابوالقاسم (یعنی پدر قاسم) و همینطور تخلصش مسلم است: فردوسی (که در شاهنامه خودش ذکر میکند). این تخلص که علتش نامعلوم است از کلمه فارسی (فردوس) آمده است. شکل قدیمی این کلمه (پای ری دایزا) است که بوسیله زبان یونانی، فرانسه آن Paradis (پارادی) شده است و در کلیساهای مسیحی استراحتگاه پنجشنبه مقدس را (پارادی) مینامیدند. مسئله دیگر اینست که فردوسی در چه سالی بدنیا آمد. شرح حال نویسان در این باره هیچ نمی‌گویند و انسان ناچار است که باشعار پراکنده در شاهنامه مراجعه کند. شاعر در جاهای مختلف شاهنامه با اشاره به سنش که از پنجاه و هشت تا هفتاد و یک سال میشود بطور

۱- بنا بعقیده سایکس این دهکده همان (پاز) یا (فاز) جدید است که در دوازده میلی شمال مشهد و سه یا چهار میلی جنوب رزان بوده است. (تاریخ ایران ج ۲ ص ۱۳۳ و یادداشت‌های تاریخی درباره خراسان).

وضوح اشاره میکند که شاهنامه را در سن کهولت نوشته است . همانطوریکه از روی آخرین بیت (شانسون دورولان)^۱ میتوان نام گوینده آنرا حدس زد ، از آخرین بیت شاهنامه نیز ، در صورتیکه اصیل باشد ، میتوان سال تولد فردوسی را استنتاج کرد :

سی و پنج سال از سرای سپنج	بسی رنج بردم بامید گنج ...
کنون عمر نزدیک هشتاد شد	امیدم بیکباره برباد شد
سرآمد کنون قصه یزدگرد	بماه سپندارمذ روز ارد
ز هجرت شده پنج هشتاد بار	که گفتم من این نامه شاهوار ^۲

بموجب آخرین بیت این اشعار تاریخ پایان شاهنامه ۲۵ فوریه سال ۱۰۱۰ میلادی یعنی سال ۴۰۰ هجری میباشد . اگر قبول کنیم که فردوسی در آن زمان ۷۶ یا ۷۷ سال داشته است سال تولدش بایستی بین ۹۳۲ تا ۹۳۴ میلادی (۳۲۰ تا ۳۲۳ هجری) باشد^۳ .

از شعار دیگر شاهنامه میتوان دلایلی بر علیه این تخمین بدست آورد . اما آیا این دلایل محکمتر از متن خواهد بود ؟ بعلاوه هم میهنان فردوسی باتفاق این تاریخ را برای برپا ساختن جشن هزارمین سال تولد

۱- Chanson de Roland معروفترین اشعار حماسی فرانسه در قرون

وسطی . رولان نام پهلوان داستان است .

۲- شاهنامه ج ۵ ص ۳۳۵ .

۳- شادروان ملک الشعرای بهار ارقام مربوط به فردوسی را چنین ذکر میکند :

سیصد و سی و یابسانی کمتر از مادر بزد	هم بهشت و پنج کرد آغاز دستان گستری
در اوان چار صد شد اسپری شهنامه اش	یازده سال دگر شد عمر شاعر اسپری
بر دسی و پنج سال اندر کتاب خویش رنج	مانده از رنجی چنان گنجی بدین پهناوری

(بهار . کل الصيد فی جوف الفرا - فردوسی نامه مهر) .

فردوسی برگزیدند و در ژانویه ۱۹۳۴ جناب محمد علی فروغی نخست-وزیر در خطابه‌ای که بمناسبت این یادبود باشکوه ایراد میکرد چنین گفت: «بهر حال ولو چند سال کم و بیش باشد مثلاً دو سال در هزار سال زیاد اهمیت ندارد. فرض کنیم که ما پنج سال اشتباه کرده باشیم... آنچه که مهم است بزرگداشت فردوسی است.»

دربارهٔ کودکی و جوانی شاعر در مقدمه‌های قدیمی شاهنامه چند مطلب ذکر کرده‌اند که یکنفر تذکره نویس باید آنها را ثبت و ضبط کند، بی‌آنکه بدرستی آنها ایمان داشته باشد.

فردوسی که جوانی کوشا و دوستدار تنهائی بود، بطیب خاطر کنارنهری که در سرتاسر ملک پدریش میگذشت می‌نشست و غرق در خیال میشد. اما گاهی سدی که برای رساندن آب به نهرها بروی رودخانه بسته شده بود می‌شکست و همه‌جا را آب فرا میگرفت و یا خشکی پدید می‌آمد و کودک با شور و شوق آرزو میکرد که روزی توانگر شود و يك سد بنائی بسازد و آبیاری منظم اطراف را تأمین نماید. این آرزو بطوریکه خواهیم دید احتمالاً پس از مرگ شاعر برآورده شد. آیا این عبارت شاهنامه اشاره بهمین موضوع است؟

مرا گفت آن دادگر شهریار که گر خو بود پیش باغ بهار
اگر آب یابد به نیرو شود همه باغ از او پر ز آهو شود^{۱و۲}

۱- شاهنامه ج ۳ ص ۱۴۹.

۲- تصور نیرو که اشاره با اهمیت آب و آبیاری باشد. بلکه منظور اینست که علف هرزه اگر آب بخورد نیرومندتر میشود و همه‌جا را فرا میگیرد. آیات قبلی نیز مؤید این نظر است ولی شادروان هانری ماسه بجای این دو بیت مطلبی ذکر کرده‌اند که ترجمه‌اش چنین میشود: «برای باغ بهاری آب جاری لازم است. ولی اگر آب فراوان و جریان شدید باشد تمام باغ ویران میشود.» (م).

بهر حال ولو این حکایت افسانه باشد، نشان می‌دهد که اندیشه ملل آسیای مرکزی دائماً متوجه آب بوده است. یکنفر اروپائی بویژه اروپائی امروزه نمیداند قطع ناگهانی آبیاری در آسیا چه اضطرابی ایجاد میکند. چند ساعت کافی است که سبزی‌ها به پژمرد و وجوبات از پا در آید و شاخه‌های پر میوه درختان بطور غم انگیز خم شود. در اینصورت تمام ناحیه گرفتار فقر و فاقه میشد و قحطی و عذاب تشنگی همه‌جا حکمفرما میگردد و بدین ترتیب صحرا و کویر که همیشه تهدید آمیز بود مدتی قلمرو خود را وسیعتر میساخت و تا انسان چنین سانه‌ای را بچشم نبیند نمیتواند عواقب آنرا درک بکند.

اثر فردوسی کاملاً نشان می‌دهد که او بطور شایسته تعلیم یافته و در نتیجه اطلاعات کاملی درباره ایران باستان بدست آورده بود. شاید آنقدر عربی میدانست که لااقل متون دینی را بخواند ولی او که از ترجمه پارسی متون پهلوی استفاده میکرد معلوم نیست خودش قادر بوده این متون را بخواند یا نه.

با وجود اغتشاشی که بر اثر شورش حاکم طوس بر علیه حاکمیت سامانیان پدید آمده بود، میتوان فرض کرد که فردوسی در زادگاه خود زندگی آرامی داشته است. تاحدود چهل سالگی که خودش بآدارة دارائی خود می‌پرداخت از لذت پاک زندگی خانوادگی برخوردار شد و خاطره این ایام گاهی در شاهنامه منعکس است. چنانکه دوبار از زن خوب تعریف میکند و شاید در این تعریف زن خود را در نظر داشته است.

زن خوبرخ رامش افزایوبس که زن باشد از درد فریاد رس

بزن گیرد آرام مرد جوان اگر تاجدار است و گر پهلوان
 هم از وی بود دین یزدان بیای جوان را به نیکی بود رهنمای^۱
 اگر پارسا باشد و رای زن یکی گنج باشد پراکنده زن
 بویژه که باشد بیبالا بلند فرو هشته تا پای مشکین کمند
 خردمند و بادانش و رای و شرم سخن گفتنش خوب و آوای نرم^۲
 جای دیگر نیز پاکی زن را میستاید : زن آرامش بخش مرد و
 اندرزگوی اوست . مسلماً جوانی فردوسی بمانند جوانی مردان بزرگ
 دیگر غفیف بوده است زیرا او مرد ناپارسا را بشدت سرزنش میکند .
 در حدود بیست و هفت سالگی فردوسی صاحب پسری شد که
 مرگش بر پدر بهنگام پیری سخت کارگر افتاد . کمی بعد صاحب دختری
 شد و اگر شعر فردوسی را باور کنیم این دختر از تحقیری که معمولاً
 در اسلام بدخترها میکنند برکنار ماند :
 چو فرزند را باشد آئین و فر گرامی بدل بر، چه ماده چه نر^۳

* * *

فردوسی در چه زمانی اثر بزرگ خود را آغاز کرد ؟ - بنظر میرسد
 از چهل سالگی (حدود ۹۷۵ میلادی) نبوغ شاعرانه خود را در سرودن
 برخی از افسانه‌های تاریخ ایران بکار برد . بعلاوه قبلاً دیدیم که در خود
 شهر طوس در حدود بیست سال پیش بفرمان حاکم این شهر چهار تن

۱- شاهنامه ج ۴ ص ۲۰۱ .

۲- همان ج ۴ ص ۳۹۹ .

۳- شاهنامه ج ۱ ص ۶۸ .

از دانشمندان اصل پهلوی شاهنامه را بفارسی ترجمه کرده بودند . فردوسی مسلماً از این حادثه محلی بی اطلاع نبود و بعلاوه در آن زمان دقیقی (که شاید هم شهری فردوسی بود) از روی همان مدرک شعری را شروع کرده بود که بایستی بسبب کشته شدنش ناتمام بماند . پس مانعی ندارد که فرض کنیم فردوسی را حس رقابت برانگیخته بود . بهر صورت باید پذیرفت که فردوسی پیش از آغاز بموضوعهای حماسی ، حرفه شاعری را آموخته بود . در حقیقت تذکره نویسان چند غزل باو نسبت میدهند که ادوارد براون ، کارشناس عالی ادبیات ایران ، آنها را از شهرتی که دارند بالاتر میداند . بهتر است دست کم یکی از آن غزل ها را که مربوط بدوره جوانی اوست در اینجا بیاوریم :

شبی در برت گر بر آسودمی	سر فخر بر آسمان سودمی
قلم در کف تیر بشکستمی	کلاه از سر ماه بر بودمی
جمال تو گر زانکه من دارمی	بجای تو گر زانکه من بودمی
به بیچارگان رحمت آوردمی	بدل دادگان بر ببخشودمی ^۱

مسلماً فردوسی در آرزوی شهرت ادبی بوده و خودش اعتراف میکند که هدفش از نوشتن شاهنامه این بوده است :

بدین نامه چون دست کردم دراز	بنام شهنشاه گردن فراز
نجستم بدین من مگر نام خویش	بمانم بیا بم مگر کام خویش ^۲

اما در عین حال امیدوار بود که شعرا و را توانگر خواهد ساخت و همین آرزو و نگرانی ثابت میکند که او در وضع نسبه متوسطی

۱- ذبیح الله صفا . تاریخ ادبیات ج ۱ ص ۴۹۹

۲- شاهنامه ج ۳ ص ۲۶۱

بوده است . کشاورزی و شعر بهم سازگار نیستند و لامارتین چندین قرن پس از فردوسی آنرا باطمینان به ثبوت رسانیده است . بنا به گفته نظامی عروضی «فردوسی در آن دیه شوکتی تمام داشت... و در عقب يك دختر بیش نداشت و شاهنامه بنظم همی کرد و همه امید او آن بود که از صله آن کتاب جهاز آن دختر بسازد»^۱ بعلاوه خود شاعر کراراً و با سادگی اظهار میدارد :

به پیوستم این نامه باستان پسندیده از دفتر راستان
 که تاروز پیری مرا بر دهد بزرگی و دینار و افسر دهد^۲
 يك حادثه پیش بینی نشده یعنی مرگ غم انگیز و زودرس دقیقی فردوسی را در تصمیم خود بنوشتن حماسه ملی ایران راسخ تر کرد و این تصمیم را مدتی بعد ضمن حماسه خود بصراحت چنین بیان میدارد :
 همه مرده از روزگار دراز شد از گفت من نامشان زنده باز
 منم عیسی آن مردگانرا کنون روان شان به مینو شده رهنمون
 بماناد تا هست گردون بیای مر این داستان همایون بجای^۳
 شورش بزرگان و هجوم ترکان همواره سرزمین خراسان را آشفته میساخت . در آن زمان سامانیان آخرین روزهای توانائی را بارنج و اندوه طی میکردند ولی جنبش ادبی و هنری که تحت حمایت آنان بود شاهکاری بوجود آورد که در جاودان ماندن آن حقاً سامانیان سهیم

۱- چهار مقاله نظامی عروضی چاپ زوار ص ۴۶ .

۲- شاهنامه ج ۳ ص ۲ و جای دیگر :

همی چشم دارم بدین روزگار که دینار یابم من از شهریار
 (ج ۳ ص ۳۷۷)

۴- شاهنامه ج ۳ ص ۲۶۱ .

بوده‌اند .

در این هنگام زندگی فردوسی که تا آن موقع پنهان مانده بود ناگهان روشن گردید و آن بسبب ایاتی است که در پیدایش حماسه خود سروده است . اولاً برای او لازم بود شاهنامه‌ای را که دقیقی از آن استفاده کرده بود در دست داشته باشد :

دل روشن من چو بگذشت از اوی	سوی تخت شاه جهان کرد روی
که این نامه را دست پیش آورم	به پیوند و گفتار خویش آورم
بپرسیدم از هر کسی بشمار	بترسیدم از گردش روزگار
مگر خود درنگم نباشد بسی	بباید سپردن بدیگر کسی
و دیگر که گنجم وفادار نیست	همین رنج را کس خریدار نیست
ز نیکو سخن به چه اندر جهان	بنزد سخن سنج فرخ مهان
بشهرم یکی مهربان دوست بود	که بامن تو گوئی ز یک پوست بود
مرا گفت خوب آمد این رای تو	بنیکی گراید همی پای تو
نبشتم من این دفتر پهلوی	به پیش تو آرم مگر نغنوی
گشاده زبان و جوانیت هست	سخن گفتن پهلوانیت هست
شو این نامه خسروان بازگوی	بدین جوی نزد مهان آبروی
چو آورد این نامه نزدیک من	برافروخت این جان تاریک من ^۱

در این متن از یکسو به اغتشاشات سیاسی اشاره میشود (که بین ۹۸۲ تا ۹۵۸ و ۹۹۱ تا ۹۹۵ میلادی روی داد) از سوی دیگر اشاره بجوانی شاعر است که دیگر جوان نوری^۲ نبوده بلکه مرد جوانی^۳

۱- شاهنامه ج ۱ ص ۱۴ .

۲- un jeune homme

۳- un homme jeune

بشمار رفته و میترسیده است که مبادا پیش از پایان کتاب بمیرد . این نگرانی همیشه با او بوده است زیرا در شاهنامه بارها بدان اشاره میکند ،
بویژه در این ابیات :

ز گفتار و کردار این روزگار	زما ماند اندر جهان یادگار
زمان خواهم از کردگار زمان	که چندان بماند دلم شادمان
که این داستانها و چندین سخن	گذشته بر او سال و گشته کهن
ز گاه کیومرث تا یزدگرد	بنظم من آید پراکنده گرد
به پیوندم و باغ بی خوکنم	سخنهای شاهنشهان نو کنم
همانا که دل را ندارم برنج	اگر بگذرم زین سرای سپنج ^۱

در حدود شصت سالگی شاعر این آرزو را درباره اثر ناتمام خود میکند :

همی خواهم از داور کردگار	که چندان امان یابم از روزگار
کزین نامور نامه باستان	بمانم بگیتی یکی داستان
که هر کس که اندر سخن داد داد	زمن جز به نیکی ندارد بیاد ^۲

دوستی که نسخه خطی درخواست شده را بفردوسی آورد بموجب روایات محمد لشکری نام داشته است .

آیا لازم است یادآوری کرد که در آن زمان بدست آوردن يك متن چقدر مشکل بوده است ، در آن زمان که تنها بزرگان کتابخانه

۱- شاهنامه ج ۴ ص ۵۴۸ .

۲- همان ج ۲ ص ۹۰۸ و در جای دیگر :

همی خواهم از کردگار بلند	که چندان بماند تنم بی گزند
که این نامه بر نام شاه جهان	بگویم نمانم سخن در نهان

(ج ۳ ص ۳)

داشته‌اند؟ اما این نسخه خطی چه بود؟ آیا متن اصلی بزبان پهلوی بود و یا ترجمه فارسی آن که قبلاً در طوس تنظیم یافته بود؟ این پرسش پیش می‌آید بویژه هنگامی که به نخستین اشعار یکی از کهن ترین بخش‌های شاهنامه می‌اندیشم و آن داستان بیژن و منیژه است. شاعر در آنجا بروشنی اظهار می‌دارد که شبی در باغ خود بسر می‌برده و بتی که با او بود - مسلماً زنش - يك كتاب قدیمی را که در خانه بوده است پیش او آورد:

مرا گفت کز من سخن بشنوی بشعر آری از دفتر پهلوی ...
 بخواند آن بت مهربان داستان ز دفتر نوشته گه باستان ...^۱

باری میتوان تصور کرد که فردوسی هم ترجمه پارسی خداینامه را در دست داشته است و هم متن پهلوی آنرا که شاید بواسطه زنش از آن بهره‌مند میشده است.^۲ فردوسی در حالیکه باین نسخ خطی مجهز بود و با اطلاعاتی که از زبان پیر مردان گرد آوری کرده بود صادقانه آغاز بکار کرد. باخواندن اشعار زیر در شاهنامه انسان حق دارد خیال بکند که شاعر تمام وقت را برای سرودن آن بکار برد و از مراقبت اموال

۱- همان ج ۲ ص ۳۲۱ و ۳۲۲.

۲- دلیل دیگری که فردوسی به متن پهلوی دسترسی داشته اینست که مخصوصاً برخی از نامهای جغرافیائی را بزبان پهلوی ذکر میکند (بشرطی که نسخه نویسان بدان نیافزوده باشند). نخست نام پهلوی آنرا می‌آورد و بعد نامی را که تازیان بدان داده‌اند. مثلاً درمورد رود دجله میگوید: « اگر زبان پهلوی نمیدانی بدان که اروند را تا زیان دجله نامیده‌اند. » همینطور در مورد ماوراءالنهر که ورز رود بوده است. بعلاوه اشتباهاتی که در شاهنامه درمورد نامهای خاص و یا اصطلاحات فنی دیده میشود میتوان از خط پهلوی دانست.

و منافع خود باز ماند . ولی امیر خراسان ابومنصور محمد بن عبدالرزاق
بیاری وی شتافت و نیازمندیهای او را بر آورد و این بسود آینده ادبیات
ایران تمام شد :

بدین نامه من دست بردم فراز	یکی مهتری بود گردن فراز
خداوند نام و خداوند تخت	دل افروز و بیدار و پیروز بخت
جوان بود و بیدار و روشن روان	خردمند و از گوهر پهلوان
خداوند رای و خداوند شرم	سخن گفتن خوب و آوای نرم
مرا گفت «کز من چه آید همی	که جانت سخن برگشاید همی؟
بچیزی که باشد مرا دست رس	بگیتی نیازت نیارم بکس»
همیداشتم چون یکی تازه سب	که از باد بر من نیاید نهیب
بکیوان رسیدم ز خاک نژند	از آن نیک دل نامدار بلند
بچشمش نیامد همی سیم و زر	بزرگی از او یافته نام و فر
سراسر جهان پیش او خوار بود	جوانمرد بود و وفادار بود
چنان نامور گم ^۱ شد از انجمن	چو از باغ سروسهی درچمن
نه زوزنده بینم نه مرده نشان	بدست نهنگان مردم کشان ^۲

بعلاوه فردوسی از ابومنصور این اندرز را دریافت کرد :

مرا گفت کاین نامه شهریار اگر گفته آید بشاهی سپار^۳
بعدها خواهیم دید که شاعر از گوش دادن باین اندرز شاد کام

۱- شادروان هانری ماسه (کم) ترجمه کرده است : درانجمن کم کسانی

نظیر او وجود دارند .

۲- شاهنامه ج ۱ ص ۱۴ .

۳- همان ج ۱ ص ۱۵ .

نگردید . باهمه این باعتراف خود شاعر شهرتش همه جا پیچید و نامش بلند آوازه شد :

چو این نامور نامه آمد به بن زمن روی کشورشود پر سخن
نمیرم از این پس که من زنده‌ام که تخم سخن را پراکنده‌ام^۱
و باین ترتیب حامی دومی برای او پیدا شد و آن حیی بن قتیبه
پیشکار مالیه طوس بود (از اسمش پیدا است که یکنفر عرب بوده است).
در پایان حماسه فردوسی از وی چنین سپاسگزاری میکند :

حیی قتیبه است از آزادگان که از من نخواهد سخن رایگان
از اویم خورو پوشش و سیم وزر از او یافتم جنبش و پا و پر
نیم آگه از اصل و فرع و خراج همی غلطم اندر میان دواج^۲
آیا لکه ابری در آسمان این سعادت پیدا نشد ؟ - محل تردید
است . زیرا هنرمند یا دانشمند ، در عین حالیکه از ایجاد اثری شادمان
است ، از نومییدی و خستگی در امان نمی باشد . در شاهنامه چند جا باین
موضوع اشاره شده است و بنظر میرسد که هر قدر بسن شاعر افزوده
میشود این ناراحتی ها فزونی می یابد چنانکه در جائی چنین مینالد :
کسی را که سالش بدوسی رسید امید از جهانش نباید برید ...
چو برداشتم جام پنجاه و هشت نگیرم بجز یاد تابوت و دشت^۳
و در جای دیگر فردوسی با تخیلات بدبینانه نگرانی خود را از
آینده پیش از آغاز داستان تازه ای چنین ابراز میدارد :

۱- شاهنامه ج ۵ ص ۳۳۵ .

۲- همان ج ۵ ص ۳۳۴ .

۳- همان ج ۲ ص ۸ .

برآمد یکی ابرو شد تیره ماه	همی شیر بارید ز ابر سیاه
نه دریا پدید است و نه دشت و راغ	نبینم همی بر هوا پر زاغ ...
نماندم نمکسود و هیزم نه جو	نه چیزی پدید است تاجودرو
بدین تیرگی روز و هول و خراج	زمین گشت از برف چون گوی عاج
من اندر چنین روز و چندین نیاز	باندیشه در گشته فکرم دراز
همه کارها شد سراندر نشیب	مگر دست گیرد حی قتیب ^۱

اما بدبختی دیگری بفردوسی روی آور شد و پسرش بدرود زندگی گفت. در آخرین بخش شاهنامه باین مرده می‌گیرید، باچنان لحن دردناکی که تنها تسلیم و رضای او با آن برابری تواند کرد^۲.

مراسال بگذشت بر شصت و پنج	نه نیکو بود گر بیازم به گنج
مگر بهره بر گیرم از پند خویش	بر اندیشم از مرگ فرز ند خویش
مرا بود نوبت برفت آن جوان	ز دردش منم چون تنی بی روان
شتابم مگر تا همی یابمش	چو یابم به بیغاره بشتابمش
که نوبت مرا بد تو بیکام من	چرا رفتی و بردی آرام من؟
زبدها تو بودی مرا دستگیر	چرا راه جستی ز همراه پیر؟
مگر همراهان جوان یافتی	که از پیش من تیز بشتافتی؟
جوان را چو شد سال برسی و هفت	نه بر آرزو یافت گیتی و رفت
همی بود همواره بامن درشت	بر آشفست و یکباره بنمود پشت
برفت و غم و رنجش ایدر بماند	دل دیده من بخون در نشاند

۱- شاهنامه ج ۴ ص ۲۲۴.

۲- منظور اینست که غم و اندوه و لحن دردناک شاعر در سرودن این اشعار خیلی شدید است ولی تسلیم و رضای او بمشیت الهی نیز بهمان اندازه زیاد میباشد.

کنون او سوی روشنائی رسید پدر را همی جای خواهد گزید
 برآمد چنین روزگاری دراز کزان همهرهان کس نگشتند باز
 همانا مرا چشم دارد همی ز دیر آمدن خشم دارد همی
 مرا شصت و پنج و وراسی و هفت نپرسید از این پیر و تنها برفت
 وی اندر شتاب و من اندر درنگ ز کردارها تا چه آید بچنگ
 روان تو دارنده روشن کناد خرد پیش جان تو جوشن کناد
 همیخواهم از داور کردگار ز روزی ده پاک پروردگار
 که یکسر ببخشد گناه ترا درخشان کند تیره ماه ترا^۱

بعد از فردوسی شعرای بزرگ دیگر ایرانی بهمان بدبختی دچار شدند ولی هیچکدام سادگی و گیرائی بیان پیشرو نامی (فردوسی طوسی) را نداشته‌اند. سعدی که معمولاً آدم معتدلی بود چند بیت ظریف و لطیف بیاد فرزند کوچک خود سرود. مرگ فرزند جوان فرصتی بود برای حافظ که یکی از شاهکارهای خود را که عبارت از شعر کوتاه سمبولیک باشد بسراید اما تنها در اشعار فردوسی است که ما بجای اینکه با گوینده‌ای سروکار داشته باشیم با انسانی روبرو میشویم که برای تسکین آلام خود آنها را بصورت شعر در می‌آورد^۲

محققان خاطر نشان ساخته‌اند که در بعضی از نسخ شاهنامه بیتی که تاریخ پایان شاهنامه را اعلام میدارد بابیتی که قبلاً دیدیم تفاوت دارد:

۱- شاهنامه ج ۵ ص ۱۷۴.

۲- رجوع شود به هانری ماسه: گفتار درباره سعدی و بیست غزل از حافظ. خاقانی در دو بیت بمرگ پسرش اشاره میکند ولی ناگهان موضوع را ناتمام میگذارد تا تأسف خود را از تولد دختری ابراز بدارد (ماسه). اما خاقانی اشعار جاسوزی در مرگ فرزند دارد (م).

بجای چهارصد هجری این نسخه‌ها ۳۸۴ را ضبط کرده‌اند (۹۹۴ میلادی). همینطور است ترجمه عربی شاهنامه که بوسیله بندری بین سالهای ۶۲۰ و ۶۲۴ هجری (۱۲۲۳ - ۱۲۲۷ میلادی) انجام یافته است. بنابراین میتوان فرض کرد که فردوسی بسال ۳۸۴ نخستین انشاء حماسه خود را پایان رسانید ولی در این نوشته اولی بایستی تجدید نظر بکند و تا سال ۱۰۱۰ میلادی مفصلاً به تکمیل آن پردازد.

وضع روحی شاعر پس از پایان نخستین نظم شاهنامه چگونه بوده است؟ - ابیات زیر حاکی است:

چو بگذشت سال از برم شصت و پنج	فزون کردم اندیشه درد و رنج
بتاریخ شاهان نیاز آمدم	به پیش اختر دیر ساز آمدم
بزرگان و بادانش آزادگان	نوشتند یکسر همه رایگان
نشسته نظاره من از دورشان	تو گفתי بدم پیش مزدورشان
جز احسنت از ایشان نبد بهره‌ام	بگفت اندر احسنتشان زهره‌ام
سر بدرهای کهن بسته شد	وز آن بندروشن دلم خسته شد

همین نو میدی در قطعه‌ای از یوسف و زلیخا دیده میشود که ظاهراً شاعر بسال ۳۸۶ (۹۹۶ م) سروده است. او تأسف میخورد از اینکه نیمی از عمر خود را در سرودن داستانهای پهلوانی بهدر داده است (فردوسی در آن زمان شصت سال داشته است). اینک متنی که در آن معروفترین پهلوانان شاهنامه از مد نظر میگذرد:

من از هر دری گفته دارم بسی	شنیدند گفتار من هر کسی
سخن های شاهان بارای و داد	بسخت و بهست و بلند و گشاد ...

بسی گوه‌ر داستان سفته‌ام	بسی نامه باستان گفته‌ام
ببزم و برزم و بکین و به مهر	یکی از زمین و یکی از سپهر
دلم سیرگشت از فریدون‌گرد	مر از ان چه کو تخت ضحاک برد؟!
گرفتم دل از ملک کیقباد	همان تخت کاوس کی بردباد!
ندانم چه خواهد بدن جز عذاب	ز کی خسرو و جنگ افراسیاب!
بر این می‌سزد گر بخندد خرد	زمن خود کجاکی پسندد خرد؟
که یک‌نیمه از عمر خود کم کنم	جهانی پر از نام رستم کنم؟!
دلم گشت سیر و گرفتم ملال	هم از گیو و طوس و هم از پور زال
بخستم ز سهراب و اسفندیار	نشستم بر این باره راهوار... ^۱

در این اشعار حتی عنوان شاهنامه ذکر نشده و تنها از قسمتهای مهم حماسه نام برده شده است. آیا میتوان چنین نتیجه گرفت که شاهنامه در ابتدای نظم مرکب از یک رشته اشعار کم و بیش مفصل بوده است که بطور مستقل (مانند افسانه قرون ویکتور هوگو) سروده شده بوده است؟ در این صورت انشاء بعدی شاهنامه عبارت از این بوده است که شاعر این قطعات پراکنده را با توسعه مطلب و تحول از مطلبی به مطلب دیگر بهم پیوند دهد.

از سوی دیگر از این شعر چنین برمیآید که فردوسی ولو بطور موقت از تلاش خود در شاعری حماسی بستوه آمده و این تلاش برای وی سودی نداشته است. بعلاوه جنگ‌های ملوک الطوائفی سامانیان را با آخرین رمق رسانده بود و این سلسله بایستی با پایان قرن پایان رسیده باشد. یک مورخ ایرانی مینویسد: «خراسان پر از اغتشاش بود و جنگ و بی نظمی همه جا به چشم میخورد.» آیا در میان این آشفتگی‌ها شاعر

۱- یوسف و زلیخا: ص ۳ و ۴ (چاپ کتابفروشی اسلامیه).

میتوانست امیدوار باشد که بسخن او گوش بدهند؟ جنگ قدیم ایران و توران بچه درد میخورد؟ جنگ کنونی سامانیان ایران باخانان ترکمان کشمکشهای دیرین بین دو نژاد را همچنان ادامه میداد. در چنین شرایطی فردوسی تنها يك چاره داشت و آن اینکه زادگاه خود را که بر اثر جنگها و نهرهای آبیاری ویران شده بود ترك گوید و در پی حمایت امیری باشد که دوستدار صلح و ادب است.

* * *

چطور؟ آیامیتوان ایراد گرفت شاعری که سالها در دفاع از زادگاه شعر سروده است چگونه موطن خود را بخاطر جاهای امن تر ترك میکند؟ اگر قرار بود در برابر سختیها باین زودی تسلیم شود چه لزومی داشت که اینهمه مدت شیپور پهلوانی را بدهان بگذارد و بدمد. اما نه! فردوسی بیش از زمین اجدادی خود بایستی از حماسه خود دفاع بکند و آینده آنرا تأمین نماید. ممکن بود سربازی بیک لحظه ثمره اندیشه او را برای همیشه نابود سازد. بعلاوه اگر یکی از امراء معاصر اثر وی را نمی پذیرفت کودک مرده بدنیا می آمد و از شاهنامه بجز چند نسخه ناشناخته چیزی باقی نمی ماند.

سلسله سامانیان که بر اثر هجوم ترکمن ها و از گون شده بود در عین حال يك نیروی اصیل ایرانی و دارای خصوصیات ایرانی بجای مانده بود. سلسله آل بویه نیز از دانشمندان و ادیبان حمایت میکرد. در آن زمان در کنار دریای خزر مراکز دیگر فرهنگی وجود داشت و آن عبارت از دربار امرای طبرستان و خیره بود (قلمرو خوارزم) که چند دانشمند را بسوی خود جلب کرده بود. اما این نواحی که در آن اغتشاشات

شدید و اضطراب آور افزایش مییافت در نزدیکی خراسان قرار داشت و فردوسی میخواست از آنجا فرار کند . قلمرو آل بویه برعکس در مغرب و جنوب ایران بود و فردوسی میتوانست آرامش و امنیت را در آنجا باز یابد . بدیهی است بین قبایل مختلف این سلسله اختلافات زیاد حکمفرما بود و از پانزده سال باینطرف علائم انحطاط در آن نمودار شده بود یعنی پس از مرگ امیری که هم از لحاظ پیشرفتهای نظامی و هم از لحاظ کارهای صلح جویانه بسیار قابل ملاحظه بود . با همه این سلسله آل بویه خاطره افتخار آمیز ایران باستان را جاوید نگاه میداشت این سلسله گرچه قهرمان شیعیگری بوده است - و بعدها این فرقه اسلامی دین ملی ایران شد - ولی از نیم قرن باینطرف ساکن بغداد بوده و در عزل و نصب خلفای رسمی دست داشته است و اینان بجز نمودی از قدرت موقت چیزی نداشتند .

هنگامیکه فردوسی خراسان را ترك گفت قدرت سلسله آل بویه در وجود امیر بهاء الدوله مجسم بود . نیروی او ضمن کشمکش با خویشان نافرمان خود بسستی گرائید و با همه این بر عراق و جنوب ایران مسلط گردید . بررسی خط سیر فردوسی چیز زایدی بنظر میرسد زیرا راههای کاروان از آن زمان تغییری نکرده است .

او مسلماً در راههای کاملاً شناخته شده از ری (حوالی تهران کنونی) گذشته و از آنجا مستقیماً باصفهان و اهواز (جنوب غربی) رفته بوده است .

چه باعث شد که شاعری بسوی امیر آل بویه روی آورد ؟ بهتر است خلاصه ای را که خود آقای تقی زاده در این باره از بررسیهای دقیق خود

تهیه کرده است در اینجا بیاوریم :

« ابوعلی حسن بن محمد بن اسماعیل اسکافی (مشهور به موفق) از رجال دربار بهاء الدولة دیلمی بود . مشارالیه در سنه ۳۸۶ (و شاید پیش از آن تاریخ نیز) نایب بهاء الدولة در بغداد بود در اواخر سال مزبور بهاء الدولة که مشغول جنگ با برادرش صمصام الدولة بود ابو جعفر حجاج را ببغداد فرستاد و حکم کرد تا موفق را گرفتار کند و وی در آخر ذی الحجه ببغداد رسید و در اوایل سال ۳۸۷ (۹۹۷) موفق را گرفت و بعد موفق فرار کرد و مخفی شد و به بطیحه (اراضی میان آب بود که در میان واسط و بصره بود) پیش مذهب الدولة رفت . در سنه ۳۸۸ موفق باطاعت بهاء الدولة برگشت و وزیر وی شد و بدان سمت بود تا آنکه در سنه ۳۹۰ (۲۰ ماه شعبان) (سال ۱۰۰۰ میلادی) در شیراز بهاء الدولة او را گرفتار کرد و بعدها از حبس فرار کرد و ثانیاً گرفتار شد تا در سنه ۳۹۴ در ۴۹ سالگی بحکم بهاء الدولة کشته شد ... چون فردوسی در مقدمه قصه یوسف ... صریح گوید که آن قصه را بخواش موفق بنظم آورده و چون موفق را با آنکه از وی بعنوان « تاج زمانه اجل » و « سپهر وفا و محل » حرف میزند وزیر نمی خواند بلکه گوید که موفق از من خواش کرد این قصه را نظم کنم تا وی آنرا پیش وزیر امیر عراق (که بلاشک از امیر عراق بهاء الدولة منظور است) ببرد . لهذا از همه این قرائن معلوم میشود که نظم آن قصه میان سنه ۳۸۰ (که تاریخ استقلال بهاء الدولة در سلطنت است) و ۳۸۶ (که تاریخ گرفتاری اول موفق اسکافی است) انجام یافته (یعنی بین ۹۹۰ تا ۹۹۶ میلادی) و اگر انجام نسخه اول شاهنامه را در سنه ۳۸۴ (۹۹۴ م)

بگذاریم پس نظم آن قصه تقریباً بسنه ۳۸۵ (۹۹۵ م) میافتد .^۱
 در آغاز این اثر دوم فردوسی یادآوری میکند که دو تن شاعر
 بنام ابوالمؤید بلخی و بختیاری اهوازی پیش از او افسانه یوسف را
 به نظم در آورده بودند . امیر عراق پس از خواندن سوره ای که قرآن
 باین شخصیت توراتی اختصاص داده است ، به بختیاری دستور داد که
 آنرا به نظم درآورد . روزی فردوسی پیش موفق بود و از شعر بختیاری
 سخنی بمیان آمد ، موفق گفت :

مرا گفت خواهم که اکنون تو نیز بباشی بگفتار و شغلی به نیز
 هم از بهر این قصه سازآوری زهر گوشه معنی فرازآوری^۲
 و شاعر میافزاید : « چون این سخن بشنیدم امید فراوان یافتم » :
 مگر دست گیرد مرا روزگار شود شاد از این خدمتم شهریار
 مگر من رهی یابم از فر شاه بیابم ز حشمت یکی پایگاه^۳
 بعبارت دیگر چون موفق از علاقه امیر بداستان یوسف آگاه بود
 مسابقه ای بین دو شاعر ترتیب داد باین اندیشه که فردوسی پیروز خواهد
 گردید و مورد الطاف امیر قرار خواهد گرفت . فردوسی که وعده داده
 بود فوراً شروع بکار بکند چنین میگوید :
 برم نزد دستور میر عراق که گردانش خیل اندوایران و شاق^۴

۱- مجله کاوه دوره جدید سال ۱۹۲۱ شماره ۱۰ ص ۱۵ .

۲- بیت ۲۲۰ و ۲۲۱ یوسف و زلیخا چاپ اته (به نقل از مجله کاوه :
 شماره دوم سال اول دوره جدید) .

۳- به نقل از مجله کاوه شماره ۱۲ سال دوم (دوره جدید)

۴- بیت ۲۲۷ یوسف و زلیخا چاپ اته (به نقل از مجله کاوه) .

مرد بزرگ و بینوا که از وطن دور و از اموال خود محروم بود
می بیند نور امید تازه‌ای درخشیدن گرفته است . آرزوی سعادت در دل
میپروراند و امیر عراق بنظر او پادشاه اسلام جلوه گر میشود :

خداوند فرخ امیر عراق که تختش سپهر است و اسبش براق...
که بختش همایون و فیروز باد شبش تا قیامت همه روز باد^۱

چنین بوده است زمان و وضع اقامت فردوسی در عراق بموجب
گواهی تاریخ نویسان و گفته خود شاعر . پس باید از این افسانه سنتی
صرف نظر کرد که بموجب آن فردوسی در نهایت پیری به بغداد میرود
و در آنجا خلیفه بوی تحمیل میکند که بکفاره نظم شاهنامه که ایران
زردشتی را توصیف کرده است شعری از روی موضوعهای قرآنی بسازد .
فردوسی نظم یوسف و زلیخا را که هفت هزار و چهارصد بیت
است^۲ در چند ماه پایان رسانید و در این زمان سن وی از شصت تجاوز
کرده بود . اما نظم شاهنامه راز شاعری را بوی آموخته بود و داستان
یوسف و زلیخا چه از لحاظ سبک و چه از لحاظ تنظیم (که اگر سرنوشت
اجازه دهد جداگانه بررسی خواهد شد) شباهت ندارد با اثر دیر رس
پیرمرد فرسوده‌ای که از میان مه و گرد و غبار آخرین ایام عمر دروازه
تیره و تار مرگ را تشخیص میدهد .

آیا این شعر شهرت و سودی برای شاعر داشته است ؟ . از تعداد

۱- همان ، بیت ۱۷۰ و ۱۸۰ .

۲- در نسخه چاپی ۱۲۹۹ قمری تعداد ابیات ۶۲۰۰ است . بنا بر گفته ریو
در بعضی نسخ عدد ابیات ۶۵۰۰ تا ۹۰۰۰ است و کاتب چلبی ۱۲۰۰۰ بیت
مینویسد (خیامپور : یوسف و زلیخا ص ۲۳) .

کمی نسخ خطی که بدست ما رسیده است چنین برمیآید که شهرت شاهنامه یوسف و زلیخا را اندکی تحت الشعاع قرار داده بوده است . بهر حال میتوان پذیرفت که فردوسی از وضع سیاسی ناپایدار آل بویه که پیوسته در جنگ بوده اند ناراحت شد و از عراق باصفهان آمد . درحقیقت این حدس برسی بیت شاهنامه استوار است که در دو نسخه خطی آن موجود است . آیا این اشعار از خود فردوسی است یا از یکنفر نویسنده نسخه خطی که يك حادثه شخصی را با تقلید از سبك استاد نقل کرده است ؟ عبارت دیگر این اشعار همان مسئله را مطرح میکند که در پایان (شانسون دوزست) مطرح شده است . اما هیچ سند دیگر آنرا باطل نکرده است و آقای فروغی چنین نظر میدهد که سبك این اشعار حاکیست که کار دیررس یکنفر رونویس (استنساخ کننده) است . برعکس ، خاور شناسانی نظیر شفر و نولدکه یوسف و زلیخا را بدون قید و شرط پذیرفته و آنرا از فردوسی دانسته اند و آقای تقی زاده نیز تصور میکند که آنرا از فردوسی باید دانست .^۱

اینک اصل این متن :

چو شد اسپری داستان بزرگ	سخنهای آن خسروان سترگ
بروز سیم شنبدی چاشتگاه	شده پنج ره پنج روزان ز ماه
که تازیش خواند محرم بنام	که از ارجمندیش ماه تمام
اگر سال نیز آرزو آمدست	نهم سال وهشتاد باسیصد است

۱- علاوه بر مرحوم فروغی ، شادروان استادعبدالعظیم قریب و استادمینوی و استاد خیامپور یوسف و زلیخا را از فردوسی میدانند . رجوع فرمائید به یوسف و زلیخا تألیف استاد خیامپور ص ۲۶ و ۲۷ (م .)

چو خواهشگری و نیازم نبود بدین پرسشم بر زبان برگشود^۱
 این شخص کسی بنام احمد بن محمد بوده که در خان لنجان
 سکونت داشته است ، محل مهمی که تا اصفهان دو روزه راه بوده است :

چو در خان لنجان فراز آمدم	بهر چه بگوئی نیاز آمدم
مرا سوی خان خودش راه داد	چو بامن بدید او بخرگاه داد
خداوند این دفترم بنده کرد	لب هر مرادم پر از خنده کرد
ز پوشیدنی وز گسترده‌ی	ز افکندنی و هم از خوردنی
پسندیده و پاک در خورد من	بدادی نشستی ز دل درد من
بداندیش بر من زبان برگشود	چو خر ژاژ هرزشتی می‌سرود
بگو شم رسید و گرفتم گران	که تادلش بر من نگردد گران...
بهاران سوی رود زرین شدم	ز بهر نشاط و پاین شدم (کذا)
بآب اندر افتادم از ناگهان	زیاران به پیشم کهان و مهان
بماندم گرفتار گرداب سخت	تو گفستی که برگشت بیدار بخت
چو آگاه شد بر سر من دوید	بمویم گرفت و مرا برکشید
دلش گشت بردیدم نیک شاد	سبک گوسفندی بدرویش داد
پس از خواست دادار یزدان پاک	شد ایمن از او جان من از هلاک
کنون گر بدستم بود جان و تن	ندارم دریغ اربخواهد زمن
که یزدان نیکی دهش یار باد	بداندیش و بدگوی او خوار باد ^۲

فردوسی در حوالی اصفهان چه میکرد؟ چنانکه دیدیم موفق که

۱- مجله کاه دوره جدید شماره ۱۰ سال ۲ ص ۱۶ .

۲- نسخه قدیم شاهنامه در موزه بریتانیا : 3 . 14 . or (به نقل از مجله

کاه سال دوم شماره ۱۰ ص ۱۶ - دوره جدید)

پشتیبان فردوسی بود مورد بی‌مهری امیر واقع گردید ولی بعداً توانست محبت وی را بار دیگر بسوی خود جلب کند. بسالی که این اشعار بدان اشاره میکنند موفق یکی از رجال بزرگ بود تا روزیکه بدستور امیر در شیراز توقیف شد. پس میتوان تصور کرد فردوسی که مورد حمایت صدراعظم بوده است از طرف حاکم این شهر کوچک بگرمی پذیرفته شد. فردوسی شاید مدتی در اصفهان اقامت کرد. اسماعیل ابن عباد معروف که وزیر امرای آل بویه بود بسال ۹۹۷ (م.م) وفات یافت. وی در زمان حیات خود با قدرت تمام بتوسعه فرهنگ کوشید و ادبا و دانشمندان دور او گرد آمدند. بنا بگفته ابن خلکان مورخ عرب: «شماره شاعرانی که دور او بودند و ویرا با قصاید زیبا میستودند از شماره شاعرانی که در دربار امرای معاصر وجود داشت فزونتر بود.»

امروز نیز بکسانی که بدیدن مسجد بزرگ اصفهان می‌آیند محلی را نشان میدهند که ابن عباد گاهی بدانجا می‌آمد و موعظه مذهبی ایراد می‌کرد.

بادر نظر گرفتن پایداری این خاطره، میتوان دریافت که این‌وزیر حتی پس از مرگ چه نفوذی داشته و شهر اصفهان در چه جاه و جلالی بوده است.

همانطوریکه قدرت و نفوذ موفق فردوسی را در عراق نگاه داشته بود مغضوب و زندانی شدن این وزیر سبب شد که شاعر پشتیبان خود را از دست بدهد و تصمیم بگیرد بزادگاه خود که وضع سیاسی‌اش آرام‌تر شده بود برگردد. از ویرانه‌های سلسله سامانیان سلسله نوی‌پدید آمده بود. از آغاز قرن دهم (م.م) غلامان ترك جزو قشون سامانیان

وجود داشت و ارزش نظامی آنان سبب میشد که قدرتشان روز بروز فزونی یابد و راه برای هجوم ترکان و مغولان هموار گردد. در اواسط این قرن یکی از آنان بنام البتکین قدرت بسیار بهم رسانید و امیرسامانی برای اینکه او را از پایتخت دور کند بحکومت خراسان منصوبش کرد. وقتی از مقام خود معزول شد، سپاهیان گرد آورد و با سپاهیان امیر بجنک پرداخت، و آنان را شکست داد، امیر غزنه را معزول ساخت و خود بجای وی نشست. یکی از جانشینان وی موسوم به سبکتکین بر اثر جنگهای مداوم قلمرو خود را وسعت داد و تصمیم گرفت که شمال غربی هندوستان را بتصرف در آورد. ضمن این جنگها فرزندش محمود از نظر سیاسی و جنگی صفات استثنائی خود را بروز داد. در حدود سال ۹۹۵ (م.) سبکتکین که بر علیه شورش حاکم با امیر بدبخت سامانی متحد شده بود حاکم خراسان گردید. بعد از سالها اغتشاش این ایالت آرامش خود را باز می یافت بویژه پس از آنکه پدر محمود درگذشت و برادرش خلع ید شد و سلسله سامانیان در هم شکست او یکی از پادشاهان بزرگ آسیا بشمار آمد و از جانب خلیفه بغداد شناخته شد و ملقب گردید. در برابر آل بویه که طرفدار شیعیگری بودند محمود خود را قهرمان سنی گری اعلام کرد و ملحدان را بسختی دنبال کرد و کتابهای آنانرا سوزاند. این وضع بطور منطقی سبب شد که دشمنی خود را با بت پرستان هند ادامه دهد، صرف نظر از لذتی که با تصرف و ضبط گنجهای معابد آنان نصیبش میشد. در مدت سی سال سلطنت خود هفده بار بر علیه این کشور لشکر کشی کرد. در حدود شصت سالگی حمله سلجوقیان را دفع کرد و این دومین موج هجوم ترکها بود و

آنانرا بماوراء جیحون فرار داد . سپس با آل بویه به نبرد پرداخت و غرب ایرانرا از چنگک آنان بدر آورد و بر علیه شیعیگری سخت جنگید . در اثنای این کشمکشها هر وقت فرصت می یافت بزیبائی پایتخت می پرداخت و عدالت را در قلمرو شاهنشاهی برقرار میساخت و رجال مشهور زمان را ولو باجبار بدربار خود جلب میکرد . نظامی عروضی در کتاب چهار مقاله خود با بیان جاندار و شیوا نمونه کاملی از دانش - پروری محمود را بدست میدهد . ابوعلی سینا و دانشمند معروف بیرونی و چند تن دیگر در دربار امیر خوارزم میزیستند . روزی نماینده سلطان محمود به نزد او آمد و فرمان قطعی شاه را بوی ابلاغ کرد که بموجب آن بایستی تمام این دانشمندان را بدربار غزنه گسیل دارد . امیر که در برابر سلطان یارای بایداری نداشت دانشمندان را با اختیار خود گذاشت بعضیها که آوازه گشاده دستی محمود بگوششان رسیده بود این دعوت را پذیرفتند اما ابوعلی سینا و يك دانشمند دیگر فرار را براین زندان زرین برتری دادند . همسفر ابوعلی سینا دریابان خوارزم بر اثر طوفانی تلف شد ولی ابوعلی از طوس و نیشابور گذشت و توانست خود را بکوههای جنوبی دریای خزر برساند و بکاروانسرائی در گرگان پناهنده شود . گرگان در آن زمان اقامتگاه آل زیار بود . ابوعلی بی آنکه خود را بشناساند دو سه بیمار را شفا بخشید و از طرف امیر برای معالجه برادرزاده اش که به بیماری مالیخولیا گرفتار بود احضار شد . بمحض ورود امیر او را شناخت زیرا سلطان محمود تصویر او را فرستاده بود تا باسانی گرفتار آید . ولی امیر او را به سلطان محمود تسلیم نکرد بلکه باو اختیار داد که بری یعنی بسرزمین آل بویه راهی گردد و بطور حتم

از سلطان محمود رهائی یابد .

در این هنگام بیرونی خود را بسططان معرفی کرد اما بزودی اثرات استبداد وحشتناك ویرا دریافت . روزی سلطان با تبختر تمام در عمارتی قدم میزد . این عمارت چهار درب خروجی داشت سلطان به بیرونی امر فرمود که از روی وضعیت ستارگان معین کند که بیرون رفتن از کدام در شایسته است . بیرونی اسطربلاب خود را برداشت و حساب کرد و پاسخ داد . محمود برای اینکه بیرونی را ریشخند بکند امر کرد دیوار بین دو درب را بشکافند و سپس یادداشت دانشمند را باز کرد و چنین خواند : « نباید از درها بیرون رفت . باید شکافی بسوی مغرب باز کرد . » سلطان از این تطابق خشمگین شد و دستور داد بیرونی را از بالای کاخ بزیراندازند . بیرونی توری را که گسترده شده بود شکافت و بی آنکه آسیب زیاد بیند بزمین فرود آمد . سلطان گفت : « آه ! آه ! تو از راه ستاره شناسی آنرا حدس نزده بودی » . بیرونی پاسخ داد : « اعلیحضرتا مرا عفو فرمائید » و سپس مجموعه ای از حدسیات را که تنظیم کرده بود بوی ارائه داد که از روی آن این پیش آمد ناگوار را برای همان روز پیش بینی کرده بود^۱.

این داستانهای چهار مقاله حاکی از سرکشی محمود است که هیچ مانعی را در مقابل کمترین امیال خود تحمل نمیکرد . با این احوال فردوسی در نظر داشت که بدربار او برود و شاهنامه بوی تقدیم بدارد! وقتی می بینیم محمود چنان بی بند و باری در حق بیرونی معروف بکار

۱- محمد قزوینی دانشمند ایرانی در صحت این مطالب تردید میکند .

رجوع شود بچهار مقاله نظامی عروضی چاپ قزوینی حاشیه صفحه ۲۴۳ .

می برد ، نمیتوان انتظار داشت که درباره فردوسی جز تحقیر و بی اعتنائی چیزی نشان دهد . این مرد ادیب بجای اینکه مطابق قواعد و رسوم قصیده کوتاهی بسراید و چاپلوسی های خود را در آن انباشته سازد ، مدح سلطان محمود را در میان امواج خروشان حماسه طولانی خود غرق میسازد^۱ .

فردوسی احساس پیری میکرد . البته شهرتش روز افزون بود ولی شاهکار او يك چیز کم داشت و آن اینکه مورد قبول سلطان عصر واقع شود . بعلاوه وضع مادیش ناچیز بود و فردوسی گاهی در حماسه خود بآن اشاره میکند و در پایان شاهنامه این ناله نومیبدی بگوش میرسد :

مرا دخل و خورد ابرابر بدی زمانه مرا چون برادر بدی
تگرگ آمد امسال برسان مرگ مرا مرگ بهتر بدی زان تگرگ
در هیزم و گندم و گوسپند بیست این بر آورده چرخ بلند^۲

بنابراین تصمیم گرفت که بدربار محمود برود ، اما قبلا مدتی در طوس ماند و بحک و اصلاح شاهنامه پرداخت . این اقامت از دو مدیحه ای که در آغاز شاهنامه مندرج است معلوم میشود : یکی در مدح امیر نصر والی خراسان و برادر سلطان محمود و دیگری ارسالان جاذب

۱- منظور اینست که فردوسی مدح سلطان محمود را بصورت پراکنده در شاهنامه آورده است و این مدایح در میان سایر مطالب شاهنامه گم میشود . ولی باید توجه داشت که در آغاز کتاب در سه صفحه مدح سلطان محمود بطور مستقل آمده است و بیت معروف :

چو کودك لب از شیر مادر بشت بگهواره محمود گوید نخست

در همان مدیحه است (م .) (شاهنامه ج ۱ ص ۱۵ تا ۱۷) .

۲- شاهنامه ۵ ص ۳۲۷ .

حاکم طوس (از سال ۹۹۹ میلادی) .

فردوسی قریب سی سال به نظم شاهنامه پرداخت . این اثر در آغاز بصورت قطعات جداگانه بود و بعد بتدریج بهم پیوست . چند قسمت پراکنده در شاهنامه مدح سلطان را می‌رساند :

ندیدم جهاندار بخشنده‌ای	بگاه کیان بر درخشنده‌ای
همی داشتم تاکی آید پدید	جوادی که جودش نخواهد کلید
نگهبان دین و نگهدار تاج	فروزنده ملک بر تخت عاج...
بدانگه که بدسال پنجاه و هشت	جوان بودم و چون جوانی گذشت...
خروشی شنیدم ز گیتی بلند	که اندیشه شد پیرو تن بی‌گزند...
از آن پس که گوشم شنید آن خروش	نخواهم نهادن با آواز گوش
به پیوستم این نامه بر نام اوی	همه مهتری باد فرجام روی...

ولی مسلم نیست که فردوسی باچنان مواظبتی شعر خود را حفظ کرده و بسططان محمود تقدیم نموده باشد . مثلاً در مقدمه بایسنقر می‌خوانیم که شاعر قبلاً داستان رستم و اسفندیار را که خیلی قدیم شناخته بوده است به فخرالدوله دیلمی تقدیم کرد و امیر پاداش خوبی باو داد .

اما این منظومه در حدود ۱۶۰۰ بیت بود یعنی تقریباً دو برابر يك تراژدی کلاسیک (فرانسه) و شاعر می‌توانست آنرا تماماً در حضور امیر بخواند مانند قصائد کوتاهی که در ستایش آنان سروده میشد . ولی بر فرض که سلطان محمود نگاهی بشاهنامه پنجاه هزار بیتی کرده باشد ، آیا وقتی دید این اثر عظیم هیچگونه شباهتی با آثار مرسوم شعرای درباری ندارد بی‌رغبت نشد ؟ بعلاوه خود شاعر از اصیل بودن اثر خود

نیک آگاه بوده است :

کهن گشت این نامه باستان ز گفتار و کردار آن داستان
همی نو کنم نامه ای زین نشان کجایادگار است از آن سرکشان
بود بیت شش بار بیور هزار سخنهای شایسته آبدار
نبیند کسی نامه پارسى دویور بایات صد بارسی^۱
که گر باز جویند از او بیت بد همانا که باشد کم از پنجصد^۲
فردوسی این بنای تاریخی را که پی افکنده است پیشاپیش

میستاید و چنین میسراید :

پی افکندم از نظم کاخی بلند که از باد و باران نیابد گزند
بر این نامه بر عمرها بگذرد همی خواند انکس که دارد خرد^۳
بهنگامی که فردوسی دوران تازه زندگی خود را آغاز میکرد
دو تن از ستایندگان وی او را یاری مینمودند . در شاهنامه باین موضوع

۱- بنظر می رسد که در ترجمه این ابیات بفرانسه اشتباهی رخ داده است
زیرا (سی بار صد) ترجمه کرده اند که سه هزار بیت میشود . در صورتیکه بایستی
این عدد به (دویور) یعنی بیست ضرب شود که حاصل شست هزار میشود . بیت
بعدی موبد این نظر و اشاره بخود شاهنامه است . بنظر می رسد که منظور فردوسی
از بیورده بوده است ولی در داستان ضحاک بیور صراحتاً ده هزار معنی شده است :

همی بیور اسبش همی خواندند چنین نام بر بهلوی راندند
کجا بیور از پهلوانی شمار بود بر زبان دری ده هزار
شاهنامه ج ۱ ص ۲۹ مثال دیگر :

بدو ماندم این نامه را یادگار بشش بیور ایاتش آمد هزار
ایضاً ج ۵ ص ۳۳۵ .

۲- شاهنامه ج ۵ ص ۳۳۴ .

۳- شاهنامه ج ۳ ص ۴ .

اشارتی رفته و نظامی عروضی این شرح را بدان افزوده است :

« چون فردوسی شاهنامه تمام کرد نساخ او علی ديلم بود و راوی ابودلف »^۱ در حقیقت از زمان برقراری اسلام و حتی در زمان جاهلیت شعرا معمولاً بیک نفر راوی حرفه‌ای متوسل میشدند که اشعارشان را با آهنگ و لحنی که مرسوم است بخواند. این رسم مخصوصاً درباره فردوسی جاری بود زیرا کسی بخاطر نداشت که شاعری تا آن زمان این همه شعر گفته باشد حتی خواندن هر کدام از قسمتهای جداگانه شاهنامه نیاز بیک نفر راوی داشت. اکنون نیز در ایران خواندن شاهنامه هنر خاصی بشمار میرود و صاحبان این هنر همه جا محترم‌اند و خواستاران زیاد دارد.

بدین سان فردوسی با هفت دفتر شاهنامه و همراه راوی بسوی دربار غزنین راهی شد ...

* * *

آخرین سالهای زندگی فردوسی باشاخ و برگ افسانه آراسته شده است. به پاره‌ای از این داستانها که برخلاف حقایق تاریخی میباشد باختصار اشاره خواهد شد و حتی پاره‌ای بسکوت برگزار خواهد گردید. ولی برخی دیگر از این داستانها با وجود اینکه محقق نمیشد بقدری زیاست که از قلم انداختن آنها شرح حال شاعر را بی رونق خواهد ساخت.

فردوسی از چه راهی بغزنین رفت یعنی برای عبور عرضی افغانستان چه راهی را برگزید؟ کاروان از طوس تا هرات باید خط سیر معینی را بآرامی طی کند و سپس درهم و برهمی آغاز میشود. کمتر

۱- چهار مقاله تصحیح قزوینی چاپ زوار ص ۴۶.

احتمال می‌رود که فردوسی از راه شمال رفته باشد، یعنی نخست به بلخ برود و از آنجا از دره بامیان به غزنین رهسپار شود زیرا این جاده انحراف طولانی دارد. راه دوم که مستقیم‌تر است از دره هری رود و از راههای باریک و سنگلاخ کوه بابا می‌گذرد و بسوی غزنین سرازیر می‌شود. اما این راه در زمستان غیر قابل عبور و مرور است. جاده سوم که جغرافی دانهای عرب قرون وسطائی آنرا جاده منظم مینامند باندازه جاده دوم مستقیم نیست ولی راحت‌تر است زیرا از سلسله جبالی که قسمت جنوبی را احاطه کرده است نمی‌گذرد و بوسیله دره ترنگ مستقیماً بسمت غزنین بالا می‌رود. میتوان پذیرفت که شاعر از این جاده استفاده کرده بوده است.

زائد است که سعی بشود غزنین زمان فردوسی توصیف گردد. بعلاوه اسنادی که از آن زمان بجای مانده است ضعیف است و همانطوریکه بارس^۱ در وضع مشابهی گفته است: «این تجسم های درخشان بمانند موکب با دبدبه تاریخی، برای روح آدمی سود اندک دارد و نمیتواند مارا باصل موضوع رهنمون شود.»

اینجا موضوع واقعی و اصلی عبارتست از واکنشهای متقابل دو شخصیت بزرگ: یکی تمام قدرتهای مادی زمان خود را در دست داشت و دیگری، در برابر این اشتهاى مخوف تسلط و فرمانروائی، حقوق جاودانی و غیر قابل تصرف معنی را.

یکی از تذکره نویسان ادعا کرده است که فردوسی برای این بغزنین رفته بوده که از ستم حاکم طوس شکایت بکند. در صورتیکه قبلاً دیدیم فردوسی در شاهنامه از این شخص به نیکی یاد میکند. ازسوی

۱- موريس بارس نویسنده معروف فرانسوی.

دیگر آیا شاعر تنگدست می‌توانست پیرانه‌سر، بار این سفر را بدوش کشد تا شکایت بامیری برد که حتی اطمینان نداشت بعنوان يك دادخواه ساده بتواند بوی نزدیک شود؟ پس در این باره نباید تردید کرد که فردوسی برای دادخواهی بغزنین نرفته بود، بلکه شاهکار خود را برده بود بامید پاداشی که پایان عمر خود و شاید زندگی دختر خود را تأمین نماید و با استقلال و آزادی زندگی کند. آیا در ابیات زیریادی از کارهای سدابندی و آبیاری را باید دید که فردوسی از دوران جوانی بدان میاندیشیده است؟

همی چشم دارم بدین روزگار که دینار یابم من از شهریار
که از من پس از مرگ ماندنشان ز گنج شهنشاه و گردنکشان^۱

حتی محتمل است که سلطان محمود شاعر را بغزنین فراخوانده باشد و چنانکه در مورد ابوعلی سینا و بیرونی دیدیم سلطان مردان بزرگ زمان خود را به نزد خود میخوانده است و شاید حاکم (عامل) طوس و یا والی خراسان که برادر کهنتر سلطان بود شایستگی‌های فردوسی را پیش وی ستوده باشد. بعلاوه صدراعظم دربار غزنین در آن زمان فضل ابن احمد بود. زادگاه این شخص اسفراین بود که شهری بوده است نزدیک ناحیه طوس. این وزیر از طرفداران جدی زبان پارسی بود و بکاربردن زبان عربی را در ادارات دولتی بسود زبان پارسی لغو کرد. بنابراین فضل منطقاً بایستی طرفدار کسی باشد که زبان پارسی را تثبیت و افسانه‌های پهلوانی ایران باستان را زنده کرده بود. بعلاوه اگر فردوسی مستقیماً مورد الطاف این وزیر قرار نگرفته بود آیاممکن بود در ابیات نخستین حماسه خود چنین تعریفی از وی درج بکند؟

یکی پاك دستور پیشش بیای بداد و بدین شاه را رهنمای^۱

و در جای دیگر حماسه ، ستایش وی چنین تصریح میشود :

کجافرش رامسند و مرقد است نشستگاه فضل بن احمد است

نبد خسروانرا چنان کدخدای به پرهیز و رادی بدین و برای

گشاده زبان و دل و پاکدست پرستنده شاه و یزدان پرست

ز دستور فرزانه دادگر پراکنده رنج من آمد بسر^۲

مقدر چنین بود که روزگار با فردوسی سرسازگاری نداشته باشد :

اندکی پیش که در عراق بود حامی خود موفق وزیر را از دست داد .

همینطور در غزنین بسال ۴۰۴ (۱۰۱۳ م) فضل ابن احمد از وزارت

معزول شد و وزیر میمندی بجای وی نشست . این شخص که اصلش

افغانی و در نزدیکی غزنین دیده بجهان گشوده بود ، برعلیه ابراندوستی

سلف خود بشدت قیام کرد و از جمله اصلاحات او این بود که بکاربردن

زبان عربی را در ادارات دولتی باریگر معمول ساخت .

در این هنگام که فردوسی بغزنین رسیده بود بامقامات رسمی تماس

گرفت . بموجب افسانه‌ای که اغلب ذکر میشود سه تن از شاعران دربار

برای اینکه او را در تنگنا قرار دهند آزمایش زیر را از وی بعمل

آوردند : سه مصرع در قافیه کمیاب بساختند و از فردوسی خواستند که

باهمان قافیه مصرع چهارم را بسازد . فردوسی باتوسل بنام يك جنگ

باستانی که کم و بیش از خاطره‌ها محو شده بود از این آزمایش پیروز

۱- شاهنامه ج ۱ ص ۱۵ .

۲- ایضاً ج ۳ ص ۲ .

درآمد^۱ آیا این حکایت افسانه است؟ امروزه نیز ایرانیان باین قبیل نیزه بازیها و زور آزمائیهای شاعرانه، پیردازند و هر کس مصرعی یا بیتی بابیات یاران می افزاید و برد با کسی است که ناتوان نماند. بهر حال فردوسی چندین جا بیدخواهی همکاران خود اشاره میکند:

نکردی در این نامه من نگاه بگفتار بدگوی گشتی ز راه
بداندیش کش روز نیکی مباد سخنهای نیکم بید کرد یاد
اگر منصفی بردی از راستان که اندیشه کردی در این داستان
بگفتی که من در نهاد سخن بدادستم از طبع داد سخن^۲

این ابیات فرصتی بدست میدهد که خاطر نشان سازیم اگرچه فردوسی بارها درباره گشاده دستی محمود سخن گفته است ولی هیچ جا اشاره ای نکرده است که از این سخاوت وی برخوردار بوده است و در این باره هیچگونه سپاسگزاری از سلطان در شاهنامه دیده نمیشود.

بعضی ها ادعا کرده اند که سلطان محمود بنابدلایل سیاسی از شعر حماسی که تمایلات ایرانی داشته است پشتیبانی نموده است. برعکس، محمود فرزند يك برده پیشین ترك بوده و هرگز نمیتوانسته است از شعری خوشش بیاید که رویهمرفته مخالف توران بوده است. آل بویه که ایرانیان واقعی بوده اند بیشتر حق داشته اند که بدان علاقمند باشند، در صورتیکه بنظر میرسد هنگامیکه فردوسی در عراق بوده است

۱- عنصری: چون عارض تو ماه نباشد روشن

عسجدی: مانند رخت گل نبود در گلشن

فرخی: مژگانان همی گذر کند از جوشن

فردوسی: مانند سنان گیو در جنگ پشن

۲- شاهنامه ج ۵ ص ۱۸۳ ملحقات.

از چنین علاقه‌ای برخوردار نشده است. و بهمین سبب نومیدی وی در آغاز یوسف و زلیخا آشکار می‌گردد (رجوع شود به صفحه ۷۶) بعلاوه کتاب شاهنامه که دین زردشت را می‌ستاید خوش آیند محمود نمیتوانست باشد زیرا وی آدم متعصبی بوده و تمام ملحدین را تعقیب می‌کرده است. و سلطان که خودش ترك بوده است آیا میتواندست خوشحال بشود از شعری که به نژاد وی صفت وحشیگری و حتی گاهی بیدینی میدهد؟

آیا کتاب شاهنامه در واقع زیر نظر سلطان قرار گرفت؟ شایسته است چندین داستان که از وساطت درباریان در این باره سخن می‌گوید کنار گذاشته شود (منجمله رئیس عدالت خانه‌ای که از لحاظ تاریخی وجود ندارد). تذکره نویسان بعدی دخالت ایاز را بدان افزوده‌اند. ایاز همان اسیر معروف ترکمن است که مورد علاقه سلطان بوده است. نظامی عروضی درباره این بچه محبوب سخنی نمی‌گوید ولی اشاره میکند که میمندی وزیر سلطان محمود مأموریت یافت که شاهنامه را بسطان عرضه بدارد و عروضی این عبارت مبهم را میافزاید :

« و سلطان محمود از خواجه منتها داشت . اما خواجه بزرگ منازغان داشت که پیوسته خاك تخلیظ در قدح جاه او همی انداختند^۱ . سلطان محمود برادر همشیر (برادر رضاعی) این وزیر بوده است و شاید وقتی نظامی عروضی اشاره باین منتها میکند بدان میاندیشیده است. احتمال می‌رود که میمندی بکار فردوسی سرپرستی داشته است ،

۱- چهار مقاله عروض تصحیح قزوینی چاپ زوار ص ۴۶ و ۴۷ . نظامی عروضی نام این وزیر را (خواجه بزرگ احمد حسن کاتب) ضبط کرده است . (م)

بویژه وقتی تصور میشود که شاعر بدعوت محمود بغزنین رفته و یادست کم به سفارش برادر سلطان (والی خراسان) این سفر انجام گرفته است. بعلاوه چون میمندی در آغاز خدمت خود مأمور دیوانخانه خراسان بوده شاید نام فردوسی بگوشش رسیده بوده است.

بهر حال ولو گواهی عروضی درباره سنن محلی راست باشد آیا میتوان گفته او را باور کرد درباره وزیری که نه در طوس، بلکه در غزنین و صد سال قبل دخالت داشته است؟ شاید پیر مردان طوس داستانهای را که در آغاز جوانی شنیده اند بهم آمیخته اند. ولی يك حقیقت مسلم است و آن اینکه فردوسی خود در هیچ جا از وزیر میمندی نام نمبرد. بر فرض که عقیده میمندی درباره شاعر ابتدا خوب بوده است مسلماً بتدریج این عقیده دگرگون شده بود خواه بخودی خود و خواه تحت تأثیر اوضاع و محیط. صرف نظر از اینکه وزیر به زبان عرب تمایل داشته است، بایستی باین حقیقت مهم توجه داشت: محمود که بیگمان دلبسته به قدرت خود بوده است وزیران خود را تقریباً دشمن می پنداشت و وضعیت يك وزیر فعال که بین هوسهای سلطان و دشمنیهای رجال بزرگ قرار میگرفته مسلماً ناستوار بوده است.

ابتکارات چنین وزیری بسبب بدگوئی دیگران و یا سودجوئی مخالفان فلج میشده است^۱ و شاید در مورد فردوسی نیز چنین بوده است. از سوی دیگر بی آنکه اظهار بداریم میمندی بطور قطع دشمن فردوسی بوده است، باید حقیقت دیگری را روشن کرد که آستان اختلافات و

۱- ر. ک. محمدنظام. زندگی و زمان سلطان محمود غزنوی (بانگلیسی)

هوسها است و آن عدم مدارا در مورد مذهب است .

میمندی خواه از روی عقیده و خواه برای خوشامد به تعصب دینی سلطان ، یکنفر سنی آتشی بوده است . ولی مذهب شیعه سالیان دراز بود که در طوس جایگزین شده بود . بنا بگفته دینوری مورخ ، هنگامیکه خلیفه هارون الرشید در این شهر بناگاهان در گذشت ساکنان آن ویرا دشمن امیر المؤمنین علی (ع) که پدر شیعیان است نامیدند . فردوسی پنهان نمیداشت که به این مذهب مخالف وابسته است^۱ چنانکه در مقدمه شاهنامه علاقه خود را بخاندان علی ابراز میدارد و خاکپای این خلیفه شهید را توتیای چشم میداند ، جائیکه میگوید :

منم بنسده اهل بیت و نبی ستاینده خاک پای وصی^۲

بعقیده وی حضرت علی برای میانجی گری در پیشگاه خدا قدرت خاصی دارد در صورتیکه در مذهب سنی این قدرت مخصوص پیغمبر است . بهر حال فردوسی باشور و هیجان چنین میسراید :

همه پاک بودند و پرهیزگار سخنهای حیدر گذشت از شمار^۳

گذشته از آن راست یا دروغ برخی از منتخبات اشعار به فردوسی دو قصیده نسبت میدهند که در مدح حضرت علی سروده است . ایکاش تنها شیعه بشمار میرفت . بنا بگفته عروضی بدگویان در دور و بر سلطان محمود شاعر را کافری قلمداد کردند که سخت بادین مخالفت میورزد . برای برانگیختن خشم سلطان بر علیه فردوسی اینهمه بدگویی لزومی نداشت و سبب اینکه فردوسی سرانجام مورد بی مهری قرار گرفت باید

۱- مخالف سنی یعنی شیعه (م) .

۲- شاهنامه ج ۱ ص ۱۱ .

۳- شاهنامه ج ۱ ص ۱۱ .

در موضوع دین جستجو شود. این اگر تنها علت نباشد لااقل علت اصلی بشمار میرود.

زیرا سفر و اقامت پیر مرد تیره روز در غزنین بشکست کامل انجامید. تذکره نویسان مدعی هستند که سلطان محمود در کاخ سلطنتی عمارت خاصی برای او تعیین کرد تا در آنجا بسرودن شاهنامه بپردازد. اما مسلم است که شاعر پیش از اینکه طوس را ترک گوید نسخه‌ای از اثر خود آماده کرده و آنرا بپایان رسانده بود. این اثر سفارشی نبوده بلکه فردوسی به فرمان دل خود و به پیروی از پیشینیان و بخاطر مهری که بایران باستان میورزیده است شاهنامه را سروده بود، بی آنکه پیشاپیش در این اندیشه باشد که آنرا بپادشاهی عرضه بدارد. ولی دربار غزنین تنها چیزی که میخواست ستایش سلطان محمود بود و شاید مدح او - که در حدود بیست‌جا در اوراق انبوه شاهنامه ناپدید شده است - تنها قطعاتی بود که برای سلطان خوانده شد^۱.

از روایات گوناگون و متضاد، تنها این را باید در نظر داشت: شاعر بدعوت سلطان یا یکی از درباریان بغزنین رهسپار شد بامید اینکه پاداش خوبی برای کتاب خود بگیرد. بعداً شیعیگری فردوسی (که شاید به سبب گذراندن مدتی در دربار آل بویه که رئیس این فرقه مذهبی بود شدت یافته بود) و سخن چینی بدگویان و شاید حجم غیرعادی و

۱- بنظر میرسد که سلطان محمود سایر قسمتهای شاهنامه را نیز خوانده

و یا شنیده باشد:

مرا گفت رستم که بودست و گپو فریدون و کیخسرو آن شاه نیو
چوشاهی مرا در زمانه نواست بسی بندگانم چو کیخسرو است
(شاهنامه خاور ج ۵ ص ۳۳۵). (۰ م)



محتوای شاهنامه - که در پایان آن از پیروزی اسلام سنی بردین باستانی زردشت تأسف میخورد - همه اینها سبب شد که مورد بی‌مهری وزیر و در نتیجه سلطان واقع شود^۱.

۱- در مجمع‌الانساب محمد شبانکاره (۷۳۵ هجری) این عبارت جالب به‌چشم میخورد که هنوز چاپ نشده است: « محمود دوستدار شعر بود و بشاعران پاداش فراوان میداد. هر روز از شعر سخن میگفت و بدربار او ششصد شاعر طراز اول بودند. محمود به همه آنان مستمری و تیول تعیین کرده بود و بعلاوه برای هر شعری که پیش او میخواندند هزاران سکه طلا میداد. عنصری ملک‌الشعرا و ندیم سلطان بود. فردوسی نسخه‌ای از شاهنامه را بسلطان محمود عرضه داشت ولی سلطان اعتنائی بدان نکرد. و این دو دلیل داشت: نخست آنکه عنصری از ارزش شعر فردوسی آگاه بود و نظر محمود را از آن بگردانید زیرا از آن مترسید که اگر فردوسی به نزد سلطان راه یابد شاعران دیگر بی‌ارج گردند. دو دیگر آنکه فردوسی شیعه بود و تمام کسانی که پیرو این فرقه مذهبی بودند بآئین سنی نمیگرویدند، مورد بی‌مهری سلطان قرار میگرفتند. باین سبب سلطان فردوسی را کنارزد و فردوسی پاداشی از وی دریافت نکرد.»

از سوی دیگر از اشعار رقیبان فردوسی چنین برمیآید که سلطان به مطالب شاهنامه اگر هم کراحت نشان نمیداده، دست کم بی‌اعتنا بوده است. عنصری در قصیده‌ای چنین میسراید:

خدا یگانا گفتم که تهنیت گویم	بجشن دهقان آئین بزینت بهمن
چنین که دیدم آئین تو قویتر بود	بدولت اندرز آئین خسرو و بهمن
تو مرددینی و این رسم رسم گیران است	روانداری بر رسم گبرگان رفتن
جهانیان بر سوم تو تهنیت گویند	ترا برسم کیان تهنیت نگویم من

(دیوان عنصری - یحیی قریب ص ۱۵۹)

همینطور فرخی میگوید:

تا چند بدگانش بدیدند این زمان	کس در جهان همی نبرد نام روستم
کمتر حاجب ترا چو جم و چو کسری	کهنتر چاکر ترا چو گیو و چو بیژن

(دیوان فرخی سیستانی - دبیرسیاقتی - ص ۲۷۱)

قدیمترین و موثق‌ترین شرح حالی که بوسیله نظامی عروضی نوشته شده است این داستان غم انگیز را چنین خلاصه میکند: «محمود با آن جماعت تدبیر کرد که فردوسی را چه دهیم؟ گفتند پنجاه هزار درم و این خود بسیار باشد که او مرد رافضی است و معتزلی مذهب... و سلطان محمود مردی متعصب بود در او این تخلیط بگرفت و مسموع افتاد.

در جمله بیست هزار درم به فردوسی رسید. بغایت رنجور شد و بگرمابه رفت و برآمد، فقاعی بخورد و آن سیم میان حمامی و فقاعی قسم فرمود. سیاست محمود دانست، شب از غزنین برفت^۱ و به هری بدکان اسماعیل وراق پدر ازرقی فرود آمد و شش ماه در خانه اومتواری بود، تا طالبان محمود بطوس رسیدند و بازگشتند. و چون فردوسی ایمن شد از هری رو به طوس نهاد و شاهنامه برگرفت و به طبرستان شد و به نزدیک سپهد شهریار...»^۲

آیا بیست هزار درهم هدیه ناچیزی بود؟ برای درک این مطلب باید بخاطر آورد که امیران زمان در حق ادیبان چه سخاوتهای بخرج میداده‌اند. نیم قرن پیش متنبی قصیده سرای معروف عرب شیراز را ترك گفت در حالیکه امیر آل بویه که در آن زمان حکومت داشت شاعر را غریق احسان ساخته بود. در حدود همان زمان کتاب ابوفرج اصفهانی که درباره شعرای قدیم عرب نوشته بود هم وزن خود طلا دریافت کرد

۱- شاید از راه شمال که کمتر درخطر تعقیب بود. رجوع شود بشعری که در فرهنگ عبدالقادر بغدادی ضبط شده است (اگر از فردوسی باشد).

۲- چهار مقاله چاپ زوار ص ۴۷.

و این اندك نیست. بنا بگفته مستوفی قزوینی مورخ ایرانی: «محمود شعرا و دانشمندان را دوست میداشت و بآنان هدایای فراوان میداد و سالیانه بیش از چهار صد هزار سکه طلا بآنان خرج میکرد.»

نظامی عروضی حکایت میکند که بخاطر يك رباعی که عنصری ساخته بود سلطان سه بار دهان شاعر را پر از جواهر کرد. البته این داستانرا باقید احتیاط باید تلقی کرد ولی بهرحال گشاده دستی سلطان را نشان میدهد. بعدها فرزند محمود گرچه خزانه‌اش بمانند خزانه پدر از تاراج هند انباشته نبود، همچنان به بزرگان و شاعرانی که دور و بر او بودند بذل و بخشش فراوان میکرد. بیهقی مورخ زمان سلطان مسعود شواهد زیاد آورده است که کافی است از آن میان به داستانهای زیر اشاره کرد:

بمناسبت عید پنجاه هزار در هم بشاعری متوسط بخشیده شد و هزار دینار (سکه طلا) به عنصری شاعر کهن سال دربار. برای يك مجلس ساده رقص و خنیاگری (موسیقی) پنجهزار درهم می بخشید. صرف نظر از سایر مطالب شاهنامه، تنهادهای محمود بیست هزار درهم میارزید! و نباید این رفتار فردوسی را حمل بر کینه و رنجش یکنفر ادیب کرد. بلکه او میخواست بدینوسیله از شرافت پهلوانان ایران باستان دفاع نماید که حماسه وی آنانرا زنده ساخته ولی جانشین نادان قدر آن را ندانسته بود. در برابر نمود این بلند نظری آدمی بی اختیار میکل آنژ را بیاد میآورد که پس از آنکه مورد بی مهری واقع شد شعر هجو آمیزی به پاپ فرستاد و از شهر رم بیرون آمد. ولی میکل آنژ در کمال نیرو بود و ناگزیر نبود که دوباره از خاک افغانستان عبور

نماید.^۱

فردوسی نیز با سرودن هجونا‌مه‌ای از سلطان محمود انتقام بگرفت و این هجونا‌مه سرودست شکسته از قرون و اعصار بگذشت و بدست ما رسید. او نیز بخطا رفته بود از اینکه شاه‌نامه را بیک نفر ترك كه از اعقاب يك برده ناچیز سامانیان بود تقدیم داشته بود! بایستی شاه‌نامه بیکی از اعقاب واقعی این قهرمانان تقدیم شود، پهلوانانی كه كارهای درخشان آنان در شاه‌نامه ستوده شده بود. اولاد این نژاد شاهی هنوز در ایران می‌زیستند و آنان امرای آل زیار بودند. امرای آل زیار قبلا در این صدد بودند كه امپراطوری سامانیان را از نو تشكيل دهند و بغداد را ضمیمه آن سازند. اما بتدریج دیالمة آل بویه كه یاران دیرین آنان بودند جای آنانرا گرفتند و آل زیار ناچار شدند در ناحیه جنوبی دریای خزر كه مركز فرمانروائی ایشان بود مستقر شوند. ابوعلی سینا كه از طرف سلطان محمود تحت تعقیب بود چند سال پیش بیکی از این امیران كه دوستدار ادب و دانش بود پناهنده شده بود. شاید از همین پیش آمد فردوسی آگاه بوده و از اینرو بر آن شد كه از همان راه برود و نه به خود امیر آل زیار بلکه بیکی از رعایای وی پناهنده گردد. نیاكان این شخص از قرن هفتم (م.) در ناحیه « فیریم » كه حوالی ساری كنونی باشد مستقر بوده‌اند.

اینك دنباله داستان نظامی عروضی: « و چون فردوسی ایمن شد از هری روی بطوس نهاد و شاه‌نامه برگرفت و بطبرستان شد بنزدك

۱- میكل آنژ Michel-Ange شاعر و نقاش و حجار و معمار معروف

ایتالیائی (۱۴۷۵ - ۱۵۶۴ م.) .

سپهبد شهریار که از آل باوند در طبرستان پادشاه او بود و آن خاندانی است بزرگ، نسبت ایشان به یزدگرد شهریار پیوندد. پس محمود را هجا کرد در دیباچه بیتی صد و بر شهریار خواند و گفت «من این کتاب را از نام محمود بنام تو خواهم کردن که این کتاب همه اخبار و آثار جدان تست.» شهریار او را بنواخت و نیکوئیها فرمود و گفت: «یا استاد! محمود را بر آن داشتند و کتاب ترا بشرطی عرضه نکردند و ترا تخلیط کردند و دیگر تو مرد شیعی.... محمود خداوندگار من است، تو شاهنامه بنام او رهاکن و هجواو بمن ده تا بشویم و ترا اندک چیزی بدهم. محمود خود ترا خواند و رضای تو طلبد و رنج چنین کتاب ضایع نماند.» و دیگر روز صد هزار درم فرستاد و گفت: «هر بیتی بهزار درم خریدم. آن صد بیت بمن ده و با محمود دل خوش کن.» فردوسی آن بیتها فرستاد. بفرمود تا بشستند. فردوسی نیز سواد بشست و آن هجو مندرس گشت و از آن جمله این شش بیت بماند:

مرا غمز کردند کان پرسخن	بمهر نبی و علی شد کهن
اگر مهرشان من حکایت کنم	چو محمود را صد حمایت کنم
پرستار زاده نیاید بکار	و گر چند باشد پدر شهریار
از این درسخن چندر انم همی؟	چو دریا کرانه ندانم همی
به نیکی نبذ شاه را دستگاه	و گرنه مرا برنشاندی بگاه
چو اندر تبارش بزرگی نبود	ندانست نام بزرگان شود ^۱ .

۱- در پایان شاهنامه چاپ خاور این ابیات چنین آمده است:

مرادم از این زندگانی سخن	بمهر نبی و علی شد کهن
چو از مصطفی من حکایت کنم	چو محمود صد را حمایت کنم...

و عروضی چنین میافزاید: «الحق نیکو خدمتی کرد شهریار مر محمود را و محمود از او منتها داشت.^۱»

از شرح این متن تاریخ تقریبی این وقایع برمیآید. شهریار در آنجا اظهار میدارد که محمود خداوندگار اوست. از سوی دیگر میدانیم که آل زیار وزیردستان وی از تاریخ ۴۰۳ هجری (۱۲۰۱ م.) بسطان غزنوی تبعیت کردند. در اینصورت شاعر در آن زمان بیش از هشتاد سال داشته است.

بعلاوه از خود متن برمیآید که قصیده معروف که در هجو سلطان محمود سروده شده و معمولاً در نسخ چاپی شاهنامه مندرج است اصالت تاریخی ندارد. زیرا چنین بنظر میرسد که اگر مردم طوس يك قرن پس از مرگ شاعر تنها شش بیت از آن قصیده را بخاطر داشته‌اند معلوم میشود که قصیده مزبور بطور حتم از بین رفته بوده است.

گذشته از اینکه اغلب ابیات این قصیده بصورت پراکنده در شاهنامه آمده است و شاید یکنفر آنها را بیرون آورده و بهم بافته‌است، شماره ابیات نیز در نسخ خطی متفاوت و از سی تا یکصد و شصت بیت است. وانگهی اگر سلطان محمود از این هجو آگاهی داشت مسلماً فردوسی نمیتوانست بفراغ بال بزادگاه خود بازگردد. بعلاوه فردوسی

→

چو شد ساخته بردمش نزد شاه	بدان تا مرا زو دهد دستگاه
مرا گفتم که بودست و گویو	فریدون و کیخسرو آن شاه نیو؟
چو شاهی مرا در زمانه نواست	بسی بندگانم چو کیخسرواست
چو اندر تبارش بزرگی نبود	نیارست نام بزرگان شنود

۱- نظامی عروضی تصحیح قزوینی چاپ زوار ص ۴۷ و ۴۸.

که پول شهریار را پذیرفته و در عوض قول داده بود خاموشی گزیند ، کسی نبود که حق ناشناسی و نمک بحرانی کند . دلیل این مدعا این است که فردوسی مدح سلطان محمود را که بصورت پراکنده در حماسه خود آورده است از شاهنامه حذف نکرد و در تمام نسخ خطی این مدایح بچشم میخورد . بعضی ها تصور کرده اند که در پاره ای از اشعار شاهنامه فردوسی در آخرین لحظه اشاره به خست سلطان محمود کرده است . مثلاً آنجا که حکیمی در تعبیر خواب يك پادشاه هند ضمن توضیحات خود باو میگوید :

زمانی بساید که پاکیزه مرد شود خوار چون آب دانش بخورد^۱
در پایان شاهنامه ستاره شناسی هجوم تازیان را پیش بینی می کند و چنین میگوید :

شود بنده بی هنر شهریار نژاد و بزرگی نیاید بکار^۲
به این قبیل اشعار چرا باید توسل جست ؟ درحالی که بیت اول هدف کاملاً کلی دارد و بیت دوم مسلماً بتازیان اشاره میکند . بعلاوه در قطعه شعری که فردوسی نومیثدی خود را بازگو میکند نشانی از اندوه هست نه کینه و بد دلی .

آنگاه که شاعر از پیری خود سخن میگوید اشعار شاهنامه لبریز از غم و اندوه میشود . فردوسی به طوس بازگشت ولی زمین های او فروخته شده و یا بایر افتاده بود و او نمیتوانست ارزش آنها را بازگرداند - داستان افول تاس و کاموئینس است که سرنوشت شان بمانند

۱- شاهنامه ج ۴ ص ۹ .

۲- همان ج ۵ ص ۳۰۱ .

سرنوشت فردوسی بوده است^۱، داستان تمام کسانی است که بسبب نبوغشان از معاصران پیشی میجویند و آنانرا آشفته خاطر میسازند. فردوسی در پایان زندگی به تنگدستی میزیست. گوشش نمیشنید و بیماری رماتیسم او را از پای درآورده بود. با همه این شاهنامه را دوباره مرور و تجدید نظر میکرد و شاید ابیات غم‌انگیزی که در آن شاعر در خود فرو میرود یادگار آن دوران باشد:

ز هفتاد بر نگذرد بر کسی	ز دوران چرخ آزمودم بسی
و گر بگذرد آنهم از بدتریست	بر آن زندگانی بیاید گریست ^۲
دو گوش و دو پای من آهو گرفت	تهی دستی و سال نیرو گرفت ^۳
هوا پر خروش و زمین پر ز جوش	خنک آنکه دل شاد دارد بنوش
درم دارد و نقل و نان و نبید	سر گو سفندی تواند برید
مرانیست این خرم آنرا که هست	بیخشای بر مردم تنگدست ^۴

این ابیات بیشتر لحن خصوصی و خودمانی دارد ولی جای دیگر شعر فردوسی بلند و فاخر است:

الا ای برآورده چرخ بلند	چه داری به پیری مرا مستمند؟
چو بودم جوان برترم داشتی	به پیری مرا خوار بگذاشتی
مرا کاش هرگز نپروردیم	چو پرورده بودی نیازردیم ^۵

۱- Tasse شاعر معروف ایتالیائی (۱۵۴۴-۱۵۹۵ م.) و Camoëns شاعر معروف پرتغالی (۱۵۲۵-۱۵۸۰ م.) هر دو شاعر تیره‌روز بوده و ب فلاکت جان سپرده‌اند (م.).

۲- شاهنامه ج ۳ ص ۵.

۳- شاهنامه ج ۳ ص ۳۷۶.

۴- شاهنامه ج ۳ ص ۲۹۷.

۵- شاهنامه ج ۵ ص ۵۵ ملحقات.

همینطور جای دیگر این شعر غنائی پیشگفتار فاوست گونه را
بخاطر میآورد :

بسی رنج بردم بسی نامه خواندم ز گفتار تازی و هم پهلوانی
بچندین هنر شصت و دو سال بودم که توشه برم ز آشکار و نهانی
بجز حسرت و جز وبال گناهان ندارم کنون از جوانی نشانی...^۱
فردوسی بسال ۴۱۱ یا ۴۱۶ (۱۰۲۰ یا ۱۰۲۵ م) درگذشت .
آیا بهنگام مرگ چندتن از پهلوانان را بدید ؟ پهلوانانی که آنهمه جنگیدن
آنانرا ستوده بود ؟ آیا از فراز عرش زنان دلاور تند و سرکش را ، که
با اشعار خود جاودانی ساخته بود ، توانست تشخیص بدهد ؟ چه کسی
بهنگام مرگ در کنارش بود ؟ اندکی پیش که شاید پایان زندگی را
احساس میکرد چنین سروده بود :

و گر بگذرد کم بود درداوی که فرزند بیند رخ زرد او^۲
پاسخ باین مسائل و همچنین وضع ظاهری شاعر بهنگام مرگ
کاملاً خیالی خواهد بود . آیا در داستانی که چندین تذکره نویس نقل
کرده اند باید افسانه تأثر آوری را مشاهده کرد ؟ هنگامیکه جسد شاعر
بگورستان برده میشد کاروانی به طوس برسید و هدایائی را که سلطان
محمود بیادش شاهنامه فرستاده بود باخود بیاورد . آیا وساطت شهریار
(که بگفته عروسی مورد قبول سلطان واقع شد) سلطان را متأثر ساخت ؟
آیا نصر ، برادر سلطان ، که والی خراسان بود وساطت کرد ؟ آیا شهرت
روزافزون شاهنامه سبب شد که سلطان محمود از عقیده خود برگردد ؟

۱- لباب الالباب چاپ لیدن ص ۳۳ .

۲- شاهنامه ج ۴ ص ۵۳۵ .

بهر حال این تصادف تأثر انگیز را عروضی چنین نقل میکند : « در سنه اربع عشره و خمسّمائه بنشابور شنیدم از امیر معزی که او گفت : « از امیر عبدالرزاق شنیدم بطوس که او گفت : وقتی محمود بهندوستان بود و از آنجا بازگشته بود و روی بغزنین نهاده مگر در راه او متمرّدی بود و حصاری استوار داشت ، و دیگر روز محمود را منزل بردر حصار او بود ، پیش اورسولی بفرستاد که فردا باید که پیش آئی و خدمتی بیاری و بارگاه ما را خدمت کنی و تشریف بپوشی و بازگردی . دیگر روز محمود برنشست و خواجه بزرگ بردست راست او همیراند که فرستاده باز گشته بود و پیش سلطان همی آمد . سلطان با خواجه گفت : « چه جواب داده باشد ؟ » خواجه این بیت فردوسی بخواند :

اگر جز بکام من آید جواب من و گرز و میدان و افراسیاب
محمود گفت : « این بیت کراست که مردی از او همی زاید ؟ »
گفت : « بیچاره ابوالقاسم فردوسی راست که بیست و پنج سال رنج برد و چنان کتابی تمام کرد و هیچ ثمره ندید . » محمود گفت : « سره کردی که مرا از آن یاد آوردی ، که من از آن پشیمان شده ام . آن آزاد مرد از من محروم ماند ، بغزنین مرا یساده تا او را چیزی فرستم . »
خواجه سالها بود تا در این بند بود . آخر آن کار را چون زر بساخت و اشتر گسیل کرد و آن نیل بسلامت بشهر طبران رسید از دروازه رودبار اشتر درمی شد و جنازه فردوسی بدروازه رزان بیرون همی بردند . »^۱

۱- چهارمقاله عروضی چاپ زوار ص ۴۸ و ۴۹ . شادروان هانری ماسه عبارتی افزوده است که در متن چهارمقاله تصحیح قزوینی دیده نشد . در نسخه‌ای که آقای دکتر معین بچاپ رسانده‌اند چنین آمده است : « سلطان گفت : شصت هزار

آیا چنانکه عروضی تأیید میکند وزیر در حق فردوسی همیشه مساعد بوده است بی آنکه بتواند بطور موثر از وی حمایت کند؟ یا اینکه بعداً بدرد پشیمانی گرفتار شده بوده؟ تحفه سلطان محمود عجیب بنظر میرسد. بر فرض قبول کنیم که وی بعداً پشیمان شد و تغییر عقیده داد، از آنجا که مدارك مسلم وجود ندارد که میتواند بطور حتم بداند که شرح این جزئیات مطابق باواقع بوده است؟

از سوی دیگر بموجب پاره‌ای روایات فردوسی تا سال ۴۱۶ زنده بوده است. در این سال میمندی وزیر سلطان معزول شد و یکنفر شیعی بجای وی نشست و در نتیجه این وزیر هم کیش فردوسی بوده است. بنا به سنن جاری، دختر فردوسی، بمانند آنتی گون که از توهین بنا به انتقام گرفت^۱، پولی را که سلطان فرستاده بود بطور تحقیر آمیز رد کرد و این پول بعداً بمصرف ساختمان يك کاروانسرا در سرزمین طوس رسید. بروایت دیگر خواهر شاعر این مبلغ را صرف سد بندی بروی رودخانه‌ای کرد که فردوسی در جوانی آرزوی آنرا داشت. موضوع آب جاری مانند نخستین و باز پسین آهنگ موسیقی در سنفونی این زندگی اغلب پدیدار میشود. زیرا فردوسی کم مانده بود که در حوالی اصفهان در آب غرق شود و در شاهنامه چندین جا زمزمه موج

→ دینار ابوالقاسم فردوسی را بفرمای تا به نیل دهند و باشتر سلطانی بطوس برند و از او عذر خواهند. « (ص ۸۲)

بعضی‌ها نیل را بفتح نون خوانده‌اند بمعنی عطا و جایزه. رجوع فرمائید بحاشیه صفحه ۸۲ چهار مقاله نظامی عروضی تصحیح دکتر معین (م. ۰).

۱- آنتی گون (Antigone) دختر ادیپ (Oedipe) و ژوکاستر Jocastre

پادشاه Têbes بعد از آنکه ادیپ چشمان خود را کند آنتی گون او را راه میرد (م. ۰).

بگوش میرسد که از رود آمو، مرز دو نژاد، برمیخیزد، همانطوریکه مجموعه چهارپرای 'ریشار و اکثر از اعماق رودخانه رن سرچشمه میگیرد'.
 آخرین بدآمد شاعر در مورد آرامگاهش روی داد. عروضی چنین مینویسد: «در آن حال مذکری بود در طبران، تعصب کرد و گفت: من رها نکنم که جنازه او در گورستان مسلمانان برند که او رافضی بود. و هر چند مردمان بگفتند با آن دانشمند در نگرفت. درون دروازه باغی بود ملک فردوسی، او را در آن باغ دفن کردند. امروز هم در آنجاست و من در سنهٔ عشر و خمسمائه آن خاك را زیارت کردم.^۲»
 این گور طبعاً به مرور زمان از باد و باران گزند یافت. گنبدی که بامر ارسالان جاذب حاکم طوس ساخته شده بود ویران گردید و سپس در زمان مغول دوباره ساخته شد. در حدود پایان سدهٔ شانزدهم (م. ۱۰) نورالله شوشتری چنین مینویسد: «گور فردوسی بمانند شهر طوس بکلی ویران گردیده است. میگویند این ویرانی بامر عبیدخان ازبک بوده است. اغلب کسان، بخصوص شیعیان امامی، بزیارت این گور میروند و این افتخار نصیب من نیز شده است.» هر اندازه آرامگاه ناچیز فردوسی رو به ویرانی می‌نهاد بهمان اندازه بر شهرت وی میافزود. زیرا عقیدهٔ عمومی بر این بوده و هست که اثر وی یکی از پاکترین و صافترین سرچشمه‌های احساسات ملی است. امروزه کم شاعری باندازهٔ فردوسی در ایران محبوبیت دارد و شعر جلال‌الدین رومی (؟)، استاد حماسهٔ

۱- Tétralogie

۲- واگنر (Richard Wagner) موسیقیدان معروف آلمانی (۱۸۸۳

- ۱۸۱۳)

۳- چهار مقالهٔ نظامی عروضی چاپ زوار ص ۴۹.

عرفانی در قرن سیزدهم میلادی ، بیش از همه درباره فردوسی صادق است :

بعد از وفات تربت ما در زمین مجوی
در سینه‌های مردم عارف مزار ماست

بخش چهارم

شاهنامه

تصور بفرمائید وقتی «افسانه قرون» ویکتورهوگو بپایان رسید ، شاعر خواسته باشد بخشهای گوناگون آنرا بهم به پیوند و فواصل دوره‌ها را بوسیله داستان منظوم بیکدیگر ربط دهد^۱. نیروی عظیم ابداعی شاعر چنین فرضی را ممکن میسازد . در این صورت میتوانستیم به عظمت (حماسه بشری) اوپی بریم و این حماسه در واقع قرینه‌ای میشد به (کمدی انسانی) بالزاک^۲ . اکنون بجای اینکه تحول کلی عالم بشریت را در نظر بگیرید این موضوع را بتاریخ عمومی ایران محدود سازید که از زمان اساطیری تا سده هفتم میلادی نوشته شده باشد . بخاطرات سنتی و اجدادی ، پیوسته آرایشها و تخیلات شاعری را بیافزائید که در رؤیاهای متعدد خود شکوه قرون گذشته را مجسم میسازد ، و با توجه باینکه هم^۳ برای سرودن حماسه ده سال ، در حدود پانزده هزار مصراع

۱- افسانه قرون - اثر ویکتورهوگو ، حماسه‌ای است باموضوعهای گوناگون درباره بشر از آغاز آفرینش تا روز رستاخیز .

۲- کمدی انسانی - نام مجموع رمانهای بالزاک در مقابل کمدی الهی دانته .

۳- هم - شاعر شهیر و نابینای یونان در قرن نهم میلادی ، سراینده

ایلیاد و ادیسه .

شعر گفت ، آنوقت متعجب نخواهید شد از اینکه به بینید فردوسی برای زنده ساختن هزاران سال به پنجاه هزار بیت شعر نیاز داشته است (هر مصراع یازده سیلاب دارد)^۱.

خود شاهنامه تعداد ابیات را «شش بار ده هزار» مشخص میسازد^۲. اما این اغراق شاعرانه است و یا خواسته است رقم سرراست ذکر کند^۳. بعقیده نولدکه در حدود چهل نسخه خطی از شاهنامه باقی مانده است و شماره ابیات آنها معمولاً بین ۴۸۰۰ تا ۵۲۰۰ است. ولی ابیات بعضی نسخ به ۵۵۰۰ میرسد و ابیات دو نسخه نزدیک به ۶۰۰۰ بیت است و حتی يك نسخه از ۶۰۰۰ نیز فزونتر است. اینها ملحقات متعددی است که اغلب از يك حماسه بعدی (داستان برزو) وارد شاهنامه شده است. گذشته از آن نویسندگان شرقی که درباره شاهنامه نوشته اند دست بالاتر زده و شماره ابیات را از شصت هزار تجاوز داده اند. مثلاً لباب الالباب بیست هزار بیت افزوده است که منسوب به دقیقی است. رویهمرفته صد هزار مصراع! تنها حماسه های هندی میتوانند از این حیث با شاهنامه رقابت کنند. بعلاوه باید در نظر داشت که شاهنامه

۱- هر سطر اشعار اروپائی يك شعر یا يك بیت حساب میشود در صورتیکه يك بیت فارسی مرکب از دو مصراع است یعنی بسبك فارسی اشعار هر هفت هزار و پانصد بیت میشود.

۲- اشاره باین قبیل ابیات شاهنامه :

بود بیت شش بار بیور هزار سخنهاى شایسته آبدار

بدو ماندم این نامه رایادگار بهشش بیور ابیاتش آمد هزار

۳- Chiffre rond و یا Chiffre rond عددی که مرتبه های قبلی آن صفر است : صد ، هزار ، پنجهزار و غیره .

را مسلماً يك نفر نوشته است.^۱

حال اگر در این عقیده موافق باشیم که گاهی هم در چهار غفلت و اشتباه میشود، چگونه فردوسی میتواندست از این عیب مبرا باشد؟ ولی این نکوهش ناروا خواهد بود اگر وسعت شاهنامه، حس میهن پرستی که همه جا بدان جان می بخشد، گوناگونی شگفت آور وضعیت ها و سجایا و بویژه سادگی مردانه سبك نگارش را، که بطور قطع وحدت و خوش آهنگی زبان و ادبیات را تأمین میسازد در نظر بگیریم. بنابه سنت ایرانی، کتاب شاهنامه چهار سلسله از پادشاهان پیش از اسلام را ذکر میکند: پیشدادیان (شاهان دادگر)، کیانیان (از ریشه ایرانی قدیم کاوی بمعنی پادشاه) اشکانیان و ساسانیان. چنانکه دیدیم دو سلسله نخست تقریباً بطور کامل افسانه است، در صورتیکه از سومی تنها چند نامی باقی مانده است. این سلسله ها به پنجاه سلطنت تقسیم میشود که مدت آنها باهم مساوی نیست و مسلماً باحقایق تاریخی وفق نمیدهد. بموجب روایات از اشکانیان چیز زیادی بجای نمانده است و از اینرو در شاهنامه همه آنان در يك فرمانروائی کوتاه گرد آمده اند.^۲ شماره پنجاه سلطنت را فردوسی بطور تصادفی تعیین نکرده است او در يك بیت از (پنجاه پادشاه کیانی نژاد) سخن میگوید. حتی میکوشد که خصوصیت تاریخی حماسه خود را افزایش دهد و بدین سبب مدت

۱- در صورتیکه حماسه های هندی اثر چندین تن است (م. ۰)

۲- چو کوتاه بد شاخ و هم بیخ شان
از ایشان جز از نام نشنیده ام
نگوید جهان دیده تاریخ شان
نه در نامه خسروان دیده ام
(شاهنامه خاور ج ۴ ص ۸۶)

سلطنت هر پادشاه را ذکر میکند (اگر تعیین این سالها از خود فردوسی باشد) . و بویژه در قسمت دوم گاهی جزئیات زیاد تاریخی ذکر میکند که معمولاً در يك حماسه آورده نمیشود .

نباید فراموش کرد که فردوسی در نظر داشته است به سنن ملی کشور خود شکل و حالت قطعی بدهد . در واقع اگر بخواهیم در این شاهنامه وسیع به تقسیماتی قائل شویم ، نباید سلطنت پادشاهان را پایه و بنیان قرار دهیم بلکه باید داستانهای مختلف شاهنامه یعنی حماسه های کوتاه را که در تأثیر مجموعه این شاهکار هر کدام سهمی دارند ، در نظر بگیریم و از روی آن تقسیم بندی کنیم . بعلاوه همانطوریکه مول (Mohl) میگوید : « باتوجه به نوع مصالح و موادی که فردوسی بکار برده است نمیتوانست طور دیگر باشد . هر داستان شاهنامه يك بخش تقریباً مستقلی را تشکیل میدهد و از بخش های دیگر بوسیله يك دیباچه و خاتمه جدا میشود که در آنها گاهی شاعر از منابعی که استفاده کرده است نام میبرد ، گاهی مدح سلطان دیده میشود و گاهی تنها اندیشه های اخلاقی و فلسفی . »^۱ نتیجه این میشود که اگر بخواهیم به تحلیل شاهنامه پردازیم باید قسمتهای اساسی و عمده آنرا تعیین بکنیم و شرح جزئیات را به بعد موکول سازیم . زیرا شرح جزئیات سبب میشود که تحلیل يك اثر مبهم و ملالت بار گردد .

دوران پهلوانی

حماسه با آفرینش جهان آغاز میشود :

۱- شاهنامه مول ، مقدمه .

که یزدان ز ناسچیز چیز آفرید بدان تا توانائی آید پدید^۱
 آفرینش چهارگوهر (آب و آتش، باد و خاک)، ترکیب گنبد
 آسمانی و ستارگان که خوشبختی و بدبختی مردمان را همراه خواهند
 داشت و سرانجام آفرینش انسان.

پادشاهان دادگر (پیشدادیان)

بلافاصله پس از این دیباچه تاریخ پادشاهان اساطیری آغاز میشود
 و آن پیشدادیان است. آنچه که این بخش شاهنامه را مشخص میسازد
 عبارت است از اندیشهٔ داد: این شاهان افسانه‌ای بیش از هر چیز
 پشتیبان ستمدیدگان اند، همانطوریکه هراکلس یونانی چنین بود^۲.
 بعلاوه این پادشاهان مانند هراکلس مخترع صنایع و هنرهای
 ناشناخته و بنیان‌گذار مدنیت نیز میباشند. در نخستین صفحات شاهنامه
 (که شبیه De natura rerum و یا Géorgiques است^۳) این پادشاهان
 برای مردمان بترتیب پوشاک، آهن، کشاورزی، بکار بردن ستوران،
 بافندگی، نگارش، تقسیم طبقات اجتماعی، ساختمان، کشف سنگهای
 گران قیمت، عطر، پزشکی و کشتیرانی را اختراع میکنند. باری در

۱- شاهنامهٔ ج ۱ ص ۷.

۲- Héraclès معروفترین قهرمان یونانی که رومیها با هرکول یکی دانسته‌اند.

۳- De natura rerum منظومه‌ای از لوکرس Lucrèce شاعر لاتینی

متولد روم (۵۳-۹۸ ق. م.). در کتاب «طبیعت اشیاء» سیستم فلسفی اپیکور
 را تفسیر و طبیعت را بطرز شاعرانه‌ای توصیف میکند.

les Géorgiques - اثر معروف ویرژیل شاعر لاتینی که در حدود

سی سال قبل از میلاد مسیح سروده شده است. منظومهٔ اخلاقی و توصیفی است
 دربارهٔ زندگی و کارهای روستائی.

بخشهای نخستین پیشرفت‌ها و جهش جوانی امپراطوری ایران را در دوران قدیم اساطیری بطور اجمال وصف میکند.

بنا بعقیده دیرین زردشتی جهان پر از دیوهاست و شاهان نخستین باتمام نیرو با آنان می‌جنگیدند. هنگام دنبال کردن یکی از این دیوها بود که هوشنگ آتش را کشف کرد:

یکی روزشاه جهان سوی کوه	گذر کرد باچند کس همگروه
پدید آمد از دور چیزی دراز	سیه رنگ و تیره تن و تیز گاز
دو چشم از بر سر چو دو چشمه خون	زدود دهانش جهان تیره گون
نگه کرد هوشنگ باهوش و سنک	گرفتش یکی سنک و شد پیش جنگ
بزور کیانی رها شد ز دست	جهان سوز مار از جهان جوی جست
بر آمد بسنگ گران سنگ خرد	همین وهمان سنگ شد خرد خرد
فروغی پدید آمد از هردو سنگ	دل سنگ گشت از فروغ آذرنگ
نشد مار کشته و لیکن ز راز	از آن هر دو سنگ آتش آمد فراز
بسنگ اندر آتش از او شد پدید	کزو در جهان روشنی گسترید
هر آنکس که بر سنگ آهن زدی	از او روشنائی پدید آمدی
بگفتا فروغی است آن ایزدی	پرستید باید اگر بخردی
که او را فروغ چنین هدیه داد	همان آتش آنگاه قبله نهاد
زهوشنگ ماند این سخن یادگار	بسی بادچون او جهان شهریار
جهاندار نزد جهان آفرین	نیایش همیکرد و خواند آفرین
شب آمد بر افروخت آتش چو کوه	همان شاه در پیش او باگروه
یکی جشن کرد آنشب و باده خورد	سده نام آن جشن فرخنده کرد ^۱

پس باید انتظار داشت که افسون و جادو در قسمت اساطیری شاهنامه نقش بزرگی داشته باشد. در این قسمت نیروی اهریمنی شیطانی اغلب مداخله میکند. یکی از شاهان نخستین بنام طهمورث شایسته آن است که به عنوان « دربند آورنده دیوها » ملقب گردد. بزرگ دیوان را که اهریمن نام دارد بزیر فرمان میآورد و بر پشت آن سوار میشود و فضاها را سیر میکند. در آخرین جنگ سپاه دیوان را شکست میدهد و دیوان برای رهایی از مرگ راز نوشتن و سخن گفتن به سی زبان را بوی میآموزند.

جانشین وی جمشید هفت صد سال نه تنها بآدمیان، بلکه بدیوان و پریان و پرندگان نیز فرمانروایی میکند و حکومت طبقاتی را برقرار میسازد: روحانیان، سپاهیان، کشاورزان و بازرگانان.^۱

اما پس از سیصد سال جمشید مست باده غرور و قدرت گردید:

چو آن کارهای وی آمد بجای	ز جای مهی برتر آورد پای
بفر کیانی یکی تخت ساخت	چه مایه بدو گوهر اندر نشاخت
که چون خواستی دیو برداشتی	ز هامون بگردون برافراشتی...

۱- مورخین قدیم عرب که همواره افسانه‌های تورانی و ایرانی و سامی را بهم آمیخته‌اند جمشید را با سلیمان اشتباه کرده و هر دو را یکی دانسته‌اند. بعلاوه سنت عامیانه ایران خرابه‌های پرسپولیس را «تخت جمشید»، گور سیروس را (مسجد مادر سلیمان) و ویرانه‌های دیگر دشت مرغاب را (تخت سلیمان) نام نهاده است. این نام‌گذاریها شاید بوسیله زردشتیان انجام گرفته است که میکوشیدند امتیازات خود را که فاتحان عرب بعنوان (اهل کتاب) بآنان داده بودند حفظ کنند. نام این طبقات در شاهنامه بهم مخلوط شده ولی بنویست درباره آنها يك بررسی تطبیقی انجام داده است (رجوع شود به کتاب طبقات اجتماعی در سنت اوستائی ص ۱۳۲).

منی کرد آن شاه یزدان شناس یزدان به پیچید و شد ناسپاس...
چنین گفت با سالخورده مهان که جز خویشتن راندانم جهان...
چو این گفته شد لطف یزدان از او گسست و جهان شد پر از گفته‌گوی^۱

شر هزار ساله

ضحاک فرزند پادشاهی بود که :

از اسبان تازی بزرین ستام و را بود بیور که بردند نام^۲
ضحاک تلقینات ابلیس را پذیرفت و این شاه را بچاله‌ای انداخت.
تا آن زمان مردم جز گیاه چیزی نمی‌خوردند . اهریمن بشکل آشپزی
در آمد و بضحاک گوشت خوردن را عادت داد . (بعضی روایات این
ابداع را به نمرود نسبت داده‌اند که از جهات دیگر نیز به ضحاک شباهت
دارد) . آنگاه بشانه ضحاک بوسه‌ای برزد و از آنجا ماری بیرون آمد
که بایستی از مغز انسان تغذیه بکند (شبیه این باژ به مینوتور نیز داده
میشد)^۳ . چون خداوند از جمشید روگردان شده بود ضحاک او را
بآسانی شکست داد و با اره بدو نیم کرد . ضحاک ستمگر بی‌ایمان و
بی‌قانون مدت هزار سال ایران را زیر یوغ و تسلط سامی بناله در آورد.
سرانجام ستمگری وی ملت را بشورانید و مردم بزیر پرچم آهنگری
گرد آمدند که کاوه نام داشت و تمام فرزندان او بدست ضحاک کشته شده
بود . کاوه مردان دلیر را بدور پیشگیره چرمی که به نيزه‌ای بسته بود
فرا خواند . این پرچم ناگهانی و نوظهور سپس بگوهرها آراسته میشد

۱- شاهنامه ج ۱ ص ۲۷ و ۲۸ .

۲- شاهنامه ج ۱ ص ۲۹ .

۳- Minotaure موجود عجیب‌الخلقه افسانه‌ای که نصف بدنش انسان و

نصفش گاو بود و بدست تزه کشته شد .

و تاحمله اعراب دوام داشت و بزودی ارزش گروگان بخود گرفت .
 کاوه از فریدون که یکی از اعقاب شاهان باستانی بود پشتیبانی
 کرد و فریدون از مخفی گاه خود که ضحاک نتوانسته بود کشف بکند
 بیرون آمد و در رأس قشون خود از رودخانه دجله بگذشت و وارد عراق
 شد و بتوصیه فرشته ای ضحاک را بگرفت و در یکی از غارهای دماوند
 که بلندترین قله ایران است به بند کشید . داستان اساطیری ضحاک
 که دومیار او را شکنجه میدادند وصل بداستان « پرومته » میشود که
 بروی تخته سنگی در قفقاز میخکوب شده بود و کرکسی بدن او راپاره
 میکرد.^۱

تقسیم دنیا - باین ترتیب دنیا از شر و ستم بیگانه رهایی یافت.
 فریدون مدت پانصد سال :

بیار است گیتی بسان بهشت بجای گیاسرو و گلشن بکشت^۲
 بنظر میرسد نقش اصلی او این بوده است که جهانرا از جادوی
 سیاه^۳ پاک گرداند و آنگاه که بجنگ ضحاک میرفت :

چو شب تیره تر گشت از آن جایگاه خرامان بیامدیکی نیک خواه...
 سوی مهتر آمد بسان پری نهانی بیامختش افسونگری...
 فریدون بدانست کان ایزدست نه از راه پیکار و نابخردست^۴
 « بافسون پادشاهی » تخته سنگی را که برادران حسودش از بالای
 کوه بروی او غلطانیده بودند از حرکت بازداشت . حتی برای اینکه
 دلاوری سه فرزندش را بیازماید خود را بصورت اژدها در آورد (این

۱- Prométhée - خدای آتش که بامر ژوپیتر بر فراز کوه قفقاز به بند کشیده
 شد و کرکسی جگر او را اندک اندک می بلعید .

۲- شاهنامه ج ۱ ص ۵۹ .

۳- احضار دیو و ارواح خبیثه .

۴- شاهنامه ج ۱ ص ۴۷ .

سه تن در واقع سام و حام و یافث افسانه ایرانی هستند^۱. و برای اینکه در حیات خود سرزمین خود را برحسب لیاقت شان بین آنان تقسیم کند، سلم را پادشاهی مغرب داد، تور را پادشاهی توران (چین و ترکستان) و ایرج را پادشاهی ایران و عراق. بر اثر این تقسیم جنگهای پی در پی پدید آمد.

دوره جنگهای ایران و توران

سلم که به برادر کهنتر رشک میبرد توانست باتور همدست شود و ایرج را از تخت سرنگون سازد. این دو برادر باندروز خردمندانه پدر گوش ندادند و بسوی ایرج هجوم آوردند. ایرج که خواهان آشتی بود بملاقات برادران شتافت ولی تور وحشیانه او را بکشت. باین ترتیب انتقام و تقدیر که انگیزه جنگهای پایان ناپذیر بین ایرانیان و تورانیان است وارد حماسه فردوسی میشود. زن برده ای که از ایرج آبتن بوده است دختری بدنیا میآورد که بابراذرزاده پادشاه سالخورده یعنی فریدون زناشوئی میکند و فرزند این دو که منوچهر نام داشته است بجای ایرج بر تخت سلطنت ایران می نشیند. قاتلین ایرج از این کار خشمگین میشوند و برای نخستین بار از رود جیحون که مرز نشانه ای^۲ بین امپراطوری ایران و توران بوده است میگذرند. منوچهر بخونخواهی پدر هردو عموی خود را در جنگ میکشد و سر بریده آنان را برای فریدون میفرستد. فریدون که پایان زندگی را نزدیک می بیند نبیره خود را بیک

۱- Sem و Cham (کام) و Japhet (ژافت) فرزندان حضرت نوح.

۲- Symbolique.

مرد جنگی پهلوان که از نژاد هند بوده و سام نام داشته است میسپارد :
 سپردم بگفت این نبیره بتو که من رفتنی گشتم ای نیکخو^۱
 فریدون پایان زندگی را به تنهائی بسر میبرد و در برابر سربریده^۲
 سه فرزند خود از شدت اندوه از پای در میآید .

تاروی کار آمدن منوچهر ، شاهان اساطیری که نامشان در کتابهای
 مقدس اوستا آمده است در واقع تمام کارها را اداره میکنند . امامد اخله^۳
 سام پهلوان نشان دگر گونی در روش شاهنامه فردوسی است : از این پس
 شاهنامه با داستانهای آراسته میشود که در اوستا وجود ندارد . این
 داستانهای محلی مربوط بفرمانروایان سیستان و زابلستان است (ایران
 شرقی و افغانستان) . پهلوانان بنام سام و زال و رستم و سهراب تا زمان
 آخرین پادشاهان کیان بترتیب پایه و محور شاهنامه را تشکیل میدهند .
 سه دوره اساسی (زال و رستم و اسفندیار) به تفصیل شرح داده میشود
 در صورتیکه سلسله پادشاهان در درجه دوم اهمیت قرار میگیرد و در زمینه
 جریان دارد .

منظومه حماسی زال

از سام پهلوان کودکی بدنیا میآید که موی سرش مثل پیرمردان

۱- شاهنامه ج ۱ ص ۱۱۰ .

۲- مقایسه شود باناله و شیون Gonzalvo Gustioz در برابر هفت سر
 بریده لارا (ماسه) . توضیح اینکه لارا خاندان معروفی بوده است در کاستیل (اسپانیا)
 و افسانه هفت فرزند لارا بنام یکی از اعضاء خاندان کنت دولاراکه همان (گونزا
 لووگستوز) باشد منسوب است . عموی شان رودریگ Rodrigue آن فرزندان
 را به کمینگاهی کشید و همه را بکشت . بایرون شاعر معروف انگلیسی قطعه شعری
 بنام لارا سروده است (م) .

سپید است . سام این پیش آمد شگفت انگیز را بادافره خدائی میداند که در برابر گناهی باو داده شده و از اینرو این (بچه دیو) را بفرزندی نمی شناسد و او را به کوهستان رها میکند . اما سیمرخ که در انزوا بسر میبرد او را بلند میکند و بآشیان خود میبرد و بجای شیر باو خون میدهد . بعدها سام بر اثر خوابی پشیمان میشود و بجستجوی فرزند میرود . سیمرخ که پدر را از دور میشناسد مرد جوان را با غم و اندوه بدرود میگوید و یکی از پرهای خود را باو میسپارد که بهنگام خطر به آتش بیاندازد . سپس فرزند را به پدر باز پس میدهد و پدر در حق فرزند دعای خیر میکند . این فرزند زال نامیده میشود و بحکومت سیستان میرسد در حالیکه پدر عازم جنگ است . زال بهنگام سرکشی به قلمرو حکومت خود ، عاشق رودابه میشود که دختر پادشاه کابل است و رودابه که فریفته شهرت پهلوان است پنهانی تسلیم او میشود . اما رودابه فرزند نبیره ضحاک است که بکشور ایران ستمها کرده است . زال با پدر مشورت میکند و پدر عقیده ستاره شناسان را میخواهد و میگوید :

دو گوهر چو آب و چو آتش بهم بر آمیختن باشد از بن ستم
همانا که باشد بروز شمار فریدون و ضحاک را کار زار^۱

گرچه ستاره شناسان این زناشوئی را نیک می یابند ، منوچهر از ترس اینکه مبادا نژاد دشمن دوباره بپاخیزد ، سام را فرمان میدهد که این نژاد را بکلی از بین ببرد . سام به تمنای فرزند خود و مادر رودابه تن میدهد و از شاه خواستار میشود و شاه پس از مشاوره با ستاره شناسان و آزمودن تیزهوشی زال باحل چند معما ، به این زناشوئی رضایت میدهد .

(معماها مطرح میشود و زال مانند ادیب همه را حل میکند)^۱ .
 هنگام آبتنی پر زحمت جان رودابه بخطر میافتد . زال اندکی
 از پرسیمرغ را آتش میزند و سیمرغ پدیدار میگردد و دستوراتی برای
 زایمان میدهد و اعلام میدارد که بزودی جهان پهلوانی دیده بدنیاخواهد
 گشود .

قابله ای که در کار سحر و جادو دست دارد هنگامیکه مادر بزور
 شراب بخواب رفته است پهلویش را میشکافد و بچه را بیرون می کشد .
 بعد جای زخم را بهم میدوزد و با گیاهی که به شیر و مشک آغشته است
 زخم بندی میکند. این جراحی سزارین - خیلی پیش از آنچه که در اروپا
 درباره شخص زنده معمول شود - کاملاً قرین موفقیت گردید. مادر يك شبانه روز
 بین زندگی و مرگ بود و چون بهوش آمد كودك را پیش او آوردند:
 بیکروزه گفתי که يك ساله بود چويك توده از سوسن و لاله بود
 بخندید از آن بچه سروسهی بدید اندرو فر شاهنشهی
 برستم بگفتا غم آمد بسر نهادند رستمش نام پسر^۲
 (بدیهی است که این ریشه شناسی کاملاً عامیانه است) .

آغاز کودکی او بسان کودکی (گارگانتوا) است^۳ : باید که

۱- Oedipe - ادیب فرزند لایوس Laios پادشاه تب Thebes (یونان)
 که پدرش را کشت و بامادر ازدواج کرد و پس از آگاهی چشمان خود را کندوزادگاه
 خود را ترك گفت . ادیب هوش سرشار داشت و هر معمايی بدست او حل شد بجز
 معمای زندگی خودش ! (م .)

۲- شاهنامه ج ۱ ص ۱۹۷ .

۳- Gargantua - قهرمان يك رمان رابله بهمین نام . گارگانتوا غولی
 است با اشتهاى عجیب ...

ده تن دایه باو شیر بدهند و چون از شیر باز گرفتند باندازه پنج مرد غذا میخورد . در عنفوان شباب بود که پیل دمانی را بضربت گریزی از پای در آورد . زال که او را چنان نیرومند دید بگشادن دژی گسیل داشت رستم و جنگجویانش که بلباس سوداگران در آمده و سلاحها را در کیسههای نمک پنهان ساخته بودند ، دژ نشینان را غافل گیر کردند و دژ را زیر و زبر ساختند .

چون منوچهر شاه در گذشت ، تورانیان که در صدد انتقام بودند بیدرنگ برونوذر فرزند منوچهر شاه بتاختند . افراسیاب فرزند پادشاه توران در جنگ سه روزه برونوذر پیروز شد و او را بکشت . تورانیان ایران را اشغال کردند و آنرا ویران ساختند ولی زال پهلوانان آنانرا شکست داد و قتل عام کرد . اماکشور ایران بیصاحب مانده بود و زال باخود اندیشید که :

بباید یکی شاه خسرو نژاد که دارد گذشته سخنها بیاد...
ز تخم فریدون بجستند چند یکی شاه زیبای تخت بلند
ندیدند جز پور طهماسب زو که فرکیان داشت فرهنگ گویا

و از تبار فریدون پیر مردی را که زو نام داشت برآورنگ شاهی بنشانید . بدنباله يك خشکسالی که پیش آمد ایرانیان و تورانیان باهم آشتی کردند و مرزی را تعیین و تعهد نمودند که از آن تجاوز نکنند . ولی فرزند شاه پس از مرگ شاه در گذشت و تخت سلطنت دوباره خالی ماند . افراسیاب بیدرنگ تعهدات خود را نقض کرد و از رود آمو (جیحون) بگذشت . زال که پیرانه سرتوانائی جنگیدن نداشت فرزندش

رستم را بجانشینی خود بگماشت .

حماسهٔ رستم و شاهان کیان

در برابر افراسیاب قهرمان توران ، رستم قهرمان ایران گردید . اما پیش از آن کیقباد را به تخت سلطنت نشاند. کیقباد فرزند دیگر از تبار فریدون بود و یکصد سال پادشاهی کرد. در جنگ نخستین ، افراسیاب بزحمت زیاد از دست رستم رهائی یافت و درخواست آشتی کرد و با این درخواست موافقت شد . کیکاوس فرزند و جانشین کیقباد را دیوی گمراه کرد و بر آن داشت که بجنگ دیوان در سرزمین اسرار آمیز مازندران برود و در دلاوری از پیشینیان برتری جوید . اما براثر جادوی دیو سپید شکست خورد و زندانی گردید . رستم برای رها کردن او بسوی مازندران راهی شد و پس از هفت ماجرای پرخطر^۱ دیو را بکشت و شاه را رهائی داد و ویرا یاری کرد که دیوان این سرزمین را ریشه کن سازد . از آنجا کیکاوس شاه بسوی باختر رفت و بربرها و شاه هاماوران را شکست داد (شاید سرزمین حمیری ها در عربستان که ایرانیان بسال ۵۷۰ میلادی اشغال کردند)^۲ و سودابه دختر این پادشاه را بزنی گرفت ولی دیری نکشید که شاه باو خیانت ورزید و ویرا زندانی کرد . سودابه بافداکاری تمام در اسارت شوهر شرکت و همدردی کرد . کشور ایران که دوباره بیصاحب مانده بود بدست افراسیاب ترك تسخیر شد . ایرانیان دست بدامن رستم شدند و رستم سپاهی گردآورد و بار دیگر کیکاوس

۱- اشاره به هفتخوان رستم (م .) .

۲- حمیر hemyar (هاماوران) شهر و ناحیه‌ای در یمن که در مغرب شهر صنعتی امروزی بوده است (فرهنگ معین) .

شاه را رهائی داد و شاه هماموران را از تخت بزیز انداخت . سپس افراسیاب را شکست داد و او را فراری ساخت و بدین سان آرامش برقرار گردید . اما دیوی کاوس کی را بفریفت و او بمانند نیایش جمشید بر آن شد که تا گنبد آسمان بلند شود. آنگاه عقابها که با گوشت حیوانات پرورده شده بودند ، کاوس کی را بر فراز تخت بسوی آسمان بردند ولی کاوس سرانجام خسته شد و آنان بمیان جنگلی درمازندران فرود آمدند. در آنجا سپاهیان که شاه خود را باز یافته بودند ویرا از این غروری که بسر داشت بسختی سرزنش کردند .

بر شمردن تمام جنگهایی که رستم در آنها پیروز شد ملال آور خواهد بود . بهتر است به دو داستان غم انگیز تکیه شود ، داستانی که بسبب زناشویی ایرانیان باتورانیان پدید آمد : یکی داستان سهراب که در آن شاعر باوج هنر خود میرسد و دیگری داستان سیاوش که شبیه داستان کلاسیک هیپولیت و فدراست^۱.

سهراب فدای سر نوشت

لژیومی ندارد که داستان سهراب را شرح دهیم زیرا سنت بو و آنرا در جلد نخست (دوشنبه‌ها) بسیار خوب خلاصه کرده است^۲.
ضمن يك لشكر كشی ، رستم تهمینه شاهزاده خانم توران را

۱- Phèdre - زن Thésée که عاشق فرزند خوانده خود (هیپولیت) میشود و چون فرزند تن در نمیدهد پدر او را متهم میکند ... (نظیر داستان یوسف و زلیخا) . (م) .

۲- Sainte-Beuve - منقذ شهیر فرانسه (۱۸۶۹-۱۸۰۴) (صحبت‌های دوشنبه) او که هر دوشنبه منتشر میشد معروف است .

بجنگ آورد و از زناشوئی باوی پسری بدنیا آمد که درست بمانند پدر بود. سهراب در سرزمین توران تربیت یافت پادشاه توران زمین بر آن شد که سهراب را بجنگ ایرانیان بفرستد و او در این جنگها شهرت بهم زد. شاعر ملاقات بین پدر و پسر را بامشکلات فراوان همراه میسازد تا نشان دهد که سرنوشت نیرومندتر از همه است و علی رغم موانعی که سر راه آن ایجاد میشود سرانجام پیروز خواهد شد. شاه ایران رستم را فرا میخواند ولی رستم در رفتن بدربار هرچه میتواند درنگ میکند و چون بدانجا میرسد از طرز برخورد شاه رنجیده خاطر میشود و باز میگردد و بعد از اصرار زیاد دوباره بدربار میرود.

از سوی دیگر مادر سهراب یکی از رجال ترك مأموریت میدهد که پدر سهراب را باو نشان دهد ولی این شخص طی يك عملیات اکتشافی شبانه بدست رستم کشته میشود. پیش از آنکه جنگ درگیرد سهراب بیهوده میکوشد که پدر را در جبهه نبرد باز یابد و ناگزیر شدنی میشود. پدر و پسر، تنها دلاورانی که سزاوار یکدیگر بودند، بجنگ تن بتن میپردازند. رستم سهراب را می کشد و تنها بهنگام مرگ همدیگر را باز میشناسند^۱ و تورانیان همینکه پهلوانان خود را از دست دادند عقب نشینی می کنند.

شاعر پس از آنکه مراسم تشییع جنازه سهراب، نو میدی رستم و اندوه تهمینه را که از شدت غم میمیرد، وصف میکند بداستان سیاوش

۱- این موضوع افسانه‌ای که در ادبیات چندین ملت دیده میشود بوسیله A. Van Gennep بخصوص بررسی شده است در کتابی بنام «تشکیل افسانه‌ها» و نیز بوسیله A. Potter در کتاب رستم و سهراب «لندن ۱۹۰۲».

میپردازد، بی آنکه این دورا بهم ربط بدهد و این عدم ارتباط در شاهنامه فردوسی کراراً دیده میشود^۱.

سیاوش فدای سر نوشت

یکی از اولاد فریدون که زن کاوس کی بود فرزندی بزاد و نامش را سیاوش گذارد. بدبختانه ستاره شناسان در طالع او نیک اختری ندیدند^۲. رستم به پرورش او پرداخت و باو یاد داد:

ز داد وز بیداد و تخت و کلاه سخن گفتن و رزم و راندن سپاه^۳

سیاوش جوان پهلوان تمام عیاری شد و بسوی پدر بازگشت. مادرش مرده بود و ملکه سودابه که دختر هاموران شاه و دشمن دیرین ایرانیان بود روزی سیاوش را بدید و دلباخته او شد و از او خواست که به شبستان بیاید. او برخلاف میل و بامر شاه بدانجا رفت. زیرا پادشاه علاقه ملکه را جز احساسات مادری چیزی نمیدانست اما:

سیاوش بدانست کان مهر چیست چنان دوستی نزره ایزد یست^۴

ملکه از اینکه دید بمهرش پاسخی داده نشده، بر آشفته و همان بازی را در آورد که زن پوتیفار در باره یوسف در آورده بود^۵. در حالیکه

۱- از این داستان روی بر تافتم بکار سیاوش پرداختم

(شاهنامه ج ۱ ص ۴۵۸).

۲- ستاره بدان کودک آشفته دید غمی گشت چون بخت او خفته دید

(شاهنامه ج ۱ ص ۴۶۲)

۳- همان.

۴- همان (ص ۴۶۸).

۵- اشاره بدانستان یوسف و زلیخا. پوتیفار Putiphar نام شوهر زلیخاست

ولی در قرآن این نام ذکر نشده است (م).

لباسهای خود را پاره میکرد و گونه‌ها را میخراشید شاه را باناله و فریاد بسوی خویش خواند و باو گفت که سیاوش در حق او بی‌احترامی کرده است. پادشاه از هردو بازپرسی کرد و چون حقیقت را حدس زد بر آن شد که سودابه را بکشتن دهد اما بیاد آورد که بهنگام زندانی بودن چگونه سودابه او را یاری کرده بود :

زها ماوران ز آن پس اندیشه کرد	که برخیزد آشوب جنگ و نبرد
دو دیگر در آن گه که در بند بود	بر او نه خویش و نه پیوند بود
پرستار سودابه بد روز و شب	به پیچید از آن درد و بگشاد لب
سه دیگر که یکدل پر از مهر داشت	ببایست از او هر چه اندر گذاشت
چهارم کزو کودکان داشت خرد	غم خرد را خرد نتوان شمرد ^۱

بیگناهی سیاوش دانسته شد اما ملکه « ز کینه درختی بکشت »^۲.

یکی از زنان حرم را که آبستن بود و ادار کرد که بچه خود را سقط کند و از او دو بچه دوقلو بدنیا آمد و آن دو را بروی طشت زرین به نهاد و فریاد و فغان آغاز کرد و بشاه گفت که سیاوش باعث این حادثه است. گرچه ستاره‌شناسان بیگناهی سیاوش را تأیید کردند ولی شاه که آشفته بود بر آن شد که يك آزمایش قضائی بعمل آورد و آن اینکه فرزندش از آتش بگذرد^۳. شاعر گوید :

چو این داستان سر بسر بشنوی	به آید ترا گر بزن نگروی
بگیتی بجز پارسا زن مجوی	زن بد کنش خواری آرد بروی

۱- شاهنامه ج ۱ ص ۴۷۶.

۲- شاهنامه ج ۱ ص ۴۷۷.

۳- Ordalie - آزمایش قضائی در قرون وسطی که متهم بجامی‌آورد مانند گذشتن از آتش.

نهادند بردشت هیزم دو کوه جهانی نظاره شده هم گروه
 گذر بود چندان که جنگی سوار میانش به تنگی نکردی گذار
 پس آنگاه فرمود پرمایه شاه که برچوب ریزند نطف سیاه
 سراسر همه دشت بریان شدند بدان چهر خنداناش گریان شدند^۱
 سیاوش نزدیک شاه شد و پیدر چنین گفت :

سیاوش بدو گفت انده مدار کز اینسان بود گردش روزگار
 سری پرز شرم و تباهی مراست اگر بیگناهم رهائی مراست
 ورا یدون که زین کار هستم گناه جهان آفرینم ندارد نگاه^۲

آنگاه اسب سیاه خویش را بجوش درآورد . فریادی از دشت
 و شهر برخاست . سودابه بر پشت بام کاخ آمد و آرزو کرد که سیاوش
 را بدآید ولی سیاوش اسب خود را با آتش افکند . گوئی اسب را با شعله
 آتش زینت داده است . سپس بآلب خندان و گونه گلگون از آتش
 بیرون آمد و فریاد شادی از مردم برخاست :

از آتش برون آمد آزاده مرد لبان پرز خنده و رخ همچو ورد
 چو او را بدیدند برخاست غو که آمد ز آتش برون شاه نو^۳

شاه از فرزند خویش پوزش خواست و با وجود مهری که بسودابه
 داشت او را محکوم بمرگ کرد . اما سیاوش که میترسید شاه از عقیده
 خود برگردد بسود ملکه میانجیگری کرد . ملکه بخشوده شد و نیرنگهای
 تازه ای فراهم کرد .

۱- شاهنامه ج ۱ ص ۴۸۱ .

۲- همان ص ۴۸۲ .

۳- همان ص ۴۸۳ .

در این هنگام تورانیان بسرکردگی افراسیاب دوباره کشور ایران را تهدید میکردند. سیاوش برای اینکه از دست ملکهٔ بیم‌آور رهایی یابد از پدر درخواست کرد که فرماندهی سپاهیان ایران را برعهده گیرد. سرنوشت چنین بود که او در این کارزار از پای درآید. گذشته از آن، هنگام جدائی پدر و پسر پیشاپیش احساس میکردند که همدیگر را نخواهند دید. افراسیاب که خواب ناگواری دیده و برآشفته بود با سیاوش ورستم از در آشتی در آمد ولی کیکوس بخیال اینکه نیرنگ دشمن است این آشتی را نپذیرفت. سیاوش را از فرماندهی برانداخت و رستم آزرده خاطر بسرزمین خود رفت.

سیاوش از يك سو نمی‌خواست پیش پدر برگردد زیرا سودابه دامی برای وی نهاده بود و از سوی دیگر نمی‌خواست آشتی با افراسیاب را بهم بزند. از اینرو بر آن شد که از افراسیاب پناه جوید. یکی از درباریان افراسیاب بوی اندرز داد که سیاوش را پذیره شود زیرا پدر سیاوش پیر شده است و بزودی سیاوش بجایش خواهد نشست و اگر باو آشتی نکند ویرا بر علیه خود برخواند انگیخت.

سیاوش پس از آنکه پدر را از تصمیم خود آگاه کرد، آزرده خاطر بدربار افراسیاب رفت زیرا بایستی دشمن را دوست سازد. افراسیاب با سیاوش از در دوستی در آمد و بخشی از امپراطوری خود را بدو بخشید و دختر خود فرنگیس را بزنی وی در آورد، گرچه ستاره‌شناسان او را آگاه ساختند که بساط فرمانروائی وی بدست نبیره اش برچیده خواهد شد: زکائوس و زتخم افراسیاب چو آتش بود تیز باموج آب^۱

سیاوش در اوج سعادت و اقبال شهر افسانه‌ای کنگ دژ را در سرزمین توران بنا نهاد که پر بود از باغ‌ها و کاخ‌ها و خانه‌ها و گرمابه‌ها و چشمه‌های جاری. از هرخانه صدای موسیقی بگوش میرسد و هوا چنان‌گوارا و معتدل بود که آدمی بیاد شعر «بودلر» می‌افتاد^۱ : « آنجا همه چیز مرتب و زیباست ، همه جا تجمل و آرامش و خوشی است . » اما تقدیر چنین بود که سیاوش هرگز خوشبخت نشود . ستاره شناسان این بنارا شوم دانستند . سیاوش بامید موفقیت بیشتر شهردیگری بنانهاد اما برادر افراسیاب که بسیاوش رشک میبرد افراسیاب را اطمینان داد که سیاوش نهانی با ایران ساخته و با آن کشور همدست شده است . داستان این خیانت یکی از بهترین توصیفات روانی شاهنامه است .

دوران طولانی آرامش با مرگ سیاوش پایان می‌یابد . سیاوش که در خوابی پایان زندگی را نزدیک دیده بود به همسر خود وصیت کرد و بدو توصیه نمود فرزندی را که بدنی خواهد آورد کیخسرو نام نهد . آنگاه کاخ را ترك گفت و در راه با افراسیاب و سپاه وی برخورد و دانست که باو خیانت ورزیده‌اند . اما سیاوش بسوگند خود وفادار ماند و نخواست بجنگد . چندین تیر بدن او را سوراخ کرد و بدست دشمن اسیر شد . افراسیاب بسختان متناقض سرکردگان گوش داد و این گفتگو را چنین خلاصه کرد :

بدیشان چنین پاسخ آورد شاه	کزو من بدیده ندیدم گناه
ولیکن بگفت ستاره شمر	بفرجام از او سختی آید بیر
ورایدونکه خونسش بریزم بکین	یکی گرد خیزد بتوران زمین

۱- Baudelaire - شاعر معروف فرانسه (۱۸۶۷-۱۸۲۱) .

که خورشید از آن گرد تیره شود هشیوار از آن روز خیره شود
 بتوران گزند مرا آمدست غم و رنج و بند مرا آمدست
 رها کردنش بدتر از کشتن است همان کشتنش رنج و درد من است^۱
 بر اثر پیش‌بینی‌های حتمی الوقوع، افراسیاب در برابر التماسهای
 دلخراش دخترش پایداری میکند و ناجوانمردانه فرمان می‌دهد که سر
 سیاوش را از تن جدا سازند. بیدرنگ گیاهی از خون سیاوش می‌روید
 و طوفانی سهمگین برپا می‌شود و دنیا را در تاریکی فرو میبرد. باردیگر
 یگانگی بین ایران و توران بدبختی بار می‌آورد.

به انتقام سیاوش جنگها از سر گرفته میشود

پس از مدتی زن سیاوش فرزندی بدنیا می‌آورد که مساند رستم
 در آغاز تولد یکساله بنظر میرسد. افراسیاب از ترس اینکه مبادا بدست
 نبیره سرنگون شود او را به شبانان کوهستان میسپارد تا از تبار خویش
 هرگز آگاهی نیابد. از ده سالگی کیخسرو بشکار ددان می‌رود. پیران،
 سرکرده افراسیاب، پهلوان جوان را از شبانان باز میگیرد و در کاخ خود
 پنهان میکند. اما افراسیاب آشفته خاطر ناگهان نبیره خود را فرامی‌خواند.
 کیخسرو باندروز پیران دوراندیش، بسان هملت^۲، در پیشگاه شاه خود
 را بدیوانگی میزند و بدین‌سان بی‌اعتمادی پدر بزرگ را از بین میبرد.
 کیخسرو بیاری رستم و کیکاوس، شاه کهنسال ایران که از پشیمانی رنج

۱- شاهنامه ج ۱ ص ۵۷۲.

۲- Hamlet - قهرمان نمایشنامه معروف شکسپیر. هملت بخونخواهی
 پدر خود قصد دارد عمو و پدر خوانده خود را بکشد و خود را بدیوانگی میزند.

میبرد ، انتقام پدر را میگیرد و دشمنی ها دوباره آغاز میشود . فرزند افراسیاب زندانی میشود و بانتقام خون سیاوش سرش از تن جدا میگردد . افراسیاب شکست خورده به همراه کیخسرو جوان بانتهای سرزمین چین عقب نشینی میکند . رستم پس از آنکه هفت سال در توران زمین فرمانروائی میکند ، بدرد دوری از میهن گرفتار میشود و بدانجا باز میگردد . افراسیاب همینکه از این رقیب رهائی می یابد بجنگیدن آغاز میکند و ایران را ویران میسازد . گودرز برادر رستم بر اثر رویائی از ماجرا آگاه میشود و فرزند خود گیو را از پی کیخسرو میفرستد . کیخسرو دوباره پیروز خواهد شد ولی گیو پس از هفت سال جستجوی دردناک او را باز می یابد . خسرو چشم براه او بود زیرا مادرش آخرین سخنان و پیشگوئی سیاوش را باو بازگو کرده بود :

او فرمانروا و آزادی بخش ایران زمین خواهد بود . تورانیان آنان را از نزدیک دنبال میکردند ولی فراریان برود خانه مرزی رسیدند و از آنجا گذشتند . افراسیاب که از این حد نمیتوانست بگذرد از دنبال کردن هیجان انگیز وی دست برداشت و کیکاوس با آغوش باز نبیره خود خسرو را پذیرا شد . اما طوس فرزند نوذر شاه و نبیره منوچهر شاه پادشاهی را که از نژاد افراسیاب (از سوی مادر) باشد نپذیرفت و تخت و تاج را برای فرزند کاوس خواستار شد . بنا بر خواهش کاوس شاه ، کیخسرو دژی را گشود که دیوی آنرا تسخیر ناپذیر ساخته بود و بدینسان جانشینی خود را به تخت کیکاوس مسجل ساخت . کیکاوس خسرو را به تخت نشاند و او را سوگند یاد داد که انتقام پدر خود سیاوش را از افراسیاب پدر بزرگ مادری خود بگیرد . برای انجام سرنوشت ،

دو جنگ پایان ناپذیر در بایست بود . سپاه نخست بسر کردگی طوس به توران رهسپار گردید و طوس با وجود سفارش خسرو ، در جنگی فرود بزرگترین فرزند سیاوش را بکشتن داد .

آنگاه طوس بدست دشمن غافلگیر شد و ایرانیان که سرگرم باده گساری بودند شکست خوردند . پس از يك رشته حوادثی که به تفصیل و بطرز جالبی نقل شده است جنگ به شکست ایرانیان پایان می یابد . این قسمت یکی از بهترین بخش های شاهنامه است .

آنگاه شاعر این داستان را پایان میدهد و بدون هیچگونه واسطه ای داستان دیگری را آغاز میکند :

بپای آمد این داستان فرود کنون رزم کاووس باید شنود^۱
چنانکه می بینیم ، تألیف شاهنامه با يك سلسله داستانهای فرعی دنبال میشود .

پادشاه ایران بخونخواهی دشمنی را از سر میگیرد . این دوره دوم کشمکش از پنج بخش ترکیب یافته است :

جنگ ایرانیان باتورانیان که بنا بروایات ایرانی جنگ کاموس و کاشان نامیده شده است ، جنگ ایرانیان باخاقان چین ، جنگ رستم با اکوان دیو ، ربوده شدن بیژن فرزند گیو بدست منیژه دختر افراسیاب ، جنگ دوازده قهرمان^۲ . بنا بعقیده مول سه داستان نخست مربوط به دوره روایات رستم است و دو داستان آخری مربوط بروایات باستانی درباره خاندان کاوه که معروفترین نژاد قهرمانی ایران بعد از رستم میباشد . احتمال

۱- شاهنامه ج ۲ ص ۱۶۴ .

۲- دوازده رخ .

می‌رود که این داستانها بویژه داستان چهارم از داستانهای باشد که فردوسی قدیمتر بنظم در آورده است .

ایرانیان پس از يك شکست تازه ، در کوهستانی محاصره میشوند و گرسنه هستند . آشفتگی آنان در این وضع خطرناك به تفصیل بیان شده و شاعر وضع روحی سرکردگان را با هنرنمایی تمام نشان میدهد . شاه ایران رستم را فرا میخواند و رستم بسرکردگی سپاهیان افغانی خود بیاری آنان میشتابد . پادشاه توران نیز از سوی خود برای آماده ساختن نیروی تقویتی بسرکردگی کاموس میشتابد و خاقان چین نیز آنانرا همراهی میکند . دو سپاه مراقب و نگران هم‌اند و این نگرانی بویژه از سخنان سرکردگان پیداست . سرانجام جنگ در میگیرد و پس از چندین جنگ تن‌به‌تن کاموس ، تورانی مهیب ، بدست رستم کشته میشود . از هر دو سو سران سپاه با گفتگوی طولانی میکوشند که جنگ را پایان دهند و از در آشتی در آیند . اما این کوشش بیهوده است و رستم پس از چهل روز جنگیدن امپراطور چین را اسیر و تورانیان را شکست میدهد و غنائم فراوان بین سپاهیان بخش میکند . دشمن باز می‌گردد و به حمله می‌آغازد ولی این حمله بدست رستم درهم میشکند و رستم در يك جنگ تن‌به‌تن خطرناك ترین پهلوان توران را مغلوب می‌سازد .

ژول‌مول بر آنست که «جنگ رستم با اکوان دیویکی از داستانهای پریان است و گویا از مجموعه داستانهای باشد که فردوسی بچند عدد از آنها اشاره کرده است . بنظر میرسد که این داستانها پس از فردوسی نیز سالیان دراز بجای مانده است زیرا چندین دست نویس تازه از

شاهنامه فردوسی شامل داستان کوچکی است که بدان مربوط است»^۱
بعلاّه این داستان خیالی نسبة کوتاه است. چوپانی کیخسرو را آگاه
میسازد که دیوی از چشمه‌ای سربر آورده و بشکل گورخری درمی‌آید
و بخیل اسبان کشتار میدهد. رستم میکوشد که او را بگیرد ولی او
دوبار از دیده نهان میشود. روزی که رستم بخواب رفته بود، دیو او
را از بالای کوه بدریا می‌افکند. پهلوان موفق میشود که بخشگی باز
گردد و عدّه زیادی از تورانیان برمیخورد و یکصد تن از آنان را
میکشد. سپس دیو باو حمله‌ور میشود و رستم دیو را با کمندی بدام می‌افکند
و با گرز گران دمار از روزگارش درمی‌آورد. بنظر شاعر این داستان جنبه
تمثیلی دارد:

تومر دیو را مردم بدشناس کسی کو ندارد زیزدان سپاس
خرد کو بدین گفته‌ها نگرود مگر نیک معنیش می نشنود^۲
و سپس چنین می‌افزاید:

کنون رزم بیژن بگویم که چیست کزان رزم یکسر بیاید گریست^۳
بیژن فرزند یکی از بزرگان ایرانی بفرمان شاه مأمور از بین بردن
گرازهایی میشود که در یک ایالت هم مرز توران خسارتی به بار می‌آورد.
همراه او گرگین که شخص حیل‌گر و حسودی است باو تلقین میکند که
منیژه دختر افراسیاب و چندتن از همراهان او را که بسبب جشن بهاری
گرد آمده‌اند برباید. بیژن بر اثر شور جوانی بیدرنگ راهی میشود

۱- شاهنامه مول دیباچه ص ۳.

۲- همان ج ۲ ص ۳۱۷.

۳- همان ج ۲ ص ۳۱۹.

و پنهانی زنان ترك را در بیشه‌ای تماشا میکند. اما شاهزاده‌خانم منیژه او را می‌بیند و دل از دست میدهد و نزد خود فرا می‌خواند و پس از آنکه از باده سرمست کرد دستور میدهد که باطاق خود در کاخ افراسیاب ببرند. پس از مدتی دلباختگان غافلگیر میشوند و برای بیژن چوبه‌دار برپا میکنند ولی پیران سرکرده سپاه درخواست میکنند که بیژن را زندانی سازند. بیژن را بچاهی می‌اندازند و منیژه که از کاخ رانده شده است برای نان بیژن گدائی پیشه میکند. در این هنگام رزم‌آوران ایرانی همه‌جا در پی بیژن هستند. سرانجام کیخسرو بجادو دست می‌یازد و جامی را تماشا میکند که تمام جهان را میتوان در آن دید^۱. آنجا بیژن را می‌بیند که بچاهی گرفتار آمده است و رستم را فرمان میدهد که او را رهائی دهد (رستم پدر بزرگ اوست). رستم سپاهیان خود را درمرز میگذارد تا کینه افراسیاب را بر علیه بیژن برنیا نگیزد و با چندتن سپاهی وارد سرزمین توران میشود و درحالی‌که همگی بلباس بازرگانان درآمده‌اند، در پایتخت جای میگیرند و آغاز بازرگانی میکنند. منیژه با جامه ژنده گدائی پیش رستم می‌آید و بی‌آنکه او را بشناسد برای رهائی بیژن از وی یاری میخواهد. رستم او را دلداری میدهد و برای زندانی مرغ بریانی میفرستد و انگشتر خود را که نام رستم بران نقش شده است در آن پنهان می‌سازد. بیژن‌همینکه انگشتری را بازمی‌یابد چنان شادمانه شروع بخندیدن میکند که منیژه خیال میکند دیوانه شده است. سپس رستم بیاری منیژه که پیام آور اوست، بیژن را شب هنگام رهائی میدهد. سپاهیان افراسیاب آنانرا دنبال میکنند و آن دوایل نامدار شکست خونین

۱- جام جهان‌نما یا جام گیتی‌نمای .

بآنان وارد میسازند . پس از پایان داستان شاعر چنین می گوید :

چو از کار بیژن پرداختم زگودرز و پیران سخن ساختم^۱

این داستان در ایران بنام یازده رخ (جنگ یازده قهرمان) شهرت دارد . پادشاه توران که از شکست خشمگین شده است سپاهیان از چین و ترکستان گرد میآورد و به جنگ ایران میفرستد . سپاهیان مدت درازی مراقب هم هستند و سران شان با وجود بی صبری جنگجویان ، در آغاز بحمله تردید دارند . گودرز پیر که سرکرده سپاه ایران است بهتر آن میداند که وقت گذرانی بکند و چشم براه فرصت مناسبتر شود . ولی یکی از سپاهیان چندین سرکرده ایرانی را بیشرمانه تحریک میکند . بیژن باصرار از جد و پدر درخواست میکند که باوی بجنگد و او را میکشد . برادر این مرده که تشنه خونخواهی بود در يك حمله شبانه از پای در میآید .

سپهد (پیران) که برادر هر دو است جنگ مرددی را آغاز میکند . پس از يك هفته گفتگو و مبادله پیام دو سپاه تقویت شده به جنگ مغلوبه شدیدی دست میبازند که بی نتیجه میماند . سران سپاه که از نبرد بسته آمده اند ، بر آن میشوند که پیروزی را بدست چند تن پهلوان بسپارند . ایرانیان در این جنگهای تن به تن ، که از نظر تنوع درخور تحسین است ، پیروز میشوند . گودرز ، سرکرده سپاه ایران ، پیران دلاور ، سرکرده سپاه توران را میکشد و بدین سان قاتل سیاوش بهلاکت میرسد . اما فرزند هنوز خون پدر را از پدر بزرگ خود نگرفته است و

جنگ ادامه خواهد یافت . از سوی دیگر افراسیاب سوگند یاد میکند که خون برادران و فرزندان را که در جنگ اخیر از دست رفته اند بازستاند .

کیخسرو سپاه انبوهی فراهم میسازد (که فردوسی به تفصیل شرح میدهد) و در این هنگام سپاهیان بیشمار افراسیاب از جیحون که رودخانه مرزی است پافرا تر مینهند :

به لشگر گه آمد دمام سپاه جهان شد زگرد سواران سیاه
به پیش سپاه اندرون پیل شست جهان پست گشته ز پیلان مست^۱
سپاهیان در دشت خوارزم بهم برمیخورند و همدیگر را می پایند .
افراسیاب در آخرین لحظه پیشنهاد آشتی میکند اما خسرو خون پدر خود سیاوش را میخواهد و در راستگویی دشمن تردید دارد . شاه ایران به تحریک دائمی خود ، او را در جنگ تن بتن میکشد و از اینکه دائمی خود را بقتل رسانده است زار میگردد و سپس جنگ مغلوبه ای درمیگیرد که با فرا رسیدن شب پایان می یابد .

فردای آنروز با وجود طوفان شدید جنگ سخت تری درمیگیرد . اما شب بعد تورانیان چادرهای خود را رها میسازند و عقب نشینی اختیار می کنند . خسرو پدر بزرگ خود را دنبال میکند و درها و مدافعین آنها را بر سر راه خود نابود میسازد . نبرد تازه ای بسود ایرانیان درمی گیرد و طوفان خاک بچشم دشمنان میپاشد . افراسیاب به پایتخت خود میگریزد و در آنجا به تقویت نیرو می پردازد و در پیام درازی از نبیره خود میخواهد که آشتی کند :

جز از کینه و زخم شمشیر تیز نماند ز ما نام تا رستخیز
 نیاید جهان آفرین را پسند بفرجام پیمان شویم از گزند^۱
 اما خسرو بخاطر افراسیاب میآورد که چگونه پدر او راکشته و
 بامادرش بهنگام آبستنی بدرفتاری کرده است :

وزان پس که گشتم ز مادر جدا چنان چون بود بچه بی بها
 به نزد شبانان فرستادیم پیرورد شیران نر دادیم
 به پیش تو آورد کردی نگاه که هستم سزاوار تخت و کلاه
 بسان سیاوش سرم را ز تن ببری و تن هم نیابد کفن
 سیاوش نگه کن که از راستی چه کرد و چه دیدی از او کاستی
 ز گیتی پناه ترا برگزید چنان کرد کز نامداران سزید
 سرتاجداری چنان ارجمنند بریدی بسان سر گوسفند
 زدی گردن نوذر تاجدار پدر شاه وز تخمه شهریار
 برادرت اغریث آن نیکخوی کجا نیک نامی بدش آرزوی
 بکشتی و تا بوده ای بدتنی تو بدگوهر و راه اهریمنی...
 مرا گوئی اکنون که از تخت تو دل افروز و شادانم از بخت تو؟^۲

خسرو شهر را تسخیر میکند اما افراسیاب از راه زیر زمین میگریزد.
 خسرو در پیروزی میانه روی پیش می گیرد و زنان افراسیاب را حمایت
 میکند . آنگاه همه جا جاسوس میفرستد که او را باز یابند . خسرو بزودی
 آگاه میشود که افراسیاب بیاری سپاهیان امپراطور چین باز می گردد
 و حمله را آغاز میکند . اما باد بر علیه او میوزد و این حمله باشکست

۱- شاهنامه ج ۳ ص ۵۱ .

۲- همان ج ۳ ص ۵۳ تا ۵۵ .

مواجه میشود :

هم آنکه برآمد یکی تند باد که هرگز کس آنرا ندارد بیاد
همی خاک برداشت از رزمگاه بزدر سر و چشم توران سپاه...
ندیدند با چرخ گردان نبرد همی باد برداشت و با اسب مرد^۱
در برابر حمله همگانی ایرانیان افراسیاب فرار میکند و سپاهیان
خود را بی سرپرست میگذارد . سپاهیان تسلیم میشوند و هم پیمان او
خاقان چین درخواست آشتی میکند .
نقش افراسیاب پایان یافته است و از این پس پیرمرد تا پایان
زندگی اندوهبارش در تنگنا خواهد بود . خسرو که او را دنبال میکند
به ترتیب وارد دو شهری میشود که بوسیله پدرش سیاوش بنیان‌گذاری
شده است . در قتلگاه پدر اشک میریزد و سوگند یاد میکند که انتقام
بگیرد ولی بایران باز می‌گردد بی آنکه بتواند افراسیاب را دستگیر سازد .
افراسیاب که از آنهمه سرگردانی بستوه آمده است بغاری در دامن کوهها
پناه میبرد . زاهدی از نژاد فریدون او را در آنجا باز می‌یابد و پس از يك
تعقیب پر جنب و جوش افراسیاب تسلیم خسرو میشود و خسرو ویرا
بقتل میرساند و انتقام سیاوش گرفته میشود . بدین‌سان مأموریت خسرو
انجام می‌یابد .

آنگاه یکی از جالب‌ترین بخش‌های شاهنامه آغاز میشود . خسرو
بسان سلیمان در می‌یابد که همه چیز در این دنیا هیچ و پوچ است .
همیگفت هر جای آباد بوم زهند و ز چین و ز سقلاب و روم...
سراسر ز بدخواه کردم تهی مرا گشت فرمان و تخت مهی

جهان از بداندیش بی‌بیم‌گشت	فراوان مرا روز برسرگذشت
ز یزدان همه آرزو یافتم	دگر دل همه سوی کین تافتم
روانم نباید که آرد منی	بد اندیشد و کیش آهر منی
شوم بدکنش همچو ضحاک و جم	که باتور و سلم اندر آیم بهم
ز یکسو ز کاوس دارم نژاد	دگر سو ز توران پراز کین و باد
به یزدان شوم ناگهان ناسپاس	بروشن روان اندر آرم هراس...
بگیتی بماند ز من نام بد	همان پیش یزدان سرانجام بد...
من اکنون چو کین پدر خواستم	جهانرا بخوبی بیا راستم...
کنون آن به آید که من راهجوی	شوم پیش یزدان پر از ابروی ^۱

خسرو در عبادتگاه خود گوشه‌نشینی اختیار میکند و بخلسه و جذبه عارفانه فرو می‌رود. اما درباریان که از این کار سردر نمی‌آورند نگران میمانند و همه می‌کنند. خسرو در عالم رؤیا پایان زندگی رامی‌بیند. رازدل را باطرافیان باز می‌گوید و ثابت میکند که او بهیچیک از وسوسه‌های شیطانی تن در نمیدهد. بصران و پهلوانان سپاه تیولها بخش میکند و لهراسب را که از اولاد هوشنگ دادگر است بجاننشینی برمیگزیند. سپس زنان و ملت خود را بدرود می‌گوید و بهمراهی چند پهلوان با وجود التماس مردم بسوی کوه‌ها راهی میشود. این گروه کوچک گوشه‌نشینی اختیار میکنند. شاه می‌خواهد آنانرا مرخص کند ولی چند تن از پهلوانان اصرار می‌ورزند که بدنبال شاه بیایند.

پس فردای آنروز شب هنگام پادشاه آنانرا بدرود می‌گوید و فرمان میدهد که باز گردند. چون روز فرا میرسد پهلوانان هر چند

بجستجوی شاه میروند اثری از او نمی یابند . شاه بطور اسرار آمیز ناپدید میگردد و پهلوانان بزیر کولاک برف مدفون میشوند .
برای اینکه عظمت حماسی این پرواز بجهان ناشناخته رادریابیم باید متن شاهنامه را بخوانیم و گرنه هیچ گزارش و تجزیه و تحلیلی جای متن را نتواند گرفت .

پیروزی ایران - آشتی

پادشاهی لهراسب در این داستان خونین دوره آرامشی را نشان میدهد . در این بخش بویژه سرگذشت فرزندش گشتاسب نقل شده است که تشنه شهرت و مقام است و بجستجوی ثروت بسرزمین روم میرود . پس از ماهها پریشانی و تنگدستی کتایون دختر قیصر یونان او رامیبیند و بهمسری وی درمیآید ولی پدرش هردو را میراند . آنان به روستائی پناهنده میشوند و گشتاسب روزگار خود را بشکار میگذراند . پس از مدتی آن سرزمین را از دست دواژدها که ویرانش کرده بودند رهائی میدهد و قیصر او را میبخشد . اما کسی از تبار او آگاهی ندارد . پدر زنش باو فرمان میدهد که بجنگ خزرها برود و او آنانرا شکست میدهد و سرکرده شان را میکشد . اما امپراطور که تشنه فرمانروائی است ، از شاه ایران باژ میخواهد . شاه ایران باپرسشهایی که از سفیر روم میکند در می یابد که این پیروزیهای اخیر امپراطور مدیون گشتاسب است و فرزند کوچکش زریر را مأموریت میدهد که حامل پاسخ بامپراطور باشد و بدین سان دوبرادر روبروی هم قرار میگیرند . پس از باریافتن گشتاسب باردوی ایرانیان میآید و ایرانیان او را شاه خطاب میکنند . گشتاسب

خود را بامپراطور میشناساند و باهمسر خود بکشور ایران باز میگردد .

پیشگوئیهای زردشت

در این بخش حماسه‌ای که بوسیلهٔ دقیقی سروده شده است جای دارد . در زمان پادشاهی گشتاسب زردشت پیامبر دین مزدیسنی پدیدار میشود و گشتاسب بیاد این پیش آمد سروی می‌نشانند . اما ارجاسب پادشاه توران بگشتاسب اولتیماتوم میفرستد که یا باژ بدهد و دین زردشت را براندازد و یا آمادهٔ جنگ باشد . گشتاسب بهردو جواب رد میدهد و ایران و توران باردیگر در برابر هم صف آرائی میکنند .

حماسهٔ اسفندیار

ستاره‌شناسی بشاه خبر میدهد که برادر و فرزندش در جنگ کشته خواهند شد . این پیشگوئی درست درمی‌آید . زیرجان میسپارد و سپاه ایرانیان پراکنده میشود . اما اسفندیار ، فرزند جوان پادشاه ، فرماندهی را بدست میگیرد ، رزم را آغاز میکند ، انتقام عمویش را باز میستاند و بسرعت اوضاع را بحال عادی برمیگرداند . پادشاه توران میگریزد و تورانیان سرفروید می‌آورند .

اسفندیار بامر پدر مردم را بدین زرتشت فرا میخواند ولی شاعر

می‌گوید :

چنین گفت گوینده‌کان روزگار	که شه داد تاجی باسفندیار
یکی سرکشی بود نامش گرزم	گوی نامبردار فرسوده رزم
بدل کین همیداشت ز اسفندیار	ندانم چه شان بود آغاز کار ^۱

اسفندیار فدای تهمتی خواهد شد که پیش از آن سیاوش را بخاک هلاک افکنده بود : او متهم است که برای بدست آوردن اورنگ دسیسه می‌چیند و شاه او را بزندان می‌افکند . بزرگان از شاه رنجیده خاطر میشوند و از او رو برمیگردانند و شاه توران از این فرصت مناسب برای حمله استفاده میکند . (اینجا شعر دقیقی پایان می‌یابد و فردوسی آنرا سخت نکوهش میکند) .

گشتاسب شکست می‌خورد و در بالای کوهی بمحاصره درمی‌آید و ستاره‌شناسی را بشتاب بسوی اسفندیار روانه می‌سازد . اسفندیار از درخواستهای تأثرانگیز پیام‌آور تکان می‌خورد و کینه را از یاد میبرد . زنجیرها را پاره می‌کند و بمیدان جنگ می‌شتابد و از خدا می‌خواهد که او را در خونخواهی نیا و برادران یاری نماید . از خطوط دشمن می‌گذرد و سپاه محاصره شده را دل و جرئت می‌بخشد .

در جنگ شدیدی تورانیان را از دم شمشیر می‌گذرانند و سپاه را تار و مار می‌سازد . اما خواهرانش درزندان بسر می‌برند و شاه از او می‌خواهد که این لکه ننگ را فرو شوید . اسفندیار بسوی توران زمین رهسپار میشود . در آنجا هفت پیش‌آمد نیمه‌خیالی و شگفت‌انگیز همانند هفت خان رستم در انتظار اوست . سرانجام بروین دژ میرسد ، چنان دژی که چهار اسب‌سوار می‌توانستند ببالای دیوار آن دوش بدوش هم پیش بروند . آنجا بلباس بازرگانان درمی‌آید و بیست مرد جنگی را بشکل ساربانان درمی‌آورد ، گروهی دیگر را در صندوق‌ها پنهان می‌سازد ، وارد دژ میشود و کالای خود را به بهای ناچیز می‌فروشد (بسان رستم در نخستین رزم خود) . دو خواهر سر و پا برهنه و گریان از گشتاسب و اسفندیار

خبر میجویند . پهلوان تندخوئی میکند ولی برادر و خواهران همدیگر را خوب میشناسند . به بهانه جشنی نگهبانان را مست میکند و بر باره در آتش فراوان برمیافروزد و بدین سان سپاهیان را آگاه میسازد و آنان بیدرنگ تاخت میآورند . خود او سر صندوقها را که مردان جنگی در آن پنهان بودند باز میکند ، بارجاسب ، شاه توران ، میرسد ، او را میکشد و سپاهش را نابود میسازد .

اسفندیار چون به نزد پدر باز میگردد از او میخواهد که به پیمان خود وفا کند و پاداش آنهمه پیروزی درخشان تاج و تخت او را سپارد . اما گشتاسب که همانند پیشینیان خود پیری آزمندش ساخته است ، باو فرمان میدهد که به سیستان رود و رستم را که تاکنون مراسم احترام بجای نیاورده و بابی اعتنائی و خودکامگی میزید ، زندانی نماید . اسفندیار بیهوده خدمات طولانی و صادقانه رستم را عنوان میکند ، شاه از تصمیم خود منصرف نمیشود . مادر اسفندیار وحشت زده تلاش میکند که او را از این کار باز دارد ولی توفیق نمی یابد . اسفندیار میگوید :

مرا گر بزابل سر آید زمان بدان سو کشد گردش آسمان^۱

گذشته از آن ، ستاره شناسی پیشگوئی کرده است که اسفندیار بدست رستم کشته خواهد شد و شذنی باید بشود . در راه اسفندیار پیامی به رستم می فرستد و از او میخواهد که بدربار بیاید و مراسم احترام را به پیشگاه پادشاه بجای آورد . رستم دوستانه پاسخ میدهد که این پیشنهاد را می پذیرد بشرطی که بعنوان زندانی بدربار نیاید :

مگوی آنچه هرگز نگفتست کس بمردی مکن باد را در قفس^۲

۱- شاهنامه ج ۳ ص ۳۰۶ .

۲- همان ج ۳ ص ۳۱۶ .

دو پهلوان بدیدار هم میرسند رستم نمی پذیرد که او را به بند بکشند و اسفندیار از پذیرفتن مهمان نوازی او سرباز میزند زیرا بیم آن دارد برای اجرای فرمان پادشاه ، که در نظر او مقدس است ، با رستم بجنگد . در دین زردشت (که او قهرمان واقعی آن است) هرکس بشاه نافرمانی کند جایش در دوزخ خواهد بود . اما سرنوشت جریان کارها را سریعتر میسازد . در برخورد دوباره ، اسفندیار ناگهان به رستم ناسزا میگوید و نیاکان او را بی ارج میشمارد . پهلوان پیر با وقار و شایستگی پاسخ میدهد و پیروزیهای درخشان خود را باختصار بر میشمرد و یادآور میشود که از سوی پدر به هوشنگ شاه می پیوندند و از سوی مادر بضحاك . دريك گفتار دراز ، اسفندیار نشان میدهد که نیاکان او نیاکان رستم را سرور بوده اند. رستم پاسخ میدهد که چندین بار ایران زمین را رهائی داده است . گفتگو گرم میشود و قرار میگذارند که فردای آن روز باهم بجنگند . رستم دريك برهان ذوحدين گیر میکند : یا شرم کشتن شاهزاده جوان و دلاور را بخود هموار سازد و یا باتن دادن به بند ، خود را بی آبرو نماید . برای آخرین بار پیام آشتی میفرستد ولی اسفندیار که بازیچه سرنوشت شده است خیال میکند که نیرنگی در کار است . در این گفتگوی دراز نگرانی و دلسوزی رستم و وفای اسفندیار بفرمان شاه بروشنی دیده میشود و بسرحد هیجان و تأثر میرسد . بسان داستان سهراب ، دو پهلوان در دام حوادث ، که رفته رفته تنگتر میشود ، دست و پامیزند . فردای آنروز باهم می جنگند ولی هردو در نیرو برابرند . در این هنگام جنگجویان که سرگرم تماشا بودند از دو سو بهم ناسزا میگویند و جنگ در میگیرد بی آنکه فرمان داده شده باشد . دو فرزند اسفندیار کشته میشوند

و اسفندیار که از نومیدی دیوانه شده است رستم را تیر باران میکند . رستم خسته و کوفته بکوهی میگریزد و چون شب فرا میرسد ، از اسفندیار میخواهد که پایان جنگ را بفردا بگذارد . ولی اسفندیار که سرنوشت ناتوانش کرده بود (چنانکه سابقاً سهراب فرزند رستم چنین بود) سود خود را دنبال نمیکند و باین درنگ خرسند میشود و بدین سان رستم رهائی می یابد . آنگاه سحر و جادو پیش می آید : زال پیر ، پدر رستم ، پری را که سیمرغ سابقاً باو داده بود آتش میزند و پرنده بیدرنگ از آسمان فرود می آید ، زخمهای رستم را می بندد ، نیرو را بتن او باز میگرداند و باو آشکار میسازد که هر که اسفندیار را بکشد خود کشته خواهد و رستم را اندرز میدهد که به بند در آمدن تن در دهد و بلا را بگرداند . در عین حال سیمرغ رستم را بدرخت گز رهنمون میشود و او را وامیدارد که شاخه ای از آن درخت ببرد . تیری که از این شاخه ساخته شود بزندگی اسفندیار پایان خواهد داد . دو همایورد روبروی هم میایستند . رستم اسفندیار را سوگند میدهد که از این جنگ سرباز زند و اعلام میدارد که آماده است در پیشگاه شاه اظهار بندگی کند و شاه اگر بخواهد او را به بند خواهد کشید . اما اسفندیار که همیشه خیال میکند نیرنگی در کار است و در حالیکه تشنه خون فرزندان خود است و فرمان مقدس شاه وفادار مانده است ، میخواهد که رستم بیدرنگ زندانی شود . این درخواست شوم پایان ناگوار را نزدیک میسازد . رستم تیر را بچله کمان میگذارد و خدا را گواه میگیرد که در این کار ناچار بوده است زیرا تهدید اسفندیار او را مصمم میسازد . تیر را میزند و بچشم اسفندیار تیره روز فرو میرود . اسفندیار چنگ به یال اسب میزند و در گرد و

خاك در می غلطد . با همه این آن نیرو در او مانده است که تیر را از چشم بیرون کشد . آنگاه بحال احتضار می آید و در می یابد که فدای جادوئی شده است. رستم را فرا میخواند و ویرا دلداری میدهد و میگوید:

زمانه چنین بود و بود آنچه بود	ندانم کسی راز چرخ کبود
نه رستم نه مرغ و نه تیرو کمان	برزم از تن من ببرند جان
که این کرد گشتاسب بامن چنین	برا و برنخواهم ز جان آفرین
بکوشید تالشکر و تاج و گنج	بدو ماند و من بمانم برنج ^۱

سپس پرورش فرزند خود بهرام را که باید شاه ایران شود بدست رستم میسپارد . یکی از همراهان را فرمان میدهد که آخرین سخنان او را بر پدر و مادر برسانند و با گفتن این سخن جان میسپارد :

بگفت این و برزد یکی تیزدم که بر من ز گشتاسب آمدم^۲

مرگ رستم

رستم ، قاتل اسفندیار ، بنا بحساب ستاره شناسان بایستی پس از مرگ اسفندیار بمیرد . رستم برادری دارد بنام شغاد که باطالع نامیمونی بدنیا آمده و دختر شاه کابل را بزنی میگیرد . داماد و پدر زن که از پرداختن باز بر رستم ناتوان شده اند دسیسه زیر را بکار میبرند : در مجلس جشنی شاه کابل بداماد خود ناسزا خواهد گفت و داماد از رستم یساری خواهد خواست . در این هنگام شاه رستم را بر زمین شکارگاهی که پر از خنجر است خواهد کشانید تا او را بدام اندازد . نقشه موبمو اجرا میشود : هنگامیکه رستم نزدیک میشود ، شاه کابل از او پوزش میخواهد

۱- شاهنامه ج ۳ ص ۳۶۶ .

۲- همان ج ۳ ص ۳۷۶ .

و رستم که همواره شریف و جوانمرد است پوزش او را می‌پذیرد . اندکی بعد بشکار می‌روند و رستم به گودالی می‌افتد و شمشیرها از هرسو بدن او فرو می‌رود و او را بمرگ نزدیک می‌کند . با همه این رستم از آنجا رهائی می‌یابد و چون چشمش به چشم کینه‌توز برادر می‌افتد ، حدس می‌زند که خیانتی در کار است . آخرین نیرو را گرد آورده و تیری بسوی شغاد می‌افکند . تیر از درخت می‌گذرد و شغاد را که به پشت آن پناهنده شده بود بخاك هلاك می‌اندازد . آنگاه خدا را سپاس می‌گوید از اینکه توانسته است انتقام بگیرد و سپس جان بجان آفرین تسلیم می‌کند . فرزند رستم این انتقام را بحد کمال می‌رساند : در سرسپاهی بشاه کابل می‌تازد و او را از تخت بزیر می‌اندازد و زنده زنده پوستش را میکند و در همان دمی می‌افکند که برای رستم آماده شده بود . اما رودابه ، مادر رستم ، از شدت اندوه مدتی دیوانه می‌شود .

دوران تاریخی

بدین سان بخش پهلوانی و افسانه‌ای شاهنامه پایان می‌یابد با چنان لحنی که آدمی را بیاد آخرین صحنه‌های (افول خدایان) می‌اندازد^۱ . بازیگران عمده فاجعه که از نظر تناسب و پیروزیها ، قهرمانان اساطیری کلاسیک را بخاطر می‌آورد ، یکی پس از دیگری زیر ضربات منتقمی از پای درمی‌آیند ، منتقمی که بازویش را يك نیروی برتر و اسرار آمیز به جنبش در می‌آورد . این تلافی‌ها و انتقامهای تسکین ناپذیر در گفتار بهمن شاه فرزند اسفندیار خلاصه می‌شود :

۱- Le Crépuscule des dieux - درام موزیکال ریشار واگنر در

سه پرده (۱۸۷۶) .

بکر دار شاه آفریدون بود	چو چونین بباشد همایون بود
که ضحاک را از پی خون جم	ز جنگ آوران جهان کرد کم
منوچهر باتور و سلم سترگ	بیاورد از آمل سپاهی بزرگ
بچین رفت و کین نیا باز خواست	ز کشته زمین کرد باکوه راست
چو کی خسرو آمد ز افراسیاب	ز خون کرد گیتی چو دریای آب
پدرم آمد و خون لهر اسب خواست	مراهمچنان داستان است راست
فرامرز کز بهر خون پدر	بخورشید تابان بر آورد سر
بکابل شد و کین رستم بخواست	همه بوم و بر کرد با خاک راست...
بکینه سزاوار تر کس منم	که بر پیل و بر شیر اسب افکنم
اگر بشمری در جهان نامدار	سواری نبینی چو اسفندیار ^۱

ژول مول خاورشناس، بسیار خوب خاطر نشان ساخته است که خصوصیات دو بخش^۲ شاهنامه باهم متفاوت است. میگوید: «در بخش دوم لحن شاهنامه کمتر باشکوه است داستان بخوبی بخش نخست پرداخته نشده و انشای آن بدرستی آن بخش نمیباشد. این امر شاید بسن و خستگی شاعر بستگی داشته باشد که هر قدر در سرودن شاهنامه پیش میرود بیشتر شکایت میکند.»

از سوی دیگر بازیگران درام باندازه يك انسان متوسط پائین میآیند. پهلوانان و آدمیان برتر که تیر و شمشیرشان با آسمان تاریک افسانه برق خونین میافکند، از بین میروند و جای شانرا کسانی میگیرد که داستانهای لطیف بدانان صفت مهربان و مؤدب و تقریباً خودمانی میدهد،

۱- شاهنامه ج ۳ ص ۳۹۳.

۲- منظور دوران اساطیری و دوران تاریخی است (م. م.).

حتی زمانی که از امتیازات شاهی برخوردارند .

کوتاه سخن : عناصر فلکلوری و داستانی و اخلاقی از این پس بر عناصر حماسی فزونی می‌یابد حتی داستان پادشاهی اسکندر که می‌توانست پیروزیهای بزرگ در برداشته باشد در شاهنامه بیشتر جنبه رمان‌حادثه‌ای دارد که از حکایات عامیانه سرچشمه گرفته است .

آنجا نیز آدمی احساس میکند که فردوسی از اختراعات و سخنان اختیاری و ارادی خودداری میکند و گفتار او دقیقاً بر مدارکی که در دست دارد استوار است . گاهی يك دوران پادشاهی را با چنان خشکی خلاصه میکند که انسان بیاد سالنامه‌های آنیوس می‌افتد^۱ و گاهی بالطف و شگفتگی سرسبز داستانها سخن می‌سراید و در صورت اخیر اینجا و آنجا اصطلاحات و سبك نگارشی بعچشم می‌خورد که شاید مستقیماً از منابع استفاده شده اقتباس شده باشد .

از نظر سیاسی دو کشمکش بزرگ بمدت نامساوی تا آنزمان بر شاهنامه جان و توان داده است : یکی کشمکش بر علیه تسلط سامی ضحاک و دیگری بر علیه هجوم تورانیان . سومی که خیلی کوتاه است (مسلماً باین سبب که فردوسی کمتر بآن اسناد دسترسی داشته است) مربوط است بدوران پادشاهی بهمن : مبارزه سوم منجر میشود به قلع و قمع فرمانروایان سیستان که از اعقاب سام بوده‌اند . این موضوع در يك حماسه بعدی بتفصیل بیان شده است . زال که اینک پیر شده و توانائی جنگیدن ندارد ، بیهوده بخاطر شاه می‌آورد که رستم مربی او

۱- Ennius یکی از قدیمترین شعرای لاتین (متولد ۲۴۰ ق . م)

خشکی و در عین حال قوت انشای او معروف است (م .) .

بوده است^۱ و او را وادار میکند که از مردگان انتقام نگیرد . بهرام او را ببند میکشد و کشور را تاراج میکند . فرامرز فرزند رستم بانتقام پدر با ایرانیان می جنگد اما طوفان شومی برمی خیزد و خاک بچشم سپاهیان می پاشد . فرامرز شکست می خورد و بدار آویخته میشود .

تبار ساسانیان

آنگاه فردوسی بذکر حادثه ای می پردازد که باوجود کوتاهی آن اهمیت زیادی در طرح شاهنامه دارد ، زیرا نشان میدهد که چگونه سنت و روایات آباء و اجدادی سلسله ساسانیان را بکیانیان می پیوندند . بهمن شاه که بگفته فردوسی دستش تازانو میرسید با اردشیر دراز دست پادشاه هخامنشی مشبه میشود . بهمن دو فرزند دارد : یکی دختری است بنام همای که بنا بآداب و رسومی که به هخامنشیان نسبت میدهند با پدرش فریدون ازدواج میکند و دیگری پسر است بنام ساسان . ساسان از اینکه به سبب خواهرش از تخت و تاج محروم شده است خشمگین میشود و دربار را ترك میگوید و به نیشابور میرود و در آنجا ، بی آنکه تبارشاهی خود را بشناساند ، بادختری از خانواده ای بزرگگ زناشوئی میکند و فرزندی بدنیا می آورد بنام ساسان . بدین سان اردشیر نیای ساسانیان فرزند نبیره همین ساسان میشود و بسلسله کیانی می پیوندد .

۱- در متن فرانسه Père nourricier آمده است یعنی شوهردایه و یا سرپرست . ولی در شاهنامه تصریح نشده است که زن رستم به بهمن فرزند اسفندیار شیر داده و یا از او مراقبت کرده باشد و تنها مطلب مورد تأیید شاهنامه اینست که بهمن تحت مراقبت و تربیت رستم قرار گرفت و بدین سبب کلمه (مریی) مناسب تر تشخیص داده شد . (م .)

ایرانی کردن اسکندر کبیر

همای پس از بیوه شدن پسری بدنیا میآورد و چون بقدرت و سلطنت پابند است کودک خود را در صندوقی آراسته بزر و گوهر جای میدهد و بدست امواج فرات میسپارد . یکنفر دهاتی او را از آب میگیرد و به تربیت وی همت میگمارد و نامش را داراب میگذارد . (که بنا بریشه شناسی عامیانه ایرانی یعنی در آب یافته) . آنان سرزمین خود را ترك میگویند و گوهرها را میفروشند ، بهجز یاقوتی که در بازوی کودک شیرخوار است . این کودک بعدها سوار کامل عیاری میشود و جزو سپاهیان ایران درمیآید . شبی سرکرده سپاه بهنگام گشت داراب را در پناه ویرانه ای خفته می یابد و صدای اسرار آمیزی او را فرزندشاه اعلام میدارد . در جنگی بر علیه مردم بیزانس داراب شهرت زیاد بهم میزند . سرانجام راز آشکار میشود و مادرش او را به تخت شاهی می نشانند . داراب (داریوش دوم) بر مردم بیزانس پیروز میشود و باناهید زناشوئی میکند . ناهید دختر فیلکوس (فیلیپ پادشاه بیزانس) است . ولی بزودی او را رها میسازد و پیش پدر میفرستد . از این زن فرزندی بدنیا می آید که نامش را اسکندر میگذارد . فیلکوس که نمیخواهد طلاق گرفتن ناهید را اعتراف کند ، این کودک را فرزند خود قلمداد میکند . سپس خود داراب از زن دیگر فرزندی بوجود میآورد و او را دارا نام می نهند (داریوش سوم) و تخت و تاج ویرا میسپارد . مسئله روشن است : همانطوریکه ساسانیان را به نژاد کیانی پیوند داده بودند ، سنت ایرانی بابکار بردن تدبیری ، اسکندر را نیز به سلسله کیانی پیوند میدهد و فرزند فیلیپ مقدونی در ردیف شاهان ایرانی قرار میگیرد ، در صورتیکه سنت

زردشتی در اسکندر چیزی نمی‌بیند بجز يك ویران کننده دهشت زا ، آتش زننده تخت جمشید و از بین برنده اوستا . سنت عامیانه نیز که از غرور ملی سرچشمه گرفته است همین اندیشه را دنبال میکند و براین رای استوار میماند . دارمستتر در (گفتارهای خاوری)^۱ چنین مینویسد: «رمان یونانی بنام مستعار کالیستن^۲ راه را نشان داده بود : این رمان که در مصر نوشته شده بود ، قهرمان مقدونی را وارث شاهان مصر قلمداد کرده بود . اسکندر در ایران فرزند شاهنشاه گردید . »

پس در شاهنامه اسکندر بطور منطقی تملک ایران را از برادر ناتنی خود دارا خواستار میشود . و بدین سان اسکندر برادر بزرگ دارا میشود و انهدام هخامنشیان بدست اسکندر بجنگ ساده خانوادگی مبدل میگردد . پس از سه نبرد اسکندر ایران را مسخر میسازد و شاه ایران بدست وزرای خود از پای درمیآید . اسکندر بهنگام جان دادن او حضور دارد و وعده میدهد که دخترش روشنک را بزنی بگیرد^۳ . آنگاه بسیر جهان می‌پردازد ، از حکمای هند دانش اندوزی میکند و یکی از شاهان آن سرزمین را به فرمان خود درمیآورد . در برابر فیلهای جنگی او گروهی سواره نظام آهنین قرار میدهد که روی چرخهاسوار شده و بوسیله آتش حرکت میکرده اند . سپس بزیارت مکه میرود (این غلط تاریخی^۴ را بجای اینکه بنادانی فردوسی نسبت دهیم بیشتر از آنجا بدانیم که فردوسی به منابعی که در دست رس داشته بدیده احترام می‌نگریسته است .)

1- Darmesteter : Essais Orientaux, P, 228.

2- Callisthène.

۳- Roxane یعنی روشن و درخشان (Clara)

4- Anachronisme

از مکه رهسپار مصر میشود و در سرزمین اندلس گفتگوی طولانی با ملکه‌ای انجام میدهد. بهندوستان برمیگردد و رای برهمنان را میخواهد و آنان بوی اندرز میدهند که از این دنیای دون چشم پوشی کند. بمغرب زمین باز میگردد و از سرزمین‌ها و دریا‌های خیالی میگذرد (مانند سرزمین‌هایی که سندباد ملاح در مسافرت خود طی میکند) به آمازون‌ها برمی‌خورد^۱ و بوجود يك چشمه شگفت انگیز پی میبرد:

همی بود تاگشت خورشید زرد فروشد در آن چشمه لاجورد

ز یزدان پاك آن شگفتی بدید که رخشنده گشت از جهان ناپدید^۲

در این تاریکی چشمه سحر آسائی وجود دارد که جوانی و بیگناهی را بآدمی باز میگرداند. اسکندر بیهوده به جستجوی آن (آب حیات) میپردازد. این جستجوی عارفانه بوسیله یکی از جانشینان فردوسی به تفصیل مورد بحث قرار خواهد گرفت^۳. سپس اسکندر بسان زیگفرید^۴ با پیرندگان به گفتگو میپردازد. اسرافیل فرشته را می‌بیند که صور را بدست دارد، صوری که بروز رستاخیز در آن خواهد دمید. آنگاه برای جلوگیری از قوم یاجوج و ماجوج دیواری پولادین میسازد و پس از مسافرت‌های زیاد چون هنگام مرگ را نزدیک می‌بیند به بابل باز میگردد و امپراطوری خود را به بزرگانی که دور و بر او قرار دارند بخش و وصیت میکند و بزرگوارانه جان میسپارد و تابوت او را با سکندریه می‌برند. ارسطو و دیگر حکمای یونان و مادر و همسرش بر سر مزار وی

۱- Amazones زنان افسانه‌ای جنگجو.

۲- شاهنامه ج ۴ ص ۵۹.

۳- رجوع شود به بخش هفتم - نفوذ فردوسی.

۴- Siegfried قهرمان درام موزیکال، اثر واگنر در سه پرده (۱۸۷۶)

با اشعار غنائی زیبا نوحه سرائی میکنند .

پادشاهان اشکانی

آنگاه دویست سال سپری میشود :

از اینگونه بگذشت سالی دویست تو گفתי که اندر جهان شاه نیست^۱
این دوران اشکانیان بود و بگفته فردوسی در خداینامه تنها نامی
از آنها آمده است . در این هنگام اولاد ساسان ، فرزند دارا ، در تنگدستی
میزبسته اند . یکی از آنان گله های بابک فرمانروای استخر (پرسپولیس)
را نگاهداری میکرد . بابک که از رویائی آشفته بود چوپانرا سوال پیچ
کرد و از تبار شاهی او آگاه گردید و دخترش را باو داد .

فتوحات اردشیر بنیان گذار سلسله ساسانیان

کودکی را که از این دو دنیا آمد اردشیر نام نهادند . اردشیر
وقتی بزرگ شد آوازه شهرتش بگوش اردوان شاه رسید . اردوان او
را بدربار فرا خواند و باوی از در دوستی درآمد اما دیری نکشید که
بر او بی مهر شد . گلنار محبوبه شاه باردشیر دل باخت و با او بگریخت .
پادشاه آنرا سخت دنبال کرد ولی از رسیدن بآنان چشم پوشید و
بگردآوری سپاه پرداخت . اردشیر وقتی به فارس رسید دید طرفدارانی
دوروی گرد آمده اند و برآند که یکی از اعقاب اسفندیار را به تخت
سلطنت بنشانند^۲ اردشیر بیاری آنان با پادشاه اشکانی به جنگید و او را

۱- شاهنامه ج ۴ ص ۵۸ .

۲- چومن باشم از تخت اسفندیار بمرز اندرون اردوان را چه کار؟

چو باشید با من بدین یارمند نمانم بکس تاج و تخت بلند

(ج ۴ ص ۹۷) .

بکشت و تاج شاهی را از چنگش بدر آورد . از آن پس بنیان گذار سلسله ساسانیان بی رقیب و منازع پادشاهی کرد . زنش که دختر پادشاهی بود که او خلع کرده بود ، کوشید که او را مسموم کند ولی توفیق نیافت و اردشیر ویرا محکوم به مرگ کرد و چون آبستن بود کیشی او را پناه داد و از او پسری بدنیا آمد و کیش پنهانی به تربیت وی همت گماشت .

هفت سال بعد که شاه دریغ میخورد از اینکه وارثی ندارد ، وزیر وجود فرزند او را آشکارا کرد . شاه او را میان کودکانی که سرگرم بازی بودند بشناخت (همچنانکه در تاریخ هرودوت آژی دهاک داریوش کبیر را می شناسد^۱) و تمام حقوق او را بوی بازگردانید . همینطور چند سال بعد نبیره خود را که بایاران خود توپ بازی میکرد بشناخت ، بی آنکه هرگز او را دیده باشد . همه اینها از حکایات عامیانه سرچشمه میگیرد . سایر قسمت ها مثلاً سازمان امپراطوری بدست اردشیر انعکاسی از متون تاریخی است . بخش های دیگر که اغلب بهنگام نبودن عمل جانشین و مکمل آن میشود مثلاً گفتارهای مفصل پادشاهان درباره سیاست و اخلاق احتمالاً مربوط میشود به مباحثی در همین زمینه بزبان پهلوی که چند فقره از بقایای آن در زبان پارسی موجود است . این عناصر گوناگون که در شاهنامه تازگی دارد ، از بخش دوم عنصر حماسی را بکلی حذف میکند و یا تقریباً از بین میبرد . اینجا دیگر داستان شاعرانه ساسانیان است که ضمن توصیف پادشاهی آنان ، شاعر گاهی چند اندیشه نو میدانه

۱- Astyage - آژی دهاک آخرین پادشاه ماد که بدست داریوش کبیر

سرنگون گردید (۵۴۹ ق . م .) .

در باره بیوفائی دنیا جای میدهد و این انعکاسی نهانی از غمهای خود شاعر است .

ممکن است کسی شاعر را ملامت کند از اینکه چند بخش از این جلال و شکوهی که بنظم آورده است یکنواخت است . اما فردوسی پیشاپیش باین ایراد پاسخ داده است ، آنجا که در باره سلف خود رودکی میگوید :

گزارنده را پیش بنشانند	همه نامه بر رودکی خواندند
به پیوست گویا پراکنده را	بسفت این چنین در آکنده را
بر آن کوسخن راند آرایش است	چو ابله بود جای بخشایش است
حدیث پراکنده پراکند	چو پیوسته شد مغز جان آکند ^۱

از این بیست و هشت پادشاهی ساسانیان ، هشت پادشاهی جلب توجه میکند زیرا در آنها عناصر داستانی و فلکلوری برتری دارد .

سوانح شاپور ، جنگ بارومیان .

در زمان پادشاهی شاپور ذوالاکتاف (شاپوردوم) عمه اش که در جریان تاخت و تاز تازیان بوسیله طایر شاه (طایر عرب) ربوده شده بود ، دختری بدنیا میآورد و نامش را مالکه می نهید . شاپور به جبران آن طایر را در دژی زندانی میکند . مالکه از باروی دژ چشمش به پسر دای خود شاپور میافتد و دلباخته او میشود و دژ را تسلیم او میکند . بعدها شاپور برای اینکه از نیروی قیصر آگاهی یابد بجایه بازارگانان در میآید و بدربار روم رهسپار میشود . اما راز او آشکار و گرفتار زندان میشود و

پوست خری را بتن او میدوزند . قیصر فرصت را غنیمت می‌شمارد و بتاراج ایران دست می‌یازد . شاپور بدست يك كنيزك ایرانی نژاد از دژ رهایی می‌یابد ، باوی پابگریز می‌نهد و بسرزمین خود میرسد و خود را بایرانیان می‌شناساند . آنگاه بدقت تدارك جنگ می‌بیند ، بقیصر میتازد ، او را زندانی میکند ، سرزمین روم را ویران می‌سازد و باج بر او می‌بندد . این شکست امپراطور روم ، که همان شکست ژولین در بین - النهرین است ، شاید تنها اثر تاریخی باشد که سنت ایرانی از این پادشاهی نگاه داشته است .

بهرام‌گور عاشق پیشه

در زمان پادشاهی بهرام پنجم خاطرات تاریخی کمتر از بین رفته است : پادشاه عرب حیره که او را پرورش داده بود ویرا یاری نمود تایکی از خویشان بهرام را که در نبودن او به تخت نشسته بود سرنگون سازد . بهرام هون های سفید را که در بلخ جایگزین شده بودند پس زد^۱ این وقایع در شاهنامه باتغییرات جزئی دیده میشود . بهرام‌گور شاید از میان پادشاهان ساسانی بیش از همه توجه عموم را جلب کرده است : او شاه عاشق پیشه^۲ این سلسله است اما پیش از آنکه در حماسه‌های پهلوانی ظاهر شود ، قهرمان یکی از لطیف‌ترین بخشهای شاهنامه میشود . بانیک اختری بدنیا می‌آید و دوران جوانی را در نزد شاه مندر می‌گذراند . مندر عرب به پرورش وی همت می‌گمارد و این پرورش بسبب استعداد های

۱- Bactriane کشور بلخ ، یکی از مقرهای قدیم ایرانیان که امروزه

بن اتحاد جماهیر شوروی ، ایران و افغانستان قسمت شده . (فرهنگ معین)

شگرف و نادر بهرام بسی آسان میشود . در این هنگام پادشاه ایران درمیگذرد و ایرانیان که از پادشاهی ناپسند او ناخرسند بودند ، درنبودن بهرام غاصبی را به تخت می نشانند . بهرام بایران میآید و برای اینکه از خونریزی جلوگیری کند پیشنهاد میکند که تاج شاهی را میان دوشیر گرسنه جای دهند و هر کس آنرا بردارد شاه بشود. بهرام گرز خود را بجولان در میآورد و شیران را میکشد و تاج را بدست میآورد . این شکارچی خستگی ناپذیر بطور ناشناس در سرزمین خود بگردش میپردازد و بدان را از بین میبرد (همچنانکه نیاکان او دیوان را نابود میساختند) . مردم خسیس را مجازات میکند و مهمان نوازی از دل برآمده را بخوبی پاداش میدهد . می خواری را باندازه و خردمندانه تجویز میکند^۱ و هر کدام از دختران رعایا را که باب پسند خود می بیند بی باکانه بزنی درمیآورد. در یکی از سفرها براهنمائی دهقان زاده ای در يك زیرزمین بگنج هائی دست می یابد که بروزگار پیشین بدست جمشید شاه پنهان شده بود و گنج را سخاوتمندانه به مردم نیازمند می بخشد . بخش نخست پادشاهی او يك جشن و سرور دائمی است :

بدینگونه یکچندگیتی بخورد	نه رزم و نه رنج و نه ننگ و نبرد ^۲
چنان شد که ماهی به نخجیر گاه	همی باشد و می خورد با سپاه ^۳
همه بزم و نخجیر بود کاروی	دگر اسب و میدان و چوگان و گوی ^۴

۱- که چندان خوردمی که بر نره شیر
نه چندان که چشمش کلاغ سپاه
نشیند نیارد و را شیر زیر
ز سر بر کند مست خفته براه
(شاهنامه ج ۴ ص ۲۳۹)

۲- شاهنامه ج ۴ ص ۲۸۳ .

۳- همان ج ۴ ص ۲۴۳ .

۴- همان ج ۴ ص ۲۲۹ .

خاقان چین بخیال اینکه بهرام ظاهراً در بی‌اعتنائی و بی‌بند و باری بسر میبرد، بدو میتازد ولی کاملاً شکست میخورد. بهرام مرز ایران و توران را از نو تعیین میکند. سپس بطور ناشناس به هندوستان رهسپار و در دربار پادشاه این سرزمین حاضر میشود. شاه هند که مقام مهمان را حدس زده بود بهرام را بجنگ دادن میفرستد و میکوشد که او را بکشتن دهد. بهرام در این جنگ پیروز میشود و دختر شاه را بزنی میگیرد و در يك مجلس جشن و سرور از فرصت استفاده میکند و بازنش پابگریز می‌نهد. پادشاه هند او را دنبال میکند و او خود را میشناساند و این دو دوستانه همدیگر را بدرود میگویند. ارتباط با هندوستان سبب میشود گروهی از لوریان^۱ بایران بیایند و اندکی بعد در سراسر گیتی بگردند:

کنون لوری از پاك گفتار اوی همیگرداندر جهان چاره‌جوی
سگ و گرگ و همسایه و هماراه بدندش همه ساله پویان براه^۲
این تعریف مناسب و شایسته است به نخستین مهاجرت تزیگانه‌ها
بباختر^۳. پس از مدتها بهرام بسوی مرگ راهی میشود و میداند که مرگ
نزدیک است زیرا بنابه پیشگوئیهای ستاره‌شناسان اوزندگی خود را بسه
دوره تقسیم کرده بود:

یکی گفت شادی کنم بیست سال نشانم بجان خرمی را نهال

۱- لوری یا لولی یا کولی بمعنی خواننده و نوازنده دوره‌گرد است که از همین راه معاش خود را تأمین میکند.

۲- شاهنامه ج ۴ ص ۳۳۲.

۳- Tsiganes = Tziganes قبایل چادر نشین شبیه کولیان غربال بند و فال‌گیر که نام دیگرشان Bohémiens است.

دگریست ازداد و بخشش جهان کنم راست در آشکار و نهان
نمانم که ویران شود گوشه‌ای بیابد ز من هر کسی توشه‌ای
سوم بیست درپیش یزدان بیای بباشم مگر باشدم رهنمای^۱

انوشیروان دادگر

پس از یکدوره آشفته جنگ با تورانیان و يك آزمایش مرام
اشتراکی^۲، بازگشت امپراطوری در زمان پادشاهی طولانی کسری نوشیروان
همچنان دنبال میشود. پادشاهی که بعد اعلی دادگر و انسان دوست است
و در این کار وزیر او بوذرجمهر یار و مددکار اوست. خرد و حکمت
بوذرجمهر در خاور زمین بصورت ضرب المثل در آمده است^۳ فردوسی
در عین حالیکه وقایع عمده این پادشاهی را روایت میکند، و این روایت
با اطلاعات تاریخی وفق میدهد، از طرز حکومت انوشیروان نیز تصویر
ایده آلی رسم میکند. همانطوریکه صفت اختصاصی دوران پادشاهی
بهرام لطف و بخشایش است، بردوران پادشاهی انوشیروان اخلاق
حکم فرماست، انوشیروان در گفتاری چنین اظهار میدارد:

بدانگه شود شاد روشن دلم که رنج ستمدیدگان بگسلم^۴
نخست گرفتن مالیات را دادگرانه تنظیم میکند (در این باره
فردوسی شرح و بسط دقیقی میدهد) و تعلیمات بسیار خوبی بمأموران

۱- شاهنامه ج ۴ ص ۳۲۸.

۲- کمونیسم.

۳- ر.ک. کریستن سن: افسانه بوذرجمهر حکیم (Acta Orientalia, 1930-8).

۴- شاهنامه ج ۴ ص ۳۷۹.

وصول مالیات میدهد . سپس آموزش سپاهیان را مرتب میسازد ، در سرزمین خود بسیر و سیاحت میبردازد ، مرز توران را تقویت و شورش های محلی را سرکوب می کند . ادعای مردم بیزانس او را بجنگ میکشاند ولی در این کار شتابزدگی بخرج نمیدهد و با احتیاط رفتار می نماید و همیشه آماده آشتی است ، چنانکه پس از گرفتن انطاکیه و کوچ دادن ساکنان آن بشهری تازه (حوادثی که تاریخ ضبط کرده است) امپراطور یونان را وادار بآشتی میکند اما فرزندش نوشزاد که پسر يك زن مسیحی و خود نیز مسیحی بود علم طغیان برمیافرازد و با مردم بیزانس متحد میشود . پادشاه با اینکه از این پیشامد غمین و ناخرسند است ، سرکرده سپاه را مأموریت میدهد که او را براه راست بازگرداند . اما این تلاش سودی نمی بخشد و جوان آشتی ناپذیر در نبردی از پای در می آید . آنگاه فردوسی بدون مقدمه و ربط دادن مطلب چنین میگوید :

کنون در سخنهای بوذرجمهر یکی تازه تر بر گشائیم چهر^۱
 بخت و اقبال آنگاه بوزیر آینده روی آور میشود که روزی
 خوابی را که پادشاه دیده و معبران را بزحمت انداخته بود او تعبیر
 میکند و بین هفتاد نفر دانشمند درباری مقام اول را احراز مینماید .
 بزرگمهر حکیم ، اختر شناس و پزشک ماهری است و پیوسته سخنان
 نغز درباره فرمانروایی و اداره کارها اظهار میدارد . در چندین نشست ،
 بزرگمهر يك درس واقعی اخلاق عملی میدهد و شاعر بااین سخنان ساده
 بگفتار وی پایان می بخشد :

چو این کار دلگیرت آمد به بن ز شطرنج باید که رانی سخن^۱
 راجه هندوستان يك جعبه شطرنج كامل به انوشیروان اهدا میکند
 و باو اظهار میدارد که اگر دانشمندان ایرانی بتوانند خودشان قواعد این
 بازی را کشف کنند بایران بساج داده خواهد شد . بزرگمهر در ظرف
 يك روز آنرا کشف و بنوبه خود بازی نرد را اختراع میکند که دانشمندان
 هندی نمیتوانند راز آنرا دریابند و راجه اعتراف میکند که مغلوب شده
 است . اما شاعر میافزاید :

بر این داستان بر سخن ساختیم به طلحند و شطرنج پرداختیم^۲
 دو فرزند ملکه هند ، که پسر جداگانه داشته اند ، بر سر تخت و
 تاج بایکدیگر می جنگند . برادر کهنتر پس از آنکه چندین پیشنهاد آشتی
 را رد میکند ، در این جنگ از پا در می آید « از آن کاسمان را دگر بود
 راز »^۳ در پیامها و گفتارهای متعدد دو برادر شاعر خشونت برادر کهنتر
 را و گذشت برادر مهتر را هنرمندانه برابر هم می نهد . برای فرو نشانیدن
 اندوه ملکه ، دانشمندان دربار بازی شطرنج را اختراع میکنند و این
 شطرنج تصویر جنگی است که در آن یکی از دو برادر کشته میشود .
 در حالیکه مهرها را اتصالاً روی تخته شطرنج بحرکت در می آورد ، زندگی
 دیوانه وار خود را به پایان میرساند .

پس از نقل این داستان عارضی ، فردوسی پایان پادشاهی انوشیروان
 را حکایت میکند و از روی نوشته های باستانی ، به نقل سخنان دور و
 درازی می پردازد که باین پادشاه نسبت داده شده و گاهی سخنان وزیرش

۱- شاهنامه ج ۴ ص ۴۷۹ .

۲- همان ج ۴ ص ۴۸۷ .

۳- همان ج ۴ ص ۴۹۸ .

بزرگمهر را بخاطر میآورد . شاید این سخنان در زمان خود تازگی داشته است .

هجوم تازه تورانیان - لشکرکشی بهرام چوبینه

در دوران این پادشاهی‌ها نبرد بدست شاهان اداره میشود . اما در مورد دو پادشاه بعدی چنین نیست و یکی از رجال ساده مورد توجه واقع میشود . بهرام چوبینه جنگجو ، که مورخین او را غاصب تخت و تاج قلمداد میکنند ، در شاهنامه تازمانیکه بشاه وفادار مانده است نقش یکنفر پشتیبان را بازی میکند ، همانند نقشی که بالنسبه زال‌ها و رستم‌ها بعده داشته‌اند . گذشته از آن ، بنظر میرسد که بهرام چوبینه درشورش بر علیه شاه نیمه گناهکار است زیرا تقدیر بر این عصیان حکمفرما میباشد و در واقع سرنوشت چنین بوده است . در پایان يك جنگ دراز که در فواصل رزمهای خونین آن پیامهای پرفصاحت سران دو سپاه رد و بدل میشود ، بهرام حمله سخت تورانیان را دفع میکند و به درّی‌راه می‌یابد که در آن گنج‌هائی از زمان افراسیاب انباشته بوده است .

پادشاه بجای اینکه بهرام را پاداش بخشد ، سخت بر او خشمگین میشود . بهرام باغواي دیوی که بجامه دلربای شاهزاده خانمی درمیآید بخيال پادشاهی میافتد . طرفداران او که میخواستند بجای فرزند يك زن تورانی ، يك ایرانی واقعی را به تخت بنشانند ، او را در این اندیشه یاری میکنند . خواهر بهرام که زن هوشیار و شریفی است بیهوده او را یادآوری میکند که پادشاهی خصوصیات مقدس و مصون از تعرض دارد . بهرام بر اثر دسیسه‌های خودخشم شاه را بر فرزند خود پرویز برمی‌انگیزد

و پرویز که از نیت پدر آگاه شده بود موفق به فرار میشود . انقلابی پدر را به سود پسر سرنگون میسازد و پرویز به تخت شاهی می نشیند . اما دیری نمی کشد که از دست بهرام شکست می خورد و پدر تیره روز او را خفه می کنند و شاه جوان تنها این فرصت را می یابد که بسرزمین بیزانس پناهنده شود . اندک زمانی در نزد پارسائی بسر میبرد و او آینده را برای وی روشن میسازد : قیصر روم دختر خویش را به پرویز خواهد داد و سپاهیانی برای او فراهم خواهد کرد تا سرزمین ایران را دوباره بدست آورد . بهرام خواهد گریخت و سپس کشته خواهد شد . ایران بار دیگر بی سرپرست میماند و پس از مشاوره عتاب آلودی ، که در آن سرکردگان آرای گوناگونی ابراز میدارند ، بهرام بر آن میشود که برآورنگ شاهی بنشیند . اما پیشگوئیهای پارسا مرد راست در میآید و بهرام بدنباله سه رزم ، که سزاوار دوران پهلوانی بوده است ، بخاقان چین پناهنده میشود و پس از چندین هنرنمایی دخترش را بزنی میگیرد . پرویز از نیروی او هراسان میشود و مأموری بچین میفرستد و او را میکشد و بدین سان بکوشش نهائی ملوک الطوائفی اشکانیان بر علیه سلسله ساسانیان ، پایان می بخشد . نقشی که شاهنامه به بهرام چوبینه میدهد چنین است . بهرام که از اعقاب يك خانواده قدیم اشرافی است ، هنگام گفتگو درباره قانونی بودن سلسله خود ، روبروی پرویز شاه این سخنان انتقام آمیز را بر زبان میآورد .

چو از دخت بابك بزاد اردشیر	که اشکانیان را بد آن دارو گیر...
کنون سال بر پنج صد بر گذشت	سر و تاج ساسانیان باد گشت...
ز دفتر همه نامشان بستم	سر و تاج ساسان به پی بسپرم

بزرگی مراشکانیان راسزاست اگر بشنود مرد داننده راست^۱

پایان ساسانیان

کشمکش دیرین میان ایران و توران باکشمکش زودگذر بین این دو سلسله ایرانی بخاموشی میگراید . پس از مرگ بهرام ، آنگاه که خواهرش از زناشوئی باخاقان چین سربازمی زند (بهرام دامادخاقان بود) ، به خاطرات شوم افراسیاب و سیاوش اشاره میکند :

ولیکن چو با ترك و ایرانیان بکوشد که خویشی بود در میان
ز پیوند و زبند آن روزگار غم و رنج بیند بفرجام کار^۲
اما يك کشمکش نهائی ، کوتاه ولی شوم ، آماده میشود .

نیروی پادشاه ایران که از دشمنان رهائی یافته است باوج کمال میرسد . فردوسی بطرز خوش آیندی شکوه و جلال و ثروت افسانه آمیز او را وصف میکند . باهمه این ، بمانند بسیاری از پادشاهان پیشین ، همین رونق و جلال او را به بیدادگری میکشاند و او را وامیدارد که از بیداد مشاوران خود پشتیبانی کند . « ز خسرو بشد فر شاهنشهی »^۳ خسرو پرویز سرانجام بر اثر آشوبی سرنگون میگردد و پانزده فرزند او باوی کشته میشوند . هرج و مرج در کشور شاهنشاهی حکمفرما میشود . ایرانی که بسبب جنگهای درونی و بیرونی از پا در آمده بود از آن پس طعمه آسانی برای کشور گشایان عرب خواهد بود . حتی

۱- شاهنامه ج ۵ ص ۹۶ .

۲- همان ج ۵ ص ۲۰۰ .

۳- همان ج ۵ ص ۲۵۵ .

پیش از جنگ نهائی ، فرمانده کل سپاه پس از مراجعه بستاره شناسان
سانحه آخر را اعلام میدارد :

چو آگاه گشتم از این راز چرخ	که ما را از او نیست جز رنج برخ
بایرانیان زار و گریان شدم	ز ساسانیان نیز بریان شدم ...
بدین سالیان چار صد بگذرد	کزین تخمه گیتی کسی نسپرد ...
شود بنسده بی هنر شهریار	نژاد و بزرگی نیاید بکار ...
بزرگان که از قادی بامند	درشتند و باتازیان دشمن اند ...
زر از سپهری کس آگاه نیست	ندانند کین رنج کوتاه نیست ...
چو بر تخمه ای بگذرد روزگار	چه سود آید از رنج و از کارزار؟ ^۱

کوتاه سخن : اگر ایران کهن رو به ویرانی نهاد تقدیر چنین
بوده است . (شانسون دورولان^۲) با پیروزی شارلمانی بر اعراب و
کیفر گردن کشان پایان می یابد ولی شاهنامه به مصیبتی پایان می پذیرد . سپاهیان
ایران از تازیان شکست میخورند و خیانت حاکمی منجر به کشته شدن
یزدگرد شاه میشود ، در حالیکه یزدگرد عقب نشینی میکرد تا بتواند يك
خط دفاعی تشکیل دهد .

شاعر پس از آنکه این پیش آمدهای ناگوار را بازگو کرد اندکی
بدل خود گوش فرا میدارد و خروش برمیآورد :

چنین داد خوانیم بر یزدگرد	دگر کینه خوانیم زین هفت گرد
و گر خود نداند همی کین و داد	مرا فیلسوف ایچ پاسخ نداد

۱- شاهنامه ج ۵ ص ۲۹۹ تا ۳۰۲ .

۲- Chanson de Roland حماسه بزرگ ملی فرانسه اثر احتمالی

Théroutd شاعر نورماندی (شمال فرانسه) در قرن ۱۲ میلادی .

و گر گفت مارا سخن بسته گفت بماند همی پاسخ اندر نهفت^۱

بخواست خدا حماسه ایران کهن چنین پایان می‌یابد. خلاصه‌ای از آن که تا اندازهٔ مراحل پی در پی را نشان می‌دهد، تصویر تیره‌ای بیش نتواند بود. زیرا برای روشنی مجموع، باید از داستان‌های بیشمار چشم پوشید، داستان‌هایی که بشاهنامه رنگ و زندگی بخشیده است. برویهم، در این اثر بزرگ میتوان سه دوران نامساوی تشخیص داد: کشمکش دراز برای بدست آوردن استقلال، برتری پیروزمندان، انحطاط سریع و ناگهانی بر اثر پیروزی تازیان. از این سه دوران، دوران نخستین که طولانی‌تر از همه و دوران قهرمانی است برآستی خصوصیات حماسه را نشان می‌دهد: آنجا همه چیز بیرون از اندازه و شگفت‌انگیز است: زمان، پیش آمدها، قهرمانان. عده‌ای از پهلوانان، که قانون اجتناب‌ناپذیر انتقام آنانرا رهبری میکند، بطور منطقی سبب پیروزی ایران بر دشمن دیرین میشوند و همینکه این پیروزی بدست آمد، پهلوانان ناپدید می‌گردند. در بخش نخست، که يك نقاشی بزرگ و يك پارچه است، وحدت عمل بیشتر از بخش دوم است. بخش دوم در واقع يك تالار نقاشی است که در آن صحنه‌های قهرمانی با صحنه‌های جالب و لطیف روبروی هم قرار می‌گیرند. فردوسی خود نیز از باروری و گوناگونی الهام خود آگاهی داشته است، در حماسه‌ای که بگفتهٔ خودش:

پراز چاره و مهر و نیرنگ و جنگ همه از در مرد فرهنگ و سنگ^۱
 شاعر حق داشته است که بهنگام اهدای شاهنامه به سلطان محمود
 چنین بنویسد :

از او یادگاری کنم در جهان	که تا هست مردم نگردد نهان
بدین نامه شهریاران پیش	بزرگان و جنگی سواران پیش
همه بزم و رزم است و رای و سخن	گذشته بسی کارهای کهن
همه دانش و دین و پرهیز و رای	همان رهنمونی بدیگر سرای ^۲

۱- شاهنامه ج ۲ ص ۳۲۱ .

۲- همان ج ۳ ص ۳۷۷ .

بخش پنجم

همنز فردوسی

به تلخیص شاهنامه باید عناصر داستانی و روانی و سندی افزوده شود. نشانی از سرشت و سبک نگارش شاعر در این عناصر پدیدار است.

جنگ در شاهنامه

قبلاً میدانیم که وظیفه انتقام محرك اصلی عمل جنگجویانه در شاهنامه است. هر کس ستم روا دارد ولو هر چند اندک باشد، بنا به استعاره بلیغی که کراراً از قلم شاعر جاری میشود، «درخت انتقام برمی نشاند». خصوصیات انتقام چیست؟ یکی آنکه این انتقام اجباری است. مسبب يك زیان و یا آدمکشی ولو در حق آدم بدکاری باشد میداند که یکمرتبه کینه توزی پایان ناپذیری را آغاز کرده است:

که گرم کشم یا کشی پیش من برادر بود کشته یا خویش من^۱
وانگهی انتقام مرده ریگی میشود و از نسلی به نسل دیگر منتقل میگردد. شاهنامه مثالهای فراوان در این باره دارد. از آن جمله فریدون پادشاه سالخورده بازاده شدن نبیره خود منوچهر نیرومند میشود و به خونخواهی ایرج فرزند از دست رفته خود امیدوار میگردد و چنین میخروشد:

درختی که از کین ایرج برست بخون برگ و بارش بخواهیم شست
 از آن تا کنون کین او کس نخواست که پشت زمانه ندیدیم راست
 نه خوب آمدی باد و فرزند خویش که من جنگ را کردم دست پیش
 کنون زان درختی که دشمن بکند برومند شاخی بر آمد بلند
 بیايد کنون چون هژبر ژيان بکین پدر تنگ بسته میان^۱
 بعدها کی خسرو در اندیشه خو نخواهی پدر خود سیاوش بسر کردگان
 خویش چنین میگوید :

بدیشان چنین گفت شاه جهان که هرگز پی کین نگردد نهان
 ز سلم و ز تور اندر آمد نخست منوچهر آن کینه را باز جست^۲
 چنین گفت کاین کینه باشا خونرد زمانه نپوشد بزنگار و گرد
 بسان درختی بود تازہ برگ دل از کین شاهان نترسد ز مرگ
 پسر بر پسر بگذراند بدست چنین تا شود سال صد بار شست
 پدر بگذرد کین بماند بجای پسر باشد آن درد را رهنمای^۳
 همینطور شاپور پادشاه ساسانی بیرحمانه تمام مدافعین دژ طایر
 را میکشد :

بدژ در شد و کشتن اندر گرفت همه گنجهای کهن بر گرفت^۴
 قتل پیروز پادشاه ساسانی انتقام تازهای را می انگیزد^۵ که این
 کینه هرگز نگردد نهان^۵ در يك گفتار بهمن ، که به نحوی مراحل

۱- شاهنامه ج ۱ ص ۹۰ .

۲- همان ج ۲ ص ۱۷۰ .

۳- همان ج ۳ ص ۴۹ .

۴- همان ج ۴ ص ۱۶۶ .

۵- همان ج ۴ ص ۳۴۵ .

دوران پهلوانی را خلاصه میکند، دیدیم که چگونه انتقام‌ها بطور اجتناب-ناپذیر یکی از دیگری برمی‌آید. این بهم‌بستگی تقدیری در گفتار دیگری بازگو میشود که مربوط به گفتار مزبور است. گوینده آن که میکوشد از کشته شدن آخرین پادشاه ساسانی جلوگیری کند، بخاطر دشمن می‌آورد که چگونه هفت انتقام اساسی تاریخ ایران را مشخص کرده است و میکوشد که او را با این سخنان بترساند:

چو شد دست در دست ایشان ببرد در کینه را خوار نتوان شمرد...
توزین هر چه کاری پسر بدرود زمانه زمانی ز کین نغنود^۱
گاهی انتقام جنبهٔ رمزی و سمبولیک بخود می‌گیرد. مثلاً کیخسرو این توفیق را از خدا می‌خواهد که نیای خود افراسیاب را در همانجا بکشد که او سیاوش را کشت:

بدانگونه تا شارسان پدر همی رفت گریان و پر خاك سر
همی گرد باغ سیاوش بگشت بجائی که بنهاد خون زیر طشت
همی گفت اگر دادگر يك خدای بخواد که باشد مرا رهنمای
کزین هم نشان خون افراسیاب بریزم من ایدر بکردار آب^۲
بالاخره این کینه‌توزیها با ظرافت کاریهائی همراه است که خاص ایرانیان نمیباشد بلکه عربستان قدیم نیز از آنها آگاه بوده است. مثلاً آنکه پیروز شده است سر و تنهٔ خون‌آلود رقیب را بزین اسب خود می‌آویزد. حتی یکی از ایرانیان از شادی اینکه وظیفهٔ شوم خود را بخونخواهی سیاوش انجام داده است، چهرهٔ خود را بخون دشمنی

۱- شاهنامه جلد ۵ ص ۳۲۲.

۲- شاهنامه ج ۳ ص ۷۹.

که کشته است آغشته میسازد. خود گودرز عاقل که در واقع نستور ایرانیان است^۱ پس از آنکه بر افراسیاب سر کرده سپاه پیروز شد، تنها با آغشتن چهره بخون دشمن بسنده نمیکنند بلکه در گودی دست خود خون او را می نوشد. مسلماً او بایستی بخونخواهی چند تن از اعقاب خود برخیزد.

جنگ

این وحشیگری در اداره جنگها نیز به چشم میخورد. در این باره شایسته است خاطر نشان بشود که در حماسه فردوسی توصیف رزمها آنطوریکه تصور میشود مکرر و زیاد نیست. بنظر میرسد که شماره آنها از ایلادهمرو نیبلونگن^۲ و شانسون دورولان، که همه اینها در عظمت شاهنامه محو میشوند، بالنسبه کمتر است. گذشته از جنگهای واقعی، يك رشته متون در شاهنامه دیده میشود که مربوط است به جنبه های گوناگون زندگی نظامی.

چندین قطعه شاهنامه بطور وضوح راه معمولی حمله تورانیان را نشان میدهد: از جیحون به جنوب دریای خزر و از راه دامغان، گرگان، ساری و آمل. این محلها امروز نیز وجود دارد:

گزندی که آید بایران سپاه ز کشور بکشور جز این نیست راه
بسی پیش از این کوشش و رزم بود گذر ترك را راه خوارزم بود^۳

سپاهیان بخصوص از سواره نظام تشکیل یافته است. بنظر میرسد که به پیاده نظام تاحدی بدیده حقارت مینگرند، مانند پیاده های قرون وسطای

۱- Nestor پادشاه Pylos (شهر یونانی) که در محاصره تروا (Troie) شرکت داشت و معروف بعاقل بودن است.

۲- Niebelungen - حماسه آلمانی که در حدود ۱۲۰۰ میلادی سروده شده است.

۳- شاهنامه ج ۴ ص ۳۸۱.

مغرب زمین . درواقع پیش از جنگ نهائی که ایران را تسلیم اعراب میکند ، اخترشناسی بدبختی‌هایی را که بایران هجوم آور خواهد شد به تفصیل پیشگوئی میکند و میگوید :

پیاده شود مردم رزم جوی سوار آنکه لاف آورد و گفتگوی...^۱
 وصف سپاهیان که در حال حرکت اند خیلی درخشان و پر طمطراق است
 و اثر يك آشوب سهمگین و بیرحمانه را در ذهن آدمی باقی میگذارد :
 ز ساری و آمل بر آمد خروش چو دریای جوشان بر آورده جوش
 بیستند آذین روئین در آن برفتند با خشتهای گران
 سپاهی که از کوه تا کوه مرد سپر در سپر ساخته سرخ و زرد
 ابا کوس و بانای روئین و سنج اباتازی اسبان و پیلان و گنج . .
 منوچهر از آن روی وزین روی سام رسیدند زی یکدیگر با خرام...^۲
 گاهی شاعر به تأثیر کلی بسنده نمیکند و بخشهای گوناگون سپاه
 را به تفصیل شرح میدهد . وصف سپاهیان خشایارشا در شعر موسوم به
 « سیصد » اثر طبع و یکتور هوگو نمونه‌ای از این توصیف است . برفراز
 این افواج سپاه ، پرچمهای سرکردگان در اهتزاز است که آراسته به نقش
 ستارگان و چارپایان حقیقی و خیالی است و نشانی از دانش علائم نسب
 در آن زمان میباشد .

زیباترین داستانهای جنگی طبعاً در دوران پهلوانی دیده میشود .
 با مقابله متون پراکنده ، میتوان طرح مجمل ولی مداومی را از يك نبرد
 بدست آورد . اولاً وضع قرار گرفتن سپاه و طرز حمله :

۱- شاهنامه ج ۵ ص ۳۰۱ .

۲- شاهنامه ج ۱ ص ۱۶۴ .

سپه یکسره نعره برداشتند	سنانها بابر اندر افراشتند
پرازخشم سرابروان پرزچین	همه برنوشتند گفתי زمین
چپوراست قلب وجناح سپاه	بیاراست یکسر چوبایست شاه
زمین شد بکردار کشتی برآب	توگفتی سوی جنگ دارد شتاب
بیابان چودریای چین شد درست	توگفتی که روی زمین لاله رست
بزد مهره بر کوهه ژنده پیل	زمین جنب جنبان چودریای نیل
همان پیش پیلان تبیره زنان	خروشان وجوشان چوشیردمان
برفتند از آن دشت یکسر چوکوه	دهاده برآمد زهر دو گروه ۱...

سپس جنگ مغلوبه درگیر میشود :

خروش سواران و آوای کوس	هوا قیرگون شد زمین آبنوس
توگفتی که الماس جان داری	همان گرز تیره زبان داری
دهاده خروش آمد و گیر گیر	هوا دم کرکس شد از پر تیر
فسرده ز خون پنجه بردست تیغ	چکان قطره خون زتاریک میخ
توگفتی زمین موج خواهد زد	وز آن موج برآوج خواهد زد ۲...

اما اینها جنگهای بی نام هستند. در اشعار زیر که یکی از نیرومندترین بخشهای شاهنامه است، افراسیاب و کیخسرو رو بروی هم قرار میگیرند:

بدانگه که شدهور سوی نشیت	دل شاه ترکان بجست از نهیب
ز جوش سواران هر کشوری	زهرمرز و هر بوم و هر مهتری
دگر گونه جوشن دگرگون درفش	جهانی شده سرخ و زرد و بنفش
نگه کرد گرسیوز از پشت شاه	بجنگ اندر آورد یکسر سپاه...

۱- شاهنامه ج ۱ ص ۹۷-۹۸.

۲- همان ج ص ۱۰۵.

سواران شمشیر زن چل هزار گزیده بزرگان خنجر گذار
 چو گرسیوز از پشت لشکر برفت به پیش برادر خرامید تفت
 برادر چو روی برادر بدید به نیرو شد و لشکراندر کشید
 برآمد ز لشکر ده و دار و گیر بپوشید روی هوا پر تیر
 چو خورشید را پشت تاریک شد بدیدار شب روز نزدیک شد
 فریبنده گرسیوز بدنهان بیامد به پیش برادر نوان
 که اکنون ز گردان که جوید نبرد زمین پر ز خون و هوا پر ز گرد
 سپه باز کش چون شب آمد بکوش که اکنون بر آید ز ترکان خروش
 تو در جنگ باشی سپه در گریز مکن باتن خویش چندین ستیز
 دل شاه ترکان پر از خشم و جوش ز تندی نبودش بگفتار گوش
 برانگیخت اسب از میان سپاه بیامد دمان تا به آوردگاه
 ز ایرانیان چند نامی بکشت چو خسرو بدید اندر آمد به پشت
 دوشاه و دو کشور چنان کینه خواه برفتند با خوار مایه سپاه
 ندیدند گرسیوز و جهن روی که او پیش خسرو شود کینه جوی
 عنانش گرفتند و بر تافتند سوی ریگ آموی بشتافتند^۱

گاهی دلاوری يك تنه با گروه دشمن روبرو میشود ، همچون

گرازی که با سگان شکاری روبرو گردد :

بشمشیر برد آن زمان شیردست چپ لشکر چینیان بر شکست
 هر آنکه که خنجر بر انداختی همه دشت بی تن سر انداختی
 نه با جنگ او کوه را جای بود نه با خشم او پیل را پای بود
 بر آنسان گرفتند گرد اندرش که خورشید تاریک شد بر سرش

ز بس خنجر و نیزه و گرز و تیر که شد ساخته بر یل شیر گیر
 گمان بردگاندر نیستان شدست ز خون روی کشوری ستان شده است
 بیک زخم صد نیزه کردی قلم خروشان و جوشان چو شیردژم^۱
 اما ایرانیان تنها با آدمیان نمی جنگند . بیاد داریم که کیکاوس شاه
 فرمان داد که بر علیه دیوان مازندران لشکر کشی سهمگینی و پر نبردی
 شود و یکی از آنها طوری بود که « کسی نظیرش را ندیده بود » . نتیجه
 این جنگهای بزرگ کشت و کشتار است . فردوسی بی آنکه در این باره
 اصرار زیاد بورزد ، نشان میدهد که در جریان و پایان رزم چگونه در
 زمین گلگون از خون ، پشته ها از کشته ها پدید آمده است :

هو الرلز رزان شد و دشت و کوه زمین شد ز نعل ستوران ستوه^۲
 زمین کوه آهن شد از میخ نعل همه دشت دریا شد و نعل لعل ...
 همه دشت مغز و سر و دست و پای همانا نبذ بر زمین نیز جای ...
 همی نعل اسبان سرگشته خست همه دشت بی تن سرو پای و دست ...^۳

فرا رسیدن شب همیشه دشمنی ها را پایان نمیدهد . اگر ایرانیان
 شبیخون کردن را ناجوانمردانه میدانند، تورانیان این ناراحتی وجدانی
 را ندارند . افراسیاب دستور داده بود اردوی ایرانیان را غافلگیر سازند،
 پیشاهنگی این خبرها را برای او می آورد :

که ایشان همه میگسارند و مست شب و روز باشند بامی بدست

۱- شاهنامه ج ۲ ص ۲۶۶ .

۲- همان ج ۲ ص ۲۳۶ .

۳- همان ج ۳ ص ۴۳ .

سواره طلایه ندارد براه بی‌اندیشه از کار توران سپاه^۱ و
 افراسیاب و سپاهیان‌ش بی‌سرو صدا پیش می‌روند و سپس در میان
 هیاوی طبل و شیپور حمله‌را آغاز میکنند . اما گروهی از سواران
 به‌خندقی سرنگون میشوند و حمله متقابل ایرانیان بیدرنگ آغاز میشود.
 حماسه فردوسی جنگ موضعی را باجنگ سوق الجیشی می‌آمیزد.
 میان تمام پادشاهان ، خسرو نوشیروان با گشودن چندین دژ رومی شهرت
 بهم می‌زند . دیوارهای این دژها در برابر تیر آتش‌زای منجنیق‌ها یارای
 پایداری ندارد. در دوران پهلوانی محاصره‌ای که بیشتر از همه بخاطر میماند
 محاصره شهر گنگ دیز است که سیاوش آنرا بنا نهاده بود . جزئیات
 این محاصره کم و بیش برخلاف حقایق تاریخی شرح داده شده است :

دو نیزه بی‌الا یکی کنده کرد	سپه را بگردش پراکنده کرد
بدان تاشب تیره بی‌آختن	نیارد ز ترکان کسی تاختن
دو صد باره عراده و منجنیق	نهاد از برش هر سوئی جاثلیق
دو صد چرخ برهردری باکمان	ز دیوار دژ چون سر بد گمان
پدید آمدی منجنیق از برش	چو ژاله همی کوفتی برسرش
پس منجنیق اندرون رومیان	ابا چرخها تنگ بسته میان
دو صد پیل فرمود پس شهریار	کشیدن ستونها به پیش حصار
یکی کنده‌ای زیر باره درون	بکنده نهادند زیرش ستون
پراکنده بر چوب نفت سیاه	بر آنگونه فرمود نیرنگ شاه
بدان چاره آن باره مانده بجای	بدان چوبها بر گرفته بپای
بیک سو براز منجنیق و ز تیر	رخ سرکشان بود همچون زریز

۱- شاهنامه ج ۲ ص ۱۳۹ .

۲- ر . ک . IX , Enéide , ص ۱۸۹ .

بزیر اندرون آتش و نفت و چوب
 بهر چار سو ساخته کارزار
 چو آن کرده شد شهریار زمین
 بفرمود تا سخت بر پروری
 بدان چوب و نفت آتش اندر زدند
 ز بانگ کمانهای چرخ و زدود
 ز عراده و منجنیق و ز گرد
 خروشیدن پیل و بانگ سران
 تو گفתי بر آویخت باهور ماه
 بر آن گونه گشت آسمان ناپدید
 ز نفت سیه چوبها بر فروخت
 نگون باره گفתי که برداشت پای
 وز آن باره چندی ز ترکان بزیر
 که آرد بد و شور بختی جهان
 بر آمد خروشیدن کارزار
 سوی رخنه دژ نهادند روی
 بیامد دمان رستم جنگجوی...^۱

اما اگر گرفتن جائی ممکن نباشد، ایرانیان با اینکه شبیخون زدند
 را ناروا میدانند، بدشان نمی آید که به نیرنگ دست یازند. در دوران
 اساطیری سپهد کارن به نگهبانان دژ 'مهر پادشاه توران را که در جنگی
 بتاراج آمد بود خائنانه نشان میدهد و نگهبانان بخيال اینکه با یکی از
 کسان خود سروکار دارند، کارن را بدرون راه میدهند. شب بعد کارن

درهای دژ را بروی ایرانیان میگشاید و ایرانیان پادگان را از دم شمشیر می گذرانند. از سوی دیگر چنانکه دیدیم نخستین لشکر کشی رستم برای گشودن دژی بود. رستم بر پیشاپیش گروهی از ساربانان دروغین که اسلحه خود را در کیسه های نمک پنهان کرده بودند بدان راه یافت^۱، بمانند نیرنگ جنگی که اسفندیار در بدست آوردن دژ روئین بکاربرد و یا اردشیر برای راه یافتن بدژ کرم عجیب الخلقه و شاپور بهنگام آمدن بدربار امپراتور روم بکار بست. فردوسی در جریان حماسه خود سوق داده میشود باینکه درباره جنگ اصولی وضع کند. مثلاً:

ز کارش نیامد زمانی درنگ چنین باشد آن کو بود مرد جنگ^۲

در یک بخش مهم شاهنامه، اردشیر بسر کرده سپاه تعلیمات مفصل سوق الجیشی میدهد که اگر فردوسی در اسنادی که در دسترس داشته نیافته باشد، احتمال میرود از زبان یک سپاهی شنیده باشد.

با اینکه شاهنامه بافتخار ایرانیان سروده شده است، آنان را را همواره پیروز نشان نمیدهد. گاهی، چنانکه در تلخیص شاهنامه دیدیم، ایرانیان در وضع ناگواری بسر میبرند. اما شاید در داستان همین جنگهای شکست فرجام است (مثلاً در پایان شاهنامه) که میهن پرستی فردوسی به سرحد ایمان میرسد. یکی از تأثر انگیزترین لحظات در دوران پادشاهی کیخسرو احساس میشود. ایرانیان که در جنگ نخستین با افراسیاب شکست خورده بودند، در جنگ دوم نیز از پا در می آیند. در این دم واپسین گودرز پیر پرچم پرافتخار کاوه را که امان نامه ایرانیان

۱- شاهنامه ج ۴ ص ۱۱۲:

چو خر بندگان جامه های گلیم بیوشید و بارش همه زر وسیم ...

۲- همان ج ۲ ص ۳۱۴.

است باهتزاز درمیآورد و ایرانیان برای تلاش نهائی دور او گرد میآیند .
بیژن ، پرچم بدست ، باشتاب تمام تاخت میآورد :

بدو نیم کرد اختر کاویان	یکی نیمه بگرفت و رفت از میان
بیامد که آرد به نزد سپاه	چو ترکان بدیدند اختر براه
یکی شیر دل لشکر جنگجوی	همه سوی بیژن نهادند روی
کشیدند کوپال و تیغ بنفش	به پیکار آن کاویانی درفش
چنین گفت هومان که آن اختر است	که نیروی ایران بدو اندراست
درفش بنفش از بچنگ آوریم	جهان بردل شاه تنگ آوریم...
زگردان ایران دلاور سران	برفتند با گرزهای گران
بکشتند از ایشان فراوان سوار	بیامد دمان بیژن نامدار
وز آن جایگه تا بنزد سپاه	گرانمایگان برگرفتند راه
همی رفت بیژن چو شیر ژیان	بدست اندرون اختر کاویان
سپاه اندر آمد بگرد درفش	هوا شد زگرد سواران بنفش ^۱

اما حمله مواجه با شکست میگردد و یکی از شاهزادگان ایرانی
کشته میشود و جنازه او مانند جنازه هکتور در ایلیاد^۲ وثیقه ای میشود برای
يك جنگ بیرحمانه :

همی هر زمان رزم شد تیز تر	نپیچید يك تن از آن رزم سر
چنین هرزمانی بر آشوفتند	همی برسر یکدگر کوفتند
همی بود از اینگونه تا تیره گشت	همی دیده از تیرگی خیره گشت ^۳

۱- شاهنامه ج ۲ ص ۱۵۱ .

۲- Hector شجاعترین سرکردگان شهر « تروا » و شوهر اندرماک .
او « پاتروکل » را کشت و خود بدست آشیل کشته شد . Iliade منظومه حماسی
اثر طبع هومر ، شاعر نایبای یونان (قرن نهم میلادی) .

۳- شاهنامه ج ۲ ص ۱۵۲ .

در پناه تاریکی شب ایرانیان میکوشند که عقب نشینی کنند و مرده‌ها و زخمی‌ها را در میدان جنگ باقی میگذارند . پشت سر شکستها، ساعت های شوم فرا میرسد : بهرام پهلوان هنگامیکه از میدان جنگ میگذرد ، در روشنائی ماه هزاران جسد را می‌بیند که بروی خاک افتاده و زمین از خون آنان چون گل رنگین شده است و نالهٔ شدید سربازی که در حال مرگ است از میان زخمی‌ها بلند میشود . جای دیگر : « سراسر دشت پوشیده بود از پا و سر و سینه‌های شکافته و دستهایی که هنوز شمشیر را رها نکرده بود . »^۱

در عزای شاهزاده و یاپهلوانی ، سپاه با درد و اندوه راه میپیماید، در حالیکه پرچمها پاره شده طلبها و ازگون گردیده ، پیلان با پارچهٔ عزا پوشیده شده و اسبان برنگ نیلی درآمده‌اند . سرزمین‌هایی که در آن جنگ روی میدهد بکلی ویران میگردد خواه ایران باشد خواه توران .

همه روی صحرا سرودست و پای بیزیر سم اسب جنگ آزمای^۲
ز توران زمین تا بقلاب روم ندیدند يك مرز آباد و بوم
همه سر بریدند برنا و پیر زن و كودك خرد کردند اسیر^۳

حتی گاهی دشمنی‌ها حالت وحشیگری بخود میگیرد . بهرام چوبینه ، رقیب ساسانیان ، فرمان میدهد دشمن مرده‌ای را روی اسب به‌بندند و برای ریشخند اسب را میان سپاهیان شاهی رها میسازند . او دشمنان خود را که در نیزارها پنهان شده‌اند زنده زنده کباب میکند.

۱- شاهنامه ج ۱ ص ۹۰ .

۲- همان ج ۱ ص ۲۶۶ .

۳- همان ج ۲ ص ۳۰ .

جنگهای تن به تن باندازه نبردها جاندار و بیشمار است. تنوع و جوش و خروشی که فردوسی میتواند در توصیفهای خود جای دهد، هر قدر مورد تحسین و تمجید قرار گیرد کم خواهد بود، با توجه باینکه فردوسی مرد ادیبی بوده و دور از جنگها میزیسته است. مسلماً او فرصت اینرا داشته است که در جشنها و مسابقات نظامی حضور یابد اما مسلماً نبوغ در بایست بوده است که همان موضوع را اینهمه تجدید و تکرار بکند. منجمله در نبردهای یازده قهرمان^۱ که انسان همه را میخواند بی آنکه از توجه و علاقه وی بکاهد.

معمولاً تحول يك نبرد خود بخود جنگ تن بتن را ایجاد میکند. ولی گاهی قبلاً تصمیم گرفته میشود که دو جنگجو باهم نزاع بکنند. و نیز گاهی پادشاه هدیه ای بجنگجو وعده میدهد که با فلان رقیب بجنگ پردازد و سر او را بارمغان آورد.

همانطوریکه در ایلید همر مرسوم است، پهلوانان پیش از جنگ تن بتن رجز خوانی میکنند و مرد جنگی نه تنها پیروزیهای درخشان خود را برمیشمارد، بلکه دشمن را ناسزا میگوید و نژاد وی را پست میشمارد و او را بی غیرت مینامد و یا تهدیدش میکند که تنش را طعمه مرغان خواهد ساخت.

گاهی یکی از قهرمانان صادقانه بدیگری اندرز میدهد که از جنگ سرباز زند تاجان خود را نجات دهد. در يك سلسله خطابه های مفصل، خسرو شاه میکوشد که بهرام مدعی را براه راست برگرداند و بمبارزه طلبی های بیشمارانه او پاسخ آشتی آمیز پاسخش میدهد.

۱- اشاره به داستان دوازده رخ: شاهنامه ج ۲، ص ۳۸۲ تا ۴۸۷.

گذشته از سلسله رزمهای قهرمانان یازده گانه شایسته است در حدود شش جنگ تن بدن دیگر را در شاهنامه یادآوری کرد. این جنگها در دورانه‌های تاریخی از بین می‌رود.

بطور کلی دو رقیب پس از يك باران تیر، بانیزه بهم‌دیگر هجوم آور می‌شوند و سرانجام دست بشمشیر می‌یازند. اگر نیروی هر دو برابر بود، بوسیله گرز باهم می‌جنگند و در پایان کشتی تن بدن پیش می‌آید. (بمانند نبرد رولان و الیویه در افسانه قرون ویکتور هوگو^۱).

در یکی از غم‌انگیزترین داستانهای شاهنامه فرود، تورانی جوان و فرزند سیاوش، از کاخ خود برفراز تپه‌ای بزرگان ایرانی را که بمنظور حمله از تپه بالا می‌روند پی در پی با ضربات تیر از پای در می‌آورد و سرانجام خود نیز در برابر سپاه بی‌شمار کشته می‌شود. نمونه شاهکارهایی از این قبیل، جنگ رستم است با سهراب و سپس با اسفندیار. هر گونه نقل جزئی داستان این تخیلات عظیم را تضعیف خواهد کرد، تخیلاتی که برفراز آن نبوغ شاعر شبیح تقدیر را بجولان در می‌آورد^۲.

مردان جنگی از سلاح و اسب خود مواظبت کامل می‌کنند. حتی يك تکه از تجهیزات نباید بدست دشمن بیافتد. پهلوان، ولو به‌بهای جان، آنرا خواهد جست. آنگاه که ایرانیان شکست خورده عقب‌نشینی می‌کنند، بهرام متوجه می‌شود که تازیانه خود را گم کرده است. همراهانش می‌کشند که او را از رفتن بازدارند و می‌گویند که احتمال مرگ می‌رود

۱- Roland et Olivier

۲- منظور اینست که برداستانها و توصیف‌های فردوسی يك چیز حکمفرماست

و آن سرنوشت است.

ولی بهرام پاسخ میدهد :

یکی تازیانه ز من گم شدست چو گیرند پیمانه ترکان بدست
شناسد مرا ننگ باشد از این وزین ننگ نامم فتد بر زمین^۱
میرود و در میدان جنگ بجستجو میپردازد و بحال دوستانی که
بخاک افتاده اند اشک میریزد و سرانجام تازیانه خود را که آغشته بخون
و خاک است پیدا میکند :

فرود آمد از اسب و آن برگرفت و ز اسبان خروشیدن اندر گرفت
خروش دم مادیان یافت اسب بجوشید برسان آذر گشسب
سوی مادیان روی به نهاد تفت غمی گشت بهرام وز پس برفت
همی شد دمان تار سید اندراوی ابا ترك و خفتان پراز آب روی
چو بگرفتش اندر زمان بر نشست گرفته یکی تیغ هندی بدست...^۲
در جنگها و پیش آمدها گاهی اسب پهلوانان بیاری آنان میشتابد .
مثلا رخس اسب معروف رستم صاحبش را دوست میدارد او را درك
میکند . بهنگام خطر او را با شیهه کشیدن و یابی تابی خود آگاه
میسازد و هنگام جنگ دشمن را بسختی گاز میگیرد . وقتی رستم وارد
زمینی میشود که برای کشتن او خائنانه آماده شده است ، رخس از پیش
رفتن خودداری میکند ولی رستم او را بجلو میراند :

همی رخس از آن خاک نویافت بوی تن خویش را گرد کرده چو گوی
همی جست و ترسان شد از بوی خاک زمین را به نعلش همی کرد چاک
بزد گام رخس تکاور بر راه چنین تا بیامد میان دو چاه

۱- شاهنامه ج ۲ ص ۱۵۴ .

۲- همان ج ۲ ص ۱۵۶ .

دل رستم از رخس شد پر زخشم زمانه خرد را بپوشید چشم
 یکی تازیانه بر آورد نرم بزد تنگ دل رخس را کرد گرم
 چو او تنگ شد در میان دو چاه ز چنگ زمانه همی جست راه
 دو پایش فرو شد بیک چاهسار نبد جای آویزش و کار زار^۱
 بهزاد ، اسب سیاوش ، همان دلبستگی را بصاحب خود نشان
 میدهد . پیش از آنکه تسلیم سرنوشت شود ، سیاوش آهی میکشد و
 سر بهزاد را بسینه خود میفشارد و غمگین بگوش او سخن میگوید و باو
 توصیه میکند که تنها کیخسرو را بگذارد که بدو نزدیک شود .

اینک ببینیم چگونه بهزاد به خاطره صاحب خود وفادار میماند :

به بهزاد بنمود زین و لگام بدان تا بر آیدش از آن کار کام
 نگه کرد بهزاد کی را بدید یکی باد سرد از جگر بر کشید
 بدید آن نشست سیاوش پلنگ رکیب دراز و جناح خدنگ
 همی داشت بر آبخور پای خویش از آنجا که بد پای نهاد پیش
 چو کیخسرو او را بارام یافت بپوئید و بازین سوی او بتافت
 همی بود بر جای شبرنگ زاد ز دو چشم او چشمه ها بر گشاد
 سپهدار با گیو گریان شدند چو بر آتش تیز بریان شدند
 گشادند از دیدگان هر دو آب زبان پر ز نفرین افراسیاب
 بمالید دستش ابر چشم و روی برو یال میسود و بشخود روی
 لگامش بر سر کردوزین بر نهاد همی از پدر کرد با درد یاد
 چو بنشست برزین بیفشردران بر آمد ز جای آن هیون گران
 بکردار باد هوا بر دمید بتازید و از گیو شد ناپدید^۲

۱- شاهنامه ج ۳ ص ۳۸۳ .

۲- همان ج ۲ ص ۴۳ .

در واقع چنین بنظر میرسد که برای قهرمانی يك اسب اصیل مقدر شده است و تنها او میتواند آنرا رام کند . (نظیر بوسفال اسکندر)^۱ رخس و بهزاد ، که کسی را یارای نزدیک شدن بدانها نیست ، بدست رستم و سیاوش رام میشوند . در این اجتماعات که هنوز در مراحل اولیه بوده اند ، پرورش اسبهای آزاد دقت و مواظبت زیاد لازم داشته و دست یافتن به خیل اسبان وحشی و رام کردن آنها همواره تسخیر و تصرف خوبی بشمار رفته است .

اما درباره پیلان باید گفت که بعضیها این چار پایان را بعنوان دنباله و ملتزم رکاب بکار میبردند و برخی دیگر بهنگام جنگ از آنها استفاده میکردند . نخستین کار درخشان رستم در اوان جوانی عبارت بوده است از کشتن پیل سپیدی که زنجیر خود را گسسته و تمام ساکنان کاخ را بخطر افکنده بود ، پیلی که بسان کوهی بود و زمین ب زیر پای او همچون دیکی جوش میزد . در جنگها پیلان به حمله میپردازند ، درحالیکه از غاشیه زربفت چینی پوشیده شده و باتاجهای زرین آراسته اند و فیلبانان باشکوه و دبدبه تمام آنانرا راه میبرند . حمله پیلان وحشتناک است ولی وحشتناکتر از آن عقب نشینی نسامنظم آنهاست . آنگاه که بارانی از تیر بر آنها باریدن میگیرد ، بجای آنکه پشتیبان سپاهیان باشند، آنانرا فراری میدهند و موجب هزیمت سپاه میشوند.

طرز اندیشه جنگجویان چگونه است ؟ مسلماً آنان برای فرمانبرداری از پادشاه و دفاع از پرچم شان می جنگند ولی برای کسب شهرت نیز بدین کار دست می یازند ، مانند رستم . خود گودرز که بسبب

۱- Bucéphale نام اسب اسکندر که در جوانی آنرا رام کرده بود .

سن زیاد بایستی آتش شوقش خاموش شده باشد ، فریاد میزند :
 بنام نکو گر بمیرم رواست مرانام باید که تن مرگ راست^۱
 آنگاه که داوطلبی را برای مأموریت خطرناکی میخواهد ،
 جنگجویی پیدا میشود و میگوید :

دلیران همه نام جستند و ننگ مرا بهره نآمد بهنگام جنگ
 کنون من باین کار نام آورم شوم شان یکایک بدام آورم^۲
 قهرمانان دوران پهلوانی نیروی فوق بشری دارند . پهلوانان
 پادشاهان ساسانی گرچه نیروی شان کمتر است ولی از حد معمولی تجاوز
 میکند ، (مانند خسرو انوشیروان) با همه این مثل دیگران احساس خستگی
 میکنند و گاهی پس از جنگ از دنبال کردن دشمن سرباز میزنند - اما
 این نیروی بدنی آنانرا در وادی ادعا و غرور گمراه نمیکند : همه
 بخداوند ایمان دارند و اغلب او را بیاری میطلبند، خواه ایرانیان باشند
 و خواه تورانیان . پادشاهان که دارای منصب مذهبی نیز هستند، بهنگام
 خطر آفریدگار را با شکوه تمام بیاری میخوانند و ساعتها برای دعا
 بزانو درمیآیند و پس از پیروزی چندین روز خدا را شکرگزار میشوند.
 مانند تورپن^۳ اسقف « شانسون دورولان » : کیخسرو پادشاه ایران نیز
 اظهار میدارد :

کسی کوشود کشته زین رزمگاه بهشتی شود شسته پاک از گناه
 اگر کشته آید کسی زین سپاه بهشت برینش بود جایگاه^۴

۱- شاهنامه ج ۳ ص ۳۵۷ .

۲- همان ج ۲ ص ۴۷۴ .

۳- Torpin .

۴- شاهنامه ج ۱ ص ۹۷ و ج ۲ ص ۸۵ .

عشق

این خصایص جنگی گاهی در زنان نیز دیده میشود . زن سیاوش ، جریره تورانی، وقتی می بیند فرزندش « فرود » مرده و هرگونه پایداری غیرممکن است ، قلعه را آتش میزند ، تمام اسبان جنگی را قربانی میکند و خود را نیز بروی جسد فرزند میکشد ، درحالیکه ملازمان او خود را از بالای بارو بزیر میاندازند . گردآفرید ، که «برادامانت» شاهنامه است^۱ ، در يك جنگ تن بتن شگفت انگیز با سهراب پهلوان روبرو میشود و در پایان جنگ گیسوانش باز میشود وزن بودنش آشکار میگردد . همینطور گردیه خواهر بهرام چوبینه ، درجنگی برعلیه چینیها دلاوری خود را نشان میدهد .

بجزاین زنان مرد وار ، سایر زنان آدمیان ناتوانی بنظر میرسند که شایسته دلسوزی میباشند .

بیژن پهلوان يك زن تورانی را که شوهرش بهنگام فرار رها کرده است، آهسته دستگیر میکند و به ترك اسب خود می نشاند و کیخسرو زن بیوه افراسیاب را زیربال خود میگیرد . اگرچه مردان جنگی گاهی باندرز خردمندانه زنان گوش میدهند (باندرز زنانی چون گردیه)، ولی معمولا آنان را ناچیز می شمارند . مثلا اسفندیار ، که از هرگونه مهر زنانه ناآگاه است ، میگوید :

که پیش زنان راز هرگز مگوی چو گوئی سخن بازیابی بکوی
بکاری مکن نیز فرمان زن که هرگز نبینی زنی رای زن^۲

۱ - Bradamante - زن دلاور ، قهرمان منظومه رلان خشمگین (Roland furieux)، اثر طبع Arioste (قرن شانزدهم میلادی).

۲ - شاهنامه ج ۳ ص ۲۹۹ .

همینطور بیژن ، که میداند چگونه به کمک یاران جنگی مدیون است ، میگوید :

که گرب بدوزی زبهر گزند زنان را زبان هم نماند به بند^۱
رستم بطور تحقیر آمیز میگوید :

زنان را از آن نام ناید بلند که پیوسته در خوردن و خفتند^۲
باهمه این بیژن و رستم کمتر از دیگران بزن تمکین نمیکنند .
سهراب پس از آنکه گرد آفرید پهلوان بابگریز می نهد ، درمی یابد که او را
دوست میدارد و بیهوده به جستجوی او میپردازد . مسلماً عشق ، بامقایسه با جنگ ،
در شاهنامه جای کوچکی را میگیرد . اما گذشته از آنکه این لحظات
کوتاه از حساس ترین جاهای شاهنامه است ، یکرشته حماسه های عاشقانه
بعدی را پدید آورده است و بدین سبب از لحاظ ادبی اهمیت زیادی دارد .
شاهنامه عشق را عقیقانه وصف میکند ، حتی موقعیکه عشق تباه
و فاسد میشود^۳ . عشق گناه آلود ملکه سودابه را به فرزند خوانده خود
سیاوش ، غیرممکن است بیش از این با پرده پوشی نشان داد :

یکی روز کاوس کی با پسر نشسته که سودابه آمد ز در
چو سودابه روی سیاوش بدید پراندیشه گشت و دلش بردمید
چنان شد که گوئی طراز نخ است و یا پیش آتش نهاده یخ است^۴

۱- شاهنامه ج ۲ ص ۳۶۷ .

۲- همان ج ۱ ص ۲۴۹ .

۳- فردوسی از آن شعرای انگشت شمار ایران است که ادب و عفت قلم را

همواره رعایت کرده اند (م .) .

۴- شاهنامه ج ۱ ص ۴۶۵ .

سیاوش از اظهار علاقه و پیشدستی‌های ملکه دوری میجوید ولی نمیتواند مانع گفتار شرربار او شود :

که تا من ترا دیده‌ام مرده‌ام خروشان و جوشان و آزرده‌ام
همی روز روشن نبینم ز درد بر آنم که خورشید شد لاجورد
کنون هفت سال است تاهمهر من همی خون چکاند ابرچهر من
یکی شاد کن در نهانی مرا ببخشای روز جوانی مرا
و گر تو نیائی بفرمان من بیچی ز رای و ز پیمان من
کنم بر تو این پادشاهی تباه شود تیره برچشم توهور و ماه^۱
میدانیم که ملکه بی آزرم چگونه باین تهدید خود ترتیب اثر داد.
عشق گناه آلود دو زن دیگر را نیز بخیانت وامیدارد . هنگامیکه
اردشیر بنیان‌گذار آینده سلسله ساسانیان موفق میشود از دربار اردوان
بگریزد این توفیق بیاری گلنار محبوبه شاه دست میدهد که بزرگ و سرور خود
را بطور توهین آمیز فریب میدهد .

همینطور هنگامیکه شاپور شاه دژ جنگی يك سر کرده عرب را
محاصره میکند دختر همین شخص درهای دژ را بروی دشمن می‌گشاید
هم بخاطر عشق به شاپور و هم سبب کینه‌ای که از پدر بدل داشت .
عشق پادشاهان غالباً منظم و اصولی است . کیخسرو با سودابه
و اسکندر با روشنک مطابق آداب و رسوم درباری زناشوئی میکنند .
دیدیم که چگونه بهرام گور بادختران ملت خود یک‌رشته پیمان زناشوئی
می‌بندد و خواستکاری او بمنزله فرمان است : روزی با چهار دختر يك
آسیابان زناشوئی میکند و روز دیگر با سه دختر يك دهقان و سپس با

دختر يك گوهر فروش . موسیقی دانی این زنان باندازه زیبائی شان در بهرام اثر میکند .

ولی درباره پهلوانان باید گفت که عشق آنان بیشتر آشفته است و بطور کلی زن حوادث را بسرعت پیش میبرد. اگر بیژن بارهبری گرگین در جستجوی دختر افراسیاب و ملازمان اوست برای این است که آنانرا زندانی کند و با آوردن شان به پیش شاه غرق در افتخار شود . با همه این زنان ترك را پنهانی تماشا میکند و نمیتواند خویشتمن را از يك آشفتهگی ناشناخته رها سازد . اما همینکه شاهزاده خانم منیژه او را می بیند بیدرنك در جذبه و خلسه فرو میرود و او را بوسیله دایه فرامیخواند . دو دلباخته سه روز در میان جنگل و بزیر چادری بسر میبرند . سپس منیژه دلیر و بی باك نوشیدنی خواب آور به بیژن میخوراند و او را بكاخ افراسیاب منتقل میسازد. منیژه بهنگام زندانی بودن دلباخته خود، برای او فداکاری میکند همانطوریکه بروزگار پیشین سودابه در حق کاوس شاه کرده بود .

سهراب پهلوان ثمره دیدار رستم با تهمینه دختر شاه سمنگان است . رستم در مرز توران زمین سرگرم شکار بود که شاه او را پذیرا میشود و پس از پایان مهمانی همه بخواب ناز فرو میروند :

چو يك بهره زان تیره شب برگذشت	شب آهنگ بر چرخ گردان بگشت
سخن گفته آمد نهفته براز	در خوابگه نرم گردید باز
یکی بنده شمعی معنبر بدست	خرامان بیامد بیالین مست ^۱

۱ - آیا حافظ درغزل معروف و زیبای خود : « زلف آشفته و خوی کرده و خندان لب و مست » ، که درواقع تابلوی جانداري است ، باین شعر فردوسی نظر داشته است ، آنجا که میگوید: « نیم شب مست بیالین من آمده نشست » ؟ (م)

پس پرده اندر یکی ماهروی
 از او رستم شیر دل خیره ماند
 بپرسید از او گفت نام تو چیست؟
 چنین داد پاسخ که تهمینه ام
 یکی دخت شاه سمنگان منم
 بگیتی ز شاهان مراجفت نیست
 نه پرده برون کس بدیده مرا
 بکردار افسانه از هر کسی
 که از دیو و شیرو پلنگ و نهنگ
 چنین داستانها شنیدم ز تو
 بجستم همی کتف و یال و برت
 ترایم کنون گر بخواهی مرا
 یکی آنکه بر تو چنین گشته ام
 و دیگر که از تو مگر کردگار
 مگر چون تو باشد بمردی و زور

چو خورشید تابان بر از رنگ و بوی...
 براو بر جهان آفرین را بخواند
 چه جوئی شب تار کام تو چیست؟
 تو گوئی که از غم بدو نیمه ام
 ز پشت هژیر و پلنگان منم
 چو من زیر چرخ کبود اند کیست
 نه هرگز کس آوا شنیده مرا
 شنیدم همی داستان بسی
 نترسی و هستی چنین تیز چنگ...
 بسی لب بدندان گزیدم ز تو
 بدین شهر کرد ایزد آبشخورت
 نبیند همی مرغ و ماهی مرا
 خرد را ز بهرت هوا کشته ام
 نشاند یکی پورم اندر کنار
 سپهرش دهد بخت کیوان و هور^۱

رستم « ندید ایچ فرجام جز فرّهی^۲ » و بوسیله موبدی دختر را خواستگاری کرد و با این خواستگاری موافقت شد. اما پهلوانان شاهنامه مثل شوالیه‌های قرون وسطای مسیحی سرگردان هستند: اندکی بعد رستم زن خود را بدرود میگوید و مهره‌ای که ببازوی خود بسته است

۱- شاهنامه ج ۱ ص ۳۸۶ - ۳۸۷. نویسنده محترم کتاب، مصراع آخر را بفرانسه چنین ترجمه کرده‌اند: « کیوان و هور فرمانروائی دنیا را باو بدهند » که شاید ناشی از اختلاف نسخ باشد (م. ۰).

۲- همان ج ۱ ص ۳۸۷.

باو میدهد و میسپارد که او را ببازوی پسری ببندد که از این زناشوئی بدنیا خواهد آمد . بعدها ، رستم تیره روز هنگامیکه این مهره را خواهد دید ، درخواهد یافت که در جنگ تن به تن فرزند خود را کشته است .
زادن خود رستم از پی حادثه ای بمانند آن بوده است : پدرش زال بهنگام اقامت در پیش شاه کابل تنها بشنیدن اوصاف رودابه دلباخته شاهزاده خانم میشود :

همی بود پیچان دل از گفتگوی مگر تیره گردد از این آب روی
همی گشت یک چند بر سر سپهر دل زال آکنده یکسر بمهر^۱
شاهزاده خانم نیز بنوبه خود بزال میانداشد ، زیرا پادشاه کابل از روی بی احتیاطی پیش او زال را ستوده است :
دلش گشت پر آتش از مهر زال از او دور شد رامش و خورد و حال^۲
از ملازمان خود میخواهد که ترتیب دیدار او را با پهلوان بدهند
اینسان وی را سرزنش میکنند از اینکه مردی را از نژاد دیگر دوست میدارد . ولی او فریاد میزند :
نه خورشید خواهم نه از ماه جفت مرا جفت او باید اندر نهفت^۳

۱- شاهنامه ج ۱ ص ۱۳۲ .

۲- همان ج ۱ ص ۱۳۵ .

۳- شاهنامه ج ۱ ص ۱۳۵ . شادروان ماسه دوسه بیت افزوده است که در نسخه چاپی خاور دیده نشد و آن بدین مضمون است :
دل من بروی ستاره ای گم شده است چگونه میتواند با ماهی خوش باشد ؟
بکسی که گرد و خاک سزاوار است ، بگل نگاه نمیکند ، گرچه گل گرانبهاتر از گرد و خاک است .
هر کسی که سر که را دوی دل خود یابد در انگین چیزی نخواهد یافت
بجز افزونی درد .

کنیز کان رودابه نزد زال میروند . گل چیدنشان در کنار رودخانه
یکی از لطیف‌ترین جاهای شاهنامه است . ترتیب ملاقات داده میشود :

چو خورشید تابنده شد ناپدید	در حجره بستند و گم شد کلید
پرستنده شد سوی دستان سام	که شد ساخته کار بگذار گام
سپهد سوی کاخ بنهاد روی	چنان‌چون بود مردم جفت‌جوی
برآمد سیه چشم گلرخ بیام	چو سرو سهی بر سرش ماه تام
چو از دور دستان سام سوار	پدید آمد آن دختر نامدار
دو بیجاده بگشاد و آواز داد	که شاد آمدی ای جوانمرد شاد... ^۱

اما بلندی کاخ هنوز دو دلداده را از هم جدا نگاهداشته است .
رودابه گره از گیسوی سیاه می‌گشاید و آنرا از دیوار فرود می‌آورد و بزال
میگوید :

بگیر این سرگیسو از گیسوام ز بهر تو باید همی گیسوام
بدان پرورانیسم این تار را که تا دستگیری کند یار را^۲
(بعدها ملیز اندمتر لینگ نیز چنین خواهد کرد^۳) . زال پس از آنکه
گیسوی دلارام را غرق در بوسه ساخت ، کمند خود را به کنگره کاخ
انداخت و بیالای بام رفت :

چو بر بام آن باره به نشست باز	بیسامد پیروی و بردش نماز
گرفت آن زمان دست دستان بدست	برفتند هر دو بکردار مست ^۴

۱- شاهنامه ج ۱ ص ۱۴۳ .

۲- همان ج ۱ ص ۱۴۴ . بیت دوم در کتاب ماسه نیامده است . ولی
بس که زیبا بود نتوانستم از آن درگذرم . کسانی که میگویند در شاهنامه به جز جنگ
چیزی نیست ، خوبست یکبار آنرا بخوانند (م .) .

۳- Méliande .

۴- شاهنامه ص ۱۴۵ .

اما سپیده دم باید از هم جدا شد . مانند رمثوزولیت^۱ و بسان
تریستان و ایزو^۲ :

سر مژه کردند هر دو پر آب زبان برگشادند بر آفتاب
که ای فرگیتی یکی لخت نیز نبایست آمد چنین در ستیز^۳
یکی از زنانی که در حماسه ملی ایران دیده میشوند ، قهرمان
يك حماسه عشقی معروف می شود و آن شیرین دوست پرویز شاه
است . داستان او ، بطوریکه شاهنامه نقل میکند ، بسیار غم انگیز بنظر
میرسد :

چو پرویز بی باک بود و جوان پدر زنده و پور چون پهلوان
ورادر زمین دوست شیرین بدی بر او برچوروشن جهان بین بدی
پسندش نبود جز او در جهان ز خوبان و از دختران شهان
بدانگه که شد بر جهان شهریار ز شیرین جدا بود يك روزگار
بگردد جهان بر بی آرام بود که کارش همه رزم بهرام بود
چو خسرو بپرداخت چندی بمهر شب و روز گریان بدی خوب چهر^۴
قضا را روزی که شاه بشکار میرفت ، شیرین باشکوه تمام خود
را بیاراست و همراه او ایستاد و بنرمی سرزنشش کرد از این که ویرا
رها کرده است :

کجا آن همه مهر و خونین سرشگ که دیدار شیرین بد او را پز شک

۱- Romeo and Juliet تراژدی معروف شکسپیر .

۲- Tristan et yseult افسانه قرون وسطائی ، داستان غم انگیز دودلداده.

۳- شاهنامه ج ۱ ص ۱۴۶ .

۴- همان ج ۵ ص ۲۲۶ .

کجا آنهمه روز کردن بشب دل و دیده گریان و خندان دولا
 کجا آنهمه مهر و پیوند ما کجا آن همه عهد و سوگند ما؟^۱

خسرو اسیر سرپنجه خاطرات گردید و یوغ عشق را بار دیگر
 بگردن نهاد و « به آئین پیشین » با شیرین زناشوئی کرد^۲ و موبدان و
 مردم را که از زناشوئی بادلپاخته دیرین ناخرسند بودند، آرام ساخت.
 شیرین چون دید خسرو بزن دیگر خود بیشتر مهر می‌ورزد،
 بر اورشگک برد و رقیب خود را زهر داد و فرزندش شیرویه را بزندان
 انداخت. چند سال بعد مردم بخسرو بشوریدند و شیرویه را آزاد ساختند
 و شیرویه گذاشت که پدرش را بکشند. چون به تخت شاهی نشست
 دلپاخته شیرین شد، برآستی چه کسی رایارای پایداری در برابر او بود؟
 شیرین چنین وانمود کرد که باین زناشوئی تن در خواهد داد ولی بدو
 شرط: نخست آنکه تمام دارائی او را تضمین کند و دیگر آنکه فرمان
 دهد آرامگاه خسرو را بگشایند تا باردیگر بچهره او بنگرد. شیرین
 تمام دارائی خود را به نیازمندان و موبدان بخشید. آنگاه بر سر گور
 همسرش بزاند و آمد، شیون و ناله سرداد، چهره بچهره خسرو گذارد،
 زهر تندی را که بزیر جامه پنهان کرده بود سرکشید و بروی جسد همسر
 جان‌سپرد، همچنانکه ژولیت بروی جسد رمثو و ایزو بروی جسد تریستان
 جان بجان آفرین تسلیم کرده بودند.^۳

۱- شاهنامه ج ۵ ص ۲۲۷.

۲- مراو را بآئین پیشین بخواست.

۳- درباره شیرین و کاخ او رجوع فرمائید بکتاب هانری ماسه: « توقی
 کوتاه در کردستان » (۱۹۲۵).

شادمانیها

شاهنامه اغلب لذتها و شادمانیها را با صحنه های تیره جنگ و مرگ برابر می نهد . بین دو جنگ ، پهلوانان سرگرمیهای هستی را می چشند و دو کلمه «رزم و بزم» که باصطلاح چکیده فعالیت های آنان است ، کراراً بخامه فردوسی جاری میشود . اسفندیار بهنگام مرگ ، رستم را و امیدارد که بتریت فرزند او بپردازد و از وی خواستار میشود که فرماندهی جنگ و بکار بردن قدرت را به او یاد دهد . ولی ضمناً :

بیاموزش آرایش کارزار نشستگه بزم و رزم و شکار
می و رامش و زخم چوگان و گو بزرگی و هرگونه ای گفتگو^۱
مردان جنگی بدین سان خستگی بدر میکنند . اما دل بستگی به می و می خواری از همه چیز برتر است . صحنه های مستی گاهی در باغی و اغلب در درون کاخی روی میدهد و در شاهنامه از این صحنه ها بیشمار است . مهمانان براحتی می نشینند و تاجی از گل بسر دارند ، کنیزکان پربروی برپای ایستاده اند و تارهای جنگ را بنوا در می آورند و بنواختن نی سرگرم اند . در پایان شب ، همگی مست میشوند و بیاری خدمتکاران از کاخ برون می آیند و یا تاسپیده دم همانجا می مانند و اندوه دل شان را در می غرقه می سازند تا دمی که خواب آنان را دریابد . حتی گاهی در دربار سیاوش این بزم و شادی يك هفته تمام به طول می انجامد ، بزم پایان ناپذیری که بامی و موسیقی فراوان همراه است .

پیدا است که می معایبی نیز دارد . چیزی زشت تر از پیرمرد مست نیست . یکی از بزرگان که فراوان می زده است ، می خواهد سردخترش

را ببرد ولی دختر میگریزد . اگر بیژن زندانی افراسیاب میشود ، بدین سبب است که شاهزاده خانم منیژه از مستی او بهره گرفته و او را بسرزمین دشمن برده است . بدین سان ، می همدست عشق و شوریدگی می شود .

بهنگام جنگ ، مستی سوانحی به بار میآورد . ایرانیان بسبب زیاده روی در میگساری ، بدست دشمن غافلگیر میشوند و دشمن شکست خونینی بآنان وارد میسازد .

گاهی به عکس ، دلاوری جنگجویان را می پدید می آورد و حتی گاهی بدانش پزشکی یاری میکند . بخاطر داریم که مستی زایمان رودابه را آسانتر ساخت . بنظر فردوسی ، می نه تنها برای تن بلکه برای جان نیز سودمند و شفا بخش است :

اگر زنگ دارد ز تلخی سخن	ببرد از او زنگ باده کهن
چو پیری در آمد زناگه بمرد	جوانش کند باده سالخورد
بیاده درون گوهر آید پدید	که فرزانه گوهر بود یا پلید
چوبد دل خورد مرد گردد دلیر	چور و به خورد گردد او تندشیر
ایا آنکه گوهر تو آری پدید	در بسته را خود تو باشی کلید
چو غمگین خورد شادمانه شود	بر خسار چون ناردانه شود ^۱

پس از میگساری بهترین تفریح پهلوانان شکار است . البته بعضی ورزشها را هم نباید فراموش کرد . بدین سان رستم میان دو جنگ پهلوانان را گرد میآورد و بچوگان بازی میپردازد و باین بازیها میگساری و موسیقی را در میآمیزد . سپس یکی از یارانش پیشنهاد میکند

که گردشی برای شکار ترتیب دهد :

ز گرد سواران و از یوز و باز فرازیدن نیزه‌های دراز
بگور تکاور کمند افکنیم به شمشیر بر شیر بند افکنیم^۱
چنین است وسایل گوناگون شکار که از دیر باز رواج داشته است:
بیارید با خویشتن یوز و باز همان چرخ و شاهین گردن فراز...
ز گور و ز غرم و ز آهو جهان بپرداختند آن دلاور مهان^۲
یکی جای دارم که بردشت و کوه بهر جای نخجیر بینی گروه
همه دشت غرم است و آهو و گور کسی را که باشد تکاور ستور...^۳

بخطاظر داریم که مرگت رستم بسبب فرو رفتن او در يك دام حیوانات وحشی بوده است که خائنانه برای وی آماده کرده بودند . این تمایل به شکار یوز پلنگ و حیوانات گوشتخوار در پادشاهان ساسانی و اسفندیار عمومیت دارد . منجمله شاپور شاه و خسرو نوشیروان که هوسکار بزرگی برای بازیهای اسپریس بود و بعلاوه بشکار گرگ و گوزن و گوسفند وحشی که در دشتهای اطراف پایتخت یعنی مدائن فراوان بوده ، دل‌بستگی داشت .

اما از میان این پادشاهان بهرام گور بیش از همه علاقمند بشکار است . وقتی بشکار میرود ، یکماه طول میکشد بویژه در پائیز ، چادرها در دشت برپا میشود و آنقدر شکار میکنند که صحرا خالی میگردد . مطابق معمول ، در فواصل تعقیب حیوانات وحشی مانند گوزن و گور

۱- شاهنامه ج ۱ ص ۳۶۷ .

۲- همان ج ۴ ص ۲۵۲ .

۳- همان ج ۳ ص ۳۸۲ .

خر و غزال ، ساز و آواز و سور چرانی دایر است . این شکارها را مردم به بهای ناچیز میخرند و حتی گاهی برایگان میبرند :

ز نخجیر دشتی و مرغان آب همی یافت خواهنده چندان کباب
که بردی بخروار تاخان خویش بر کودک خرد و مهمان خویش^۱
این پادشاه عاشق پیشه در شکار نیز نمیتوانست از یار زیبار گذرد.
روزی بازی چوگان را رها میکند و سوار شتر يك كوهانه خود میشود و
آزاده دلربا و خنیاگر را بترك اسب میگیرد آزاده ای که :

دلارام او بود و هم کام اوی همیشه بلب داشتی نام اوی^۲
در راه بدو جفت غزال بر میخورند و بهرام از دلدار خود
میپرسد که کداميك را باید شکار کرد . آزاده پاسخ میدهد :

چنین گفت آزاده کی شیر مرد بآهو نجویند مردان نبرد
تو آن ماده را نره گردان به تیر شود ماده از تیر تو نره پیر
وزان پس هیون را برانگیز تیز چو آهو ز تیر تو گیرد گریز
کمان مهره انداز تا گوش خویش نهد همچنان خوار بردوش خویش
هم آنکه زمهره بخاردش گوش بی آزار پایش بر آرد بدوش
به پیکان سرو پا و گوشش بدوز چو خواهی که خوانمت گیتی فروز^۳

با همه این ، بهرام بتحريرك این هوس ، بيبك تیردوسر شاخ غزال
نر را از بین میبرد و بجای دو شاخ ، دو تیر برپیشانی غزال ماده مینشاند
و سپس ، بفرمان دلارام ، غزال سوم را برجای میخکوب میکند . اما

۱- شاهنامه ج ۴ ص ۲۷۱ . در ترجمه بفرانسه ، خروار به مفهوم اصلی یعنی

خر بار (مقدار باريك خر) آمده است ، نه بمعنی وزن معین : *des charges d'âne*

۲- همان ج ۴ ص ۲۰۲ .

۳- همان ج ۴ ص ۲۰۲ .

خوی زن غالباً به یکسان نمی‌ماند^۱ :

سرو گوش و پایش بیکجا بدوخت	بر آن آهو آزاده رادل بسوخت
چنین گفت شه چون شکار افکنم	از اینسان که دیدی هزار افکنم
کنیزك بدو گفت اهریمنی	و گرنی بدینسان کجا افکنی
بز دست بهرام و او راززین	نگونسار برزد بروی زمین
هیون از بر ماه چهره براند	بز دست و چنگش بخون برفشانند
چنین گفت کای بیخرد چنگ‌زن	چه بایست جستن بمن بر شکن
اگر کند بودی گشاد برم	از این زخم ننگین شدی گوهرم
چو اوزیر پای هیون جان سپرد	به نخجیر از آن پس کنیزك نبرد ^۲

خدم و حشم ساسانیان خود سپاه کوچکی تشکیل میدهد . باروبنه بهرام عبارت از سیصد اسب سوار است که پشت سر آن عده زیادی خدمتکار ، ده شتر برای شکار دو ،^۳ ده شتر که بستر و چادر شاهانه را می‌برند ، هفت پیل حامل تاج سلطنتی ، یکصد خنیاگر استرسوار ، یکصد و شصت بازو دو بست ستقر و چرخ (بالابان). اما خدم و حشم خسرو پرویز بیشتر و پر بهاتر است : علاوه بر آنها شیران و پلنگان و صدها سگ پرورش یافته برای شکار غزال در حال دویدن . آب کاران^۴ پیشاپیش گروه در حرکت اند تا راه را آب پاشی کنند و گرد و خاک را فرو نشانند.

۱- این سخن به هانری چهارم ، پادشاه فرانسه ، که از بسیاری جهات بهمانند بهرام گور بوده است ، منسوب است : « اغلب زن دگر کون میشود . دیوانه کسی که باو اعتماد کند . » (م .)

۲- شاهنامه ج ۴ ص ۲۰۳ .

۳- Chasse à Courre - شکاری که بادویدن بدست آید .

۴- سقایان .

انوشیروان ، در اوج پادشاهی و قدرت ، وقت خود را چهار بخش میکند : نخست رسیدگی بکارهای دولت دوم موسیقی و تفریح سوم دعا و نماز ، چهارم تماشای ستارگان و یاشب نشینی و همدمی با ماهرویان ، در چهار هفته ماه سرگرمیهای دیگر بدان افزوده میشود : هفته نخست بازی در اسپریس (میدان چوگان بازی و تیراندازی) و شکار، هفته دوم شطرنج و تخته نرد ، هفته سوم شنیدن داستانهای باستانی و هفته چهارم کارهای دولتی .

فردوسی بخشی از این جزئیات را شاید در متونی که بدان مراجعه نمیکرده است یافته است . اما زندگی درباری ، که او توانست زمانی شاهد آن باشد ، مسلماً وی را یاری کرد که این جزئیات را بطور زنده و جاندار بیان کند .

شگفتی‌ها - هیچ شاعر حماسی نمیتواند از شگفتی‌ها چشم پوشد و شاهنامه این قاعده را تأیید میکند . قبلاشایسته است خاطر نشان سازیم که عنایت یزدانی در شاهنامه خیلی کمتر از نیروی اهریمنی و جادوئی بچشم میخورد . دیدیم که شاهان اساطیری با این نیروها در نبرد بوده‌اند . از بررسی شاهنامه چنین برمیآید که ایرانیان - شاهان و پهلوانان - با سه گروه دشمن کم و بیش خطرناک می‌جنگند : اژدهایان ، دیوان ، جادوگران .

اژدهایان از روزگاران پیشین تا دوران ساسانیان دیده میشوند و به‌زیر پنجه پهلوانانی بمانند رستم و سام و اسفندیار و پادشاهانی چون اسکندر و اردشیر و بهرام‌گور از پای در می‌آیند . شاعر بطور مجمل این اژدهایان را توصیف میکند و بآنان صفات مشابه هم میدهد : آنان بنظر

کوهی بزرگ یا ابری سیاه میرسند و موهای سرشانرا که طناب مانند است بروی زمین میکشند ؛ زبان‌شان چون تنه درخت سیاه و چشمان‌شان شبیه دو طشت پراز خون است و دم آتشین دارند . اردهائی که بدست رستم کشته میشود یارای سخن گفتن دارد . سام و بهرام‌گور آن اردها را از دم تیر میگذرانند و سپس بضرب گرز از پای درمی‌آورند . اسکندر بوسیله پنج گاو کشته شده و آکنده بزهر اردها را بسوی خود میکشد و سربازانش بضرب تیر آنرا از پای درمی‌آورند . اسفندیار برای دفاع خود در برابر اردهائی که هرچه خواهد بکام خود فرو میبرد ، درگردونی پراز شمشیر زندانی میشود :

همی جست اسب از گزندش‌رها	بدم در کشید اسب را اردها
فرو برد گردون و اسبان بهم	بصندوق در گشته جنگی دژم
بکامش چون آن تیغها در بماند	چو دریای سبز اردها سم‌فشاند
نه بیرون توانست کردن ز کام	چو شمشیر بد تیغ و کامش نیام
ز گردون و از تیغها شد غمی	بزور اندر آورد لختی کمی
برآمد ز صندوق گرد دلیر	یکی تیز شمشیر در چنگ شیر
بزد بر سر اردهای سترگ	جهانجوی یل پهلوان بزرگ
بشمشیر مغزش همیکرد چاک	همی دود زهرش بر آمد ز خاک
از آن دود آن زهر مد هوش گشت	بیفتاد برجای و بیهوش گشت ^۱

سیل خون و زهر که از تن این اردهایان برون میریزد ، باندازه حمله آنان خطرناک است . شگفت‌انگیزترین این اردهایان کرمی است که بدست اردشیر کشته شده است . هفتواد مرد بینوائی است . دخترش

در سببی کرم کوچکی می‌بیند و آنرا در دو کدان خود جای می‌دهد و می‌گوید :

من امروز از این اختر کرم سبب برشتن نمایم شما را نهیب^۱
و او بمیزان شگفت آمیز نخ‌ریسی میکند . خانواده خرسند ، کرم
را مواظبت میکنند و کرم روز بروز بزرگتر میشود . هفتواد مردی توانگر
و نیرومند میشود و دژی را بنا می‌نهد که در آن کرم خوب می‌خورد و
ببزرگی يك پیل میشود . پیروزیهای هفتواد بیاری کرم « از دیار چین
تا کرمان » گسترده میشود و هیچکس را در برابر او یارای پایداری
نمی‌ماند . اردشیر بنوبه خود شکست می‌خورد ولی در جامه بازرگانان
بدژ راه می‌یابد و خدمتکاران کرم را مست میکند و از آنان اجازه می‌گیرد
که خوراك کرم را او ببرد . او در گلوی کرم موجی از روی مذاب میریزد
و سبب میشود که کرم بترکد و جادو از بین برود . دارمستتر^۲ در این افسانه
ترکیبی از اسطوره و تاریخ می‌بیند : از يك سومانند افسانه هر کول است
که « هیدر » هفت سر را کشت^۳ (هفتواد نیز بمعنی هفت پسر یعنی هفت
سر است) ، و از سوی دیگر یادی است از ورود کرم ابریشم بایران .
بی آنکه درباره شکل نخستین این اسطوره اصرار بورزیم ، یعنی همان طوریکه
در کتابهای مقدس اوستا آمده است ، باید خاطر نشان ساخت که
ریشه عامیانه این کلمه نقشی داشته است در استناد این افسانه باستانی
باردشیر . زیرا در زبان پارسی « کرمان » یعنی کرم ها ، و چون استان

۱- شاهنامه ج ۴ ص ۱۰۵ .

2- Darmesteter, Etudes Iraniennes, II, 81.

۳- Hydre مار افسانه‌ای هفت سر . همینکه يك سراو رامی بریدند چند

سر بجایش می‌روئید .

کرمان یکی از نخستین استانهای بود که بدست اردشیر گشوده شد ، بدین سان اردشیر در ذهن عوام فاتح کرم گردید . افسانه‌ای شبیه داستان هفتواد در کتاب (ساگا) ی اسکاندیناوی دیده میشود . مار عظیمی که بدست راگنار لودبروک^۱ کشته میشود .

این کرم هیولا دو گروه موجودات اهریمنی را بهم می‌پیوندد ، زیرا دیوی بزیر پوست آن پنهان بوده است .

در کتاب شاهنامه ، جای خوشایند دیوان مازندران است . در این استان افسانه‌های عامیانه هنوز هم زنده و پاینده است . آنگاه که کاوس شاه بر آن میشود که در آنجا به نبرد پردازد ، زال پهلوان میکوشد که او را با این سخنان از جنگ بر حذر سازد :

که آن خانه دیو افسونگر است طلسم است وز بند جادو درست
مر آن بند را هیچ نتوان گشاد مده مرد و گنج و درم را بباد^۲
رستم که برهائی کاوس شکست خورده میرود ، با دیو ارژنگ باید روبرو شود (که سر او را از تن جدا می‌سازد) و دیو سپید که بسی ترسناک تر از آن است و او را در غار خود خفته می‌یابد . دیو بیدار میشود و خود را بروی پهلوان می‌اندازد . رستم بیک ضرب شمشیر پای او را میبرد ، سپس به نبرد می‌پردازند ، در حالیکه عرق و خون از تن‌شان جاری است.^۳ سرانجام پهلوان دیو را از پای درمی‌آورد . بعدها اکوان دیو که رستم را بدریا انداخته بود ، بیک ضربت گرز کشته میشود . این

1- Ragnar Lodbrok

۲- شاهنامه ج ۱ ص ۲۸۲ .

۳- بدینگونه با یکدیگر رزمجوی ز تنهاخوی و خون‌روان بدبجوی

(ج ۱ ص ۳۱۱)

دیوان طبعاً بجادو دست می‌یازند : مثلاً شاه‌شان مبدل به سنگ میشود .
 کاوس که سرانجام پیروز میشود ، دیوان را در بنای يك کاخ باشکوه و
 شگفت‌انگیز بکار و امیدارد و آنانرا بستوه می‌آورد . دیوان در این کارها
 چنان فرسوده می‌شوند که توان بدی کردن در آنان نمی‌ماند.^۱

سحر و جادو امتیازی نیست که ویژه دیوان باشد. آدمیان نیز گاهی
 به سحر و جادو دست می‌یازند و میدانیم که وظیفه پادشاهان جنگ با این
 جادوگران است . کیخسرو خدا را سپاس میگوید که توانسته است
 جادوگران را پست سازد . او تاج شاهی را بلهراسب میسپارد ، به امید
 اینکه لهراسب آنانرا ریشه‌کن خواهد ساخت و نیز اسفندیار وعده میدهد
 که دین‌زردشت را همه‌جا بپراکند و جادوگران را نابود سازد . درواقع
 اسفندیار بیک نوعی (سیرسه) میتازد^۲ که بهوس خود « بیابان را دریا
 میکند و خورشید را از فراز به‌نشیب می‌آورد » . چون به جنگل انبوهی
 میرسد پهلوان ، زن جادو را بسوی خود میکشد :

پر آژنگ‌روی و بد آئین‌وزشت بدان تیرگی جادویها نوشت
 بسان یکی ترك شد خوب روی چو دیبای چینی رخ و مشگبوی^۳

هر دو به میگساری میپردازند . اسفندیار میکوشد با طلسمی که از
 زردشت بجای مانده است ، زن جادو را به بند کشد . زن جادو به صورت
 شیری درمی‌آید . ولی طلسم میشکند و او بشکل نخستین جلوه‌گر میشود

۱- یکی جای کرد اندر البرز کوه که دیوان از آن رنجه‌ها شد ستوه

(شاهنامه ج ۱ ص ۳۵۹)

۲- Circé - زن جادوگری که در ادیسه هم نقش بزرگی دارد .

۳- شاهنامه ج ۳ ص ۲۶۹ .

و بضرب شمشیر اسفندیار جان میسپارد ، در حالیکه طوفانی برپا میشود . این داستان اسفندیار کم و بیش تکرار داستان رستم است با افزایش مایه زردشتی .

بین جادوگران ، جهودان استعداد خاصی دارند (که اعتقاد عمومی هنوز هم بر آن است) . در زمان انوشیروان ، یکنفر یهودی غذای شاهانه را جادو میکند ، تا کسانی را که آنرا آماده میسازند بناروا بکشتن دهد .

اثر سحر و جادو در شاهنامه گوناگون است و آن اثر بیشتر در فضا و ساختمان و اسلحه پدیدار میشود . یکی از سران عرب برای رهایی از دست فریدون که سه دختر او را بزنی گرفته است ، باد و بارانی چنان سهمگین پدید میآورد که زآغان از پرواز باز میمانند . اما هر سه داماد چون جادو میدانستند ، توانستند این بلا را بگردانند . همینطور در حین جنگی ، يك جادوگر تورانی طوفانی از برف و باد بر میسانگیزد ، و ایرانیان باروی آوردن بسوی خدا ، این بلارانیز بر میگردانند . باردیگر ، افراسیاب برای جلوگیری از پیشرفت ایرانیان ، جادو میکند که شب زودتر فرا رسد . همینطور در دوران ساسانیان ، ایرانیان با نیرنگ شاز ساهه روبرو میشوند . جادوگران او بسوی آسمان آتش پرتاب میکنند و باران تیر بروی دشمن فرود میآورند . دیواری که بیاری ورد و تعویذ بدست تور ساخته شده است ، در برابر آزمایشهای آلات جنگی پایداری میکند و خود رستم را بتردید وامیدارد . جنگجویان تورانی گاهی اسلحه‌هایی باخود دارند که به نیروی سحر و جادو ساخته شده و باداشتن آنها مردان جنگی آسیب‌ناپذیر میشوند . اما سلاح خود کاریرا که سفیران

رومی بایرانیان هدیه می‌دهند ، نباید منسوب بجادو دانست .

ملاحظه می‌فرمائید که این وسایل جادویی خاص دشمنان ایرانیان است . ایرانیان بی آنکه بجادوگری بپردازند ، بهیچوجه از آن ناآگاه نیستند . اسکندر معنی آواز مرغان و زمزمه جنگل جادویی را نیک درمی‌یابد . (در این جنگل درختان سخن می‌گویند همانطوریکه دربخش سیزدهم دوزخ دانت آمده است) . جان اسفندیار بشاخه درخت گز بستگی دارد . رستم باندروز سیمرخ ، تیری از آن می‌سازد و رقیب جوان خود را از پای درمی‌آورد . این تنها جادوی زیان‌آور در کار ایرانیان است و تازه بهنگام نومیدی بکار برده میشود . معمولاً هنگامی که ایرانیان بجادو دست می‌یازند بمنظور اثر سودمند و شفا بخش آن است . رستم (بسان توبی جوان)^۱ چشمان کیکاوس شاه را بوسیله شستشو دادن باخون دیو سپید شفا می‌بخشد . کیخسرو طلسم گرانبهائی را که از نیاکان به او رسیده است ببازوی يك مرد جنگی می‌بندد و همه گونه ورد می‌خواند و به خداوند روی می‌آورد و بدین‌سان او را شفا می‌بخشد . خسرو برای پیدا کردن پناهگاه بیژن (که در کنار منیژه خود را از یاد برده است همانطوریکه رنو در باغهای آرمید چنین بود^۲) پدر پهلوان را اطمینان می‌دهد :

ببخشود مسر گیو را شهریار بخواهیدان جام گوهر نگار

۱- Tobie از شخصیت‌های تورات که نابینا شد و بدست فرزندش شفا یافت.

۲- Renaud یکی از دلاوران منظومه تاس « Tasse » بنام :

La Jérusalem délivrée شاهنامه ج ۲ ص ۳۴۸ . شادروان ماسه ابن ابیات را بشخص اول ترجمه کرده است (م) .

بیامد بپوشید رومی قبای	بدان تا بود پیش یزدان پپای
خروشید پیش جهان آفرین	برخشنده بر کرد چند آفرین
ز فریاد رس زور و فریاد خواست	وز اهریمن بد کنش داد خواست
خرامان از آنجا بیامد پگاه	بسر بر نهاد آن کیسانی کلاه
پس آن جام بر کف نهاد و بدید	درو هفت کشور همی بنگرید ^۱

آنگاه از خدا یاری میخواهد و تمام دنیا را در جام گیتی نمای و
بیژن را گرفتار زندان می بیند . همینطور بهنگام جنگ ، خسرو نیروی
یزدانی را در برابر تأثیرات اهریمنی می نهد . چنانکه برای بدست آوردن
يك دژ جادو شده ، نامه ای را که نام خدا بر آن نبشته بود بروی دیوار
می چسباند .

همانکه بفرمان یردان پاك	از آن باره دژ بر آمد تراك ...
تو گفתי که رعداست اندر بهار	خروش آمد از دست و از کوهسار
جهان گشت چون روی زنگی سیاه ^۱	نه خورشید پیدانه پروین نه ماه ...
وز آن پس یکی روشنی بردمید	بشد تیرگی سربسر ناپدید
بر آمد یکی باد با آفرین	هوا گشت خندان و روی زمین ...
برفتند دیوان بفرمان شاه	در دژ پدید آمد آن جایگاه ^۲

بدین سان ، شاهنامه در برابر شگفتی های اهریمنی ، يك شگفتی
یزدانی می نهد که با شگفتی های مسیحی در حماسه های غربی میتوان
سنجید . تجلی پاکترین شگفتی های یزدانی بهنگام پیدایش فرشتگان

۱- شاهنامه ج ۲ ص ۳۴۸ . شادروان ماسه این ابیات را بشخص اول
ترجمه کرده است (م) .

۲- شاهنامه ج ۲ ص ۷۴ .

است. مثلاً یکی از آنان، سروش بهشتی، خسرو پرویز را از دیده دشمنان، که آماده گرفتن او هستند، میرباید و پنهان میسازد. اسکندر در سفرهای پایان ناپذیر خود، باسرافیل فرشته برمی خورد که چشم براه روز رستاخیز است. فردوسی در حماسه خود هم فرشته زردشتی و هم فرشته اسلامی را ظاهر میسازد - که یکی از دیگری مشتق شده است - و بنظر میرسد که ناآگاهانه از اندیشه یگانگی ادیان و عقاید پیروی میکند که دین شاهان باستانی ایران بر آن استوار بوده است.

قهرمانان شاهنامه - در شاهنامه دنیائی در جنبش است، از شاه گرفته تا پست ترین گدا:

چنین گفت خسرو که بسیار گوی	نژند اختری بایدم سرخ موی
تنش زشت و بینی کژوروی زرد	بداندیش و کوتاه ودل پر زرد
همان بددل و سفله و بی فروغ	سرش پرزکین و زبان پردروغ
دو چشمش کژ و سبز و دندان بزرگ	براه اندرون کژرود هم چو گرگ ^۱

این مرد پست، خوی خود را چنین وصف میکند:

چنین داد پاسخ که از کار بد	نیاسایم و نیست با من خرد
سخن هر چه گویم دگر گون کنم	تن و جان پرسنده پر خون کنم
سرمایه من دروغ است و بس	سوی راستی نیستم دسترس
ابا هر که پیمان کنم بشکنم	پی و بیخ را دی بخاک افکنم ^۲

اما این «ترسیت» ایرانی^۳ در شاهنامه حالت استثنائی دارد.

۱- شاهنامه ج ۵ ص ۲۱۲.

۲- همان ج ۵ ص ۲۱۲.

۳- Thersite یکی از قهرمانان ایلادهمر که آدم لوچ و لنگ و نمونه

بیغیرتی و بیشرمی بوده است.

زیرا بازیگران آن - ولو اشخاص کوچکی باشند که در دوران پادشاهی بهرام گور پدید آمده باشند - معمولاً محبت خواننده را بسوی خود جلب میکنند ، با وجود معایبی که فردوسی بحق با صفات نیک آنان در هم آمیخته است .

پادشاهان لزوماً مسلط بر این اجتماع هستند و در آن نه تنها بسبب حسب و نسب ممتازاند ، بلکه از نظر خصوصیات جسمانی نیز برتری دارند چنانکه کیانیان در تن شان يك علامت موروثی دیده میشود و گیو پهلوان ، آنگاه که کیخسرو را باز می یابد ، باو میگوید :

بدو گفت گیو ای سر سرکشان زفر بزرگی چه داری نشان ؟
 نشان سیاوش پدیدار بود چو بر گلستان نقطه خار بود
 تو بگشای و بنمای بازو بمن نشان تو پیداست برانجمن
 برهنه تن خویش بنمود شاه نگه کرد گیو آن نشان سپاه
 که میراث بود از شه کیقباد درستی بدان بدگیان را نژاد^۱
 همینطور فرود پیش از جنگ :

به بهرام بنمود بازو فرود ز عنبر بگل بریکی خال بود^۲
 و بهرام که نشان شاهی را می شناسد مراسم احترام بجای میاورد و بزانو در می آید .

علائم مادی دیگر ، تبار شاهی را آشکار میسازد : آنگاه که گشتاسب بجستجوی ثروت بسرزمین روم می رود ، بیهوده میکوشد که روزی خود را بدست آورد . پیش آهنگری می رود و آمادگی خود را

۱- شاهنامه ج ۲ ص ۴۰ .

۲- همان ج ۲ ص ۱۱۱ .

برای کار اعلام میدارد و بیک ضربت پتگ ، سندان را در هم می‌شکند ، پادشاهان از گوه‌ری برتر از مردم عادی هستند و نمی‌توانند بهر کاری ، که اینان از ناچاری تن در می‌دهند ، دست‌یازند. همین‌طور بهنگام نبرد ، پادشاه لشکر را می‌آراید و جنگ را رهبری میکند اما خود نباید به نبرد بپردازد . چنانکه بزرگان نمی‌گذارند گشتاسب شاه خود بجنگ رود :

هم آواز گفتند ای شاه دین نباید ترا تیز بودن چنین
نباشیم گفتند همداستان که شاهنش و کدخدای جهان
برزم اندر آید بکین خواستن چرا باید این لشکر آراستن؟^۱

پادشاه باید بوسیله پهلوانی انتقام را دنبال کند ، اما همیشه پادشاه است که از پیروزی نهائی برخوردار میشود . در همان قطعه شاهنامه ، وقتی اسفندیار انتقام رزیر را می‌ستاند تمام سپاه فریاد بر می‌آورند :

که پیروز شد شاه و دشمن فکند برفت و بیاورد اسب سمند^۲

هم اکنون دیدیم که بزرگان شاه را « شاه دین » مینامند. پیش از زردشت و پس از وی ، جنبه مقدس بودن سلطنت مویده و مسجل بوده است. پادشاهانی چون فریدون و کیخسرو بمیل خود از تخت و تاج چشم می‌پوشند تا بقیه عمر را بگوشه‌ای بنشینند و با خدای خود خلوت کنند ؛ لهراسب از آنان پیروی میکند ولی جامه روحانیت را نیز بدان میافزاید^۳ . پیش از او کیخسرو ، موبد موبدان ، رستم را بهنگام برگشتن

۱- شاهنامه ج ۳ ص ۲۱۹ .

۲- همان ج ۳ ص ۲۲۱ .

۳- اشاره‌ای باین بیت شاهنامه در پایان پادشاهی لهراسب :

پوشید جامه پرستش پلاس خرد را بر این گونه باید سپاس

(ج ۳ ص ۱۸۸)

از جنگ دعای خیر میگوید . حتی چند ساعت پیش از پایان ساسانیان ،
موبدی خاطر نشان میسازد :

چنان دان که شاهی و پیغمبری دو گوهر بود در یک انگشتی^۱
مصون از تعرض بودن سلطنت ، در چند جمله ای که خواهر بهرام
چوبینه در گفتار خود میآورد ، بروشنی نمودار است :

نبودند یاران به تخت کیان همان بندگی را کمر بر میان
ببستند وز ایشان بهی خواستند همه دل بفرمان بیاراستند
نه هنگام از تخت و افسر بدند سزای بزرگی بگوهر بدند...
چو گفتند با رستم ایرانیان که هستی تویبای تخت کیان
یکی بانگ برزد بر آنکس که گفت که باد خمه تنگ بادی توجفت!^۲
این مصونیت بتمام نمایندگان نژاد شاهی گسترده میشود. چنانکه
پادشاه بسپهدار طوس ، که بر اثر خطای خود شکست خورده است ،
این سخنان تحقیر آمیز را میگوید :

نژاد منوچهر و ریش سپید ترا داد بر زندگانی امید
و گر نه بفرمود می تا سرت بداندیش کردی جدا از برت^۳
در دوران ساسانیان ، بزرگترین عنایت عبارت از بوسیدن رکاب
پادشاه بود . آنگاه که قباد پادشاه ساسانی از سلطنت خلع گردید ،
شورشیان او را بدست زرمهر^۴ سپردند . زرمهر فرزند سپهداری بود که

۱- شاهنامه ج ۵ ص ۳۲۰ .

۲- همان ج ۵ ص ۷۰ .

۳- همان ج ۲ ص ۱۴۶ .

۴- شاهنامه چاپ خاور و فرهنگ معین «زرمهر» ثبت کرده اند ولی شادروان

ماسه «زرمهر» نوشته اند . (م .)

شاه او را اعدام کرده بود و همه انتظار داشتند :

که آن مهربان کینه سوفزای بخواهد بدرد از جهان کدخدای
بی آزار زرمهر یزدان پرست نسودی بید با جهاندار دست
سپس میافزاید :

پرستش همیکرد پیش قباد وزان بد نکرد ایچ بر شاه یاد^۱
چو گوئی بسوگند پیمان کنم که هرگز وفای ترا نشکنم^۲
حتی مرگ نیز نمیتواند این شکوه و جلال شاهی را که ریشه
یزدانی دارد دگرگون سازد : آنگاه که دسیسه کاران بر آن میشوند که
یکی از شاهان را بکشتن دهند ، میکوشند تا مرد تیره روزی را که مرتکب
این جنایت خواهد شد ، با پول بدام اندازند . چنانکه برای کشتن
خسرو پرویز سرانجام پس از جستجوی زیاد کسی را می یابند :

دو چشمش کبود و دور خساره زرد تن خشک بر موی و لب لاچورد
پر از خاک پای اشکم گرسنه سر مرد بیدادگر برهنه
ندانست کس نام او در جهان میان کهان و میان مهان^۳

پادشاه همینکه قاتل رامی بیند ، فرمان میدهد وسایل نماز را فراهم سازند
و چند لحظه بدرگاه خدا نیایش میکند و سپس چهره را میپوشاند و
بارامی خود را بدست سرنوشت غم انگیز خود میسپارد .

پادشاه ، که هم سلطان و هم موبد موبدان است ، دارنده نیروی
اسرار آمیزی است که از یزدان بدورسیده است و مسئولیت قدرت مطلقه

۱- شاهنامه ج ۴ ص ۳۵۷ .

۲- همان ج ۴ ص ۳۵۷ .

۳- همان ج ۵ ص ۲۷۶ .

را بگردن دارد. با همه این، پهلوانان که پشتیبانی شاه را بر عهده دارند، در قلمرو شاهنشاهی به همه جا سفر میکنند و بخاطر شاه می‌جنگند. این تمایز و تفکیک قوا، در پاسخی که سام پهلوان به منوچهر شاه میدهد بخوبی آشکار است:

ازین پس همه نوبت ماست رزم ترا جای تخت است و بگماز و بزم
شوم گرد گیتی بر آرم یکی ز دشمن بدام آورم اندکی
مرا پهلوانی نیای تو داد دلم را خرد هوش و رای تو داد^۱
این نقش پهلوانی از پدر به پسر منتقل میشود. چنانکه سام بهنگام پیری به شاه چنین مینویسد:

کنون آن برافراخته یال من همان زخم کوبنده کوپال من
بر آن هم که بودم نماندم همی برو گرد گاهم خماندم همی
کمندم بینداخت از دست شست زمانه مرا باژگونه به بست
سپردیم نوبت کنون زال را که شاید کمر بند و کوپال را
هنرهای او دست خرم کند چو من کردم از دشمنان کم کند
نکردیم بی رأی شاه بزرگ که بنده نباید که باشد سترگ^۲

باین ترتیب سام خویشتن را خدمتگزار ناچیز و مشاور پادشاه میداند. اگر زنی از نژاد کیانی به پادشاهی میرسید برای او نیز بیدرنگ مراسم احترام و ادب بجای می‌آورد. فرزند اوزال، خاطر نشان می‌سازد که ایران زمین، اگر از شاه خود محروم بماند، هستی واقعی خود را از دست خواهد داد:

۱- شاهنامه ج ۱ ص ۱۱۳.

۲- همان ج ۱ ص ۱۷۳.

بکردار کشتی است کار سپاه همش بادوهم بادبان بخت شاه^۱
 بدین سان ، هروقت تخت شاهی خالی میماند ، پهلوانی مأمور
 میشود که فرزندی از خون شاهی بسازیابد و به تخت بنشاند . رستم ،
 حتی پس از آنکه بدیو سهمگین چیره میشود ، با نزدیک شدن کوکبه
 پادشاهی که بدیدار او میآید ، از اسب فرود میآید و زمین را بوسه میزند
 و خود را سزاوار چنین افتخاری نمیداند . اسفندیار در حضور شاه
 بندهوار میایستد ، سر را ب زیر میاندازد و دستها را زیر بغل می نهند .
 البته این احترام متقابل است . پادشاه برتری پهلوان رامیداند ،
 زیرا با ادب تمام باو نامه مینویسد و او را بیاری میخواهد . بهنگام
 جنگ ، کیخسرو پیوسته بجان رستم اندیشناک است و برای او خدا را
 نیایش میکند . در نامه ای رستم را « دل پادشاه ایران ، پشتیبان کیانیان
 و پناه سپاهیان » می نامد . برای نابود ساختن دیوان ، پهلوانان اندک اندک
 جای پادشاهان را میگیرند . دیوان مازندران شاه را اسیر میسازند ، ولی
 بدست رستم شکست میخورند . گاهی طبع سرکش این مردان برتر
 چیره میشود . کاوس شاه که از دیر آمدن رستم ناخرسند است ، بطور
 ساده دم از سر بریدن و دارزدن رستم میزند ، و رستم که شکیبائی را از
 دست داده است باتمیز تمام پاسخ میدهد :

همه کارت از یکدگر بدتر است	ترا شهریاری نه اندر خوراست...
چو خشم آورم شاه کاوس کیست؟	چرا دست یازد بمن طوس کیست؟..
مرا روز و فیروزی از داور است	نه از پادشاه و نه از لشگر است...
اگر من پذیرفتمی تاج و تخت	نبودی ترا این بزرگی و بخت ^۲

۱- شاهنامه ج ۱ ص ۲۴۴ .

۲- همان ۱ ج ص ۴۱۱ .

آنگاه پادشاه را ترك ميگويد . اين وضعيت ايلیادهمر را باخاطر
 ميآورد . همانطوريكه آشیل در چادر خود گوشه نشینی اختیار ميكند و
 نستور ، اولیس نیرنگ باز را بسوی او میفرستد^۱ ، گودرز نیز برای
 برگرداندن رستم به نیرنگ دست می یازد . بعدها ، پس از كشته شدن
 سیاوش ، رستم بسختی شاه را سرزنش ميكند ازاینكه سبب مرگ فرزندش
 شده است . هردو خون از دیده میبارند و رستم در اوج خشم و اندوه ،
 از گیسوی ملكه سودابه ميگیرد، و خنجر در تن او فرو میبرد ، بی آنكه
 كاوس را یارای دفاع از همسر خود باشد . برعكس ، هنگاميكه شاه
 خشمگین میگردد ، رستم او را آرامش می بخشد و بخشش گناهكاران را
 از او خواستار میشود . گذشته از آن ، پهلوانان دیگر نیز ، بهنگام نیاز ،
 شاه را سرزنش میکنند . كاوس شاه وقتيكه در سفر هوایی شكست
 میخورد ، این سخن را ميشنود :

بدو گفت گودرز بیمارسان ترا جای زیباتر از شارسان^۲
 و كاوس از شدت شرم ، دم فرومی بندد^۳ . پیش از آن ، سام پهلوان
 نیز با اندرزهای خود از ستمگری شاه جلو گیری کرده بود^۴ . با وجود این
 جسارت ها و خشونت ها ، دل پهلوانان آكنده از مهر شاه است . زیرا

۱- آشیل Achilles معروفترین پهلوان یونانی در ایلیدهمر؛ نستور Nestor
 پادشاه پیلوس Pylos بهنگام محاصره شهر تروا ؛ اولیس Ulysses شاه افسانه ای
 ایتاک Ithaque (در ایلید و اودیسه) و پدر تلماک .

۲- شاهنامه ج ۱ ص ۴۱۱ .

۳- فروماندكاوس و تشویر خورد از آن نامداران و مردان مرد

(ج ۱ ص ۳۶۴)

۴- همان ج ۲ ص ۴۹ .

آنان گوهر والای شاهانه را هرگز از یاد نمیبرند . یکی از این پهلوانان احساسات همه آنانرا بدینگونه ابراز میدارد :

بدو گفت گیو ای شه سرفراز جهانرا بتاج تو آمد نیاز
پدر پهلوان است و من پهلوان همیشه برشاه بسته میان
اگر من شوم کشته دیگر بود سرتاجور باشد افسر بود
و گر تو شوی دور ازاید رتبه نبینم کسی از در تاج و گاه^۱

گذشته از آن ، این پهلوان ، مانند تمام کسان نیرومند ، سخت مهربان و نیکوکاراند . آنان گاهی بین دو نبرد دستخوش احساسات طبیعی و گرفتار محبت می شوند . گیو پیش از آنکه در توران زمین خویشتن را بخطر بیاندازد و به جستجوی کیخسرو برود ، پدر پیر خود را بدرود میگوید و فرزند خود بدو میسپارد :

پدر پیر سر بود و برنا دلیر بسته میان را بکردار شیر
ندانست کش باز بیند دگر برفتن دلش گشت زیر و زبر
فرود آمد از پاره گیو دلیر ببوسید دست سرافراز شیر
پدر تنگ بگرفت اندر برش فراوان ببوسید روی و سرش^۲

اسفندیار پس از يك پیروزی ، در میدان جنگ میگردد و بحال یاران کشته شده اشگ میریزد . این جنگجویان مغرور گاهی سخنانی بزبان میاورند که در ظرافت بمانند است . گسته‌م در حال مرگ بدوست خود بیژن چنین میگوید :

۱- شاهنامه ج ۲ ص ۴۹ .

۲- همان ج ۲ ص ۳۶ .

مرا درد تو بدتر از مرگ من بنه بر سر خسته برترگ من^۱
 گذشته از سیاوش ، چند تن از قهرمانان شاهنامه نقش قربانی
 بیگناه و مقدس را بازی میکنند . آخرین پادشاه ساسانی گوئی برای این
 زاده است که کفاره گناه پیشینیان خود را بدهد ، و این زبردستی فردوسی
 را میرساند که شاهنامه را با دریغی دردناک درباره بزرگان گذشته پایان
 میدهد . اما هیچکدام از اینها بپای تسلیم و رضای مهر آمیز ایرج ، در
 پیش برادرانش که آماده کشتن او هستند ، نمیرسد :

سپردم شما را کلاه و نگین ترازین پس از من مباد ایچ کین...
 زمانه نخواهم بازارتان و گر دور مانم ز دیدارتان ...
 نبایدت گفت ایچ شرم از خدای؟ نه شرم پدر بر همین است رای؟...
 بخون برادر چه بندی کمر؟ چه سوزی دل پیر گشته پدر؟
 جهان خواستی، یافتی خون مریز! مکن با جهاندار یزدان ستیز!^۲
 سخنان موثری که ، باتمام احوال ، در خوی بهیمی تور کارگر
 نمی شود ... تورانیان که اولاد تور هستند، غالباً ددمنش و خون آشام اند.
 افراسیاب که مشهورترین آنان است ، گاهی بمانند يك غول واقعی رفتار
 میکند . پس از کشته شدن سیاوش ، هنگامیکه که دخترش فرنگیس
 ناله های نومیدی سر میدهد و چهره میخراشد ، افراسیاب فرمان میدهد
 که از گیسوانش بگیرند و بروی خاک کشتند تا کودک سیاوش در شکمش
 کشته شود^۳ . بعدها نیز دنبال او میدود تا تنش را بدو نیم کند . برادرش

۱- شاهنامه ج ۲ ص ۴۸۱ .

۲- همان ج ۱ ص ۸۱ . بویژه بیت آخر در منتهای رقت و لطافت و فصاحت است و برخی از ابیات کورنی و راسین را بیاد میآورد . (م .)

۳- زندنش بسی چوب تاتخم کین بریزد برین بوم توران زمین
 نخواهم زیبخ سیاوش درخت نه شاخ و نه برگ و نه تاج و نه تخت
 (شاهنامه ج ۱ ص ۵۷۶)

اگریرز را میکشد تا مهریرا که بایرانیان دارد کیفر دهد . زیرا این ناشیگری از فردوسی سرنرده است که تمام عیب‌ها را به تورانیان اختصاص دهد . ستمکارترین آنان ، در برابر دشمن شکست خورده بر سر رحم می‌آیند و دلسوزی نشان میدهند . پیران ، فرمانده سپاه تورانیان ، دوستدار جنگ نیست و میکوشد که از يك نبرد نامساوی جلوگیری کند و در حدود امکان جانب اعتدال را نگاه میدارد و بسوداسیر میانجیگری میکند . ولی این کارها مانع از آن نیست که بهنگام نیاز نیرنگ و خیانت بر علیه دشمنی بکار ببرد . براستی آدمی هرگز نمیداند پیران ، که اندرز آشتی میدهد ، راست میگوید یا نه . این حالت معمائی بجالب بودن داستان میافزاید و بهر حال رستم او را شریف‌ترین و انسانی‌ترین تورانیان اعلام میدارد و ارج مینهد .

خود رستم ترکیبی از نیکی و زرنگی است . او که مظهر پهلوانی ایرانی است ، بر معروفترین پهلوانان مسلط و از آنان برتر است : از گودرز تیزهوش ، از طوس خیره‌سر ، از بیژن دلاور و از گیوشریف . گودرز ، بمانند پیران تورانی ، آدمی میانه‌رو و آرام بخش ستیزهاست ؛ در باده‌گساریها باندك بسنده میکند ولی ، با وجود پیری ، بهنگام نبرد بی‌باك است و بخونخواهی فرزندان و نبیرگان خود پیوسته اندیشناك . طوس سرکش و دلاور ولی خشن و بی احتیاط است ، زود نومید میشود و زرنگی سربازی را ندارد :

برزم اندرون نیز خواب آیدش چو بامی نشیند شتاب آیدش^۱
گرچه سایه افراسیاب بروی هزاران تن گسترده میشود ، ولی

رستم بس بزرگتر و برتر از اواست^۱ و این نیروی شگرف را از پدرش زال بشارت برده است. در اوان جوانی وقتی بروی سنگی می‌نشست دوپایش در آن فرو میرفت و بدین سبب از خدا خواسته بود که بخشی از نیروی او را کم کند. بهنگام خوردن يك گورخر تمام را می‌بلعد و میتواند سه روزی در پی باده بنوشد. بيك جنبش بازو، درختی را از زمین میکند و چون زوبین ساده‌ای بدست میگیرد. دستی را که می‌فشارد خرد میکند و همچون اویرادنوس^۲ دشمنی را چون گرزگران برسر دشمنی دیگر میکوبد. نیرومند و تنها میزید و درباره خود میگوید:

که آواره و بدنشان رستم است که از روز شادیش بهره کم است^۳
 بخداوند سخت ایمان دارد؛ راستگو و درست کردار است و
 بدرستی رقیبان خود اعتقاد دارد؛ میگوید چیزی بمانند راستی نیست؛
 اعتقاد دارد که شهرت و افتخار نام او را جاودان خواهد ساخت.
 فردوسی رستم را «سرمشق دلاوری، احتیاط، خرد و مناعت» میداند.
 هنگامیکه سر پنجه تقدیر رستم را بر علیه اسفندیار بر میانگیزد، وی تلاش
 نومیدانه میکند که رقیب جوان خود را آرام سازد. و آنکهی اسفندیار،
 پیش از سانحه، او را گرامی میدارد و فریاد میزند:

ز بالا همی بگذرد فر و زیب بترسم که فردا ببیند نشیب^۴
 اما شاعر سایه‌ای بر این چهره زیبا افکنده است تا صفات نیک او را

۱- جهان آفرین تاج جهان آفرید سواری چو رستم نیامد پدید

(ج ۱ ص ۳۸۹)

۲- Eviradnus نام یکی از قهرمانان «افسانه قرون» اثر طبع ویکتور هوگو.

۳- همان ج ۱ ص ۳۰۰.

۴- همان ج ۳ ص ۳۳۹.

کمتر و در نتیجه تصویری حقیقی تر سازد: آنگاه که سهراب پشت رستم را بخاک میساید، رستم میگوید: «بنا بر رسم ایرانی رقیب را وقتی میکشند که پشتش را دوبار بزمین سوده باشند.» و بدین سان از دست سهراب رهایی میابد و اندکی بعد چون بر سهراب چیره میشود، در دم زخم کشنده‌ای باو میزند. اما این سرنوشت بود که این دروغ را بوی تلقین کرده بود و همان سرنوشت بیدرنگ بامرگ فرزند او را کیفر داد.

سهراب جوانتر از آن جان سپرد که بتوان درباره خصوصیات اخلاقی او چیزی گفت، باهمه این، فرصت کافی بدست آورد تا دلاوری و نیروی هرکولی خود را، که از پدر بارث برده بود، نمودار سازد. گذشته از آن، تسلیم مردانه او در برابر مرگ و آخرین سخنان آرام و مهر آمیز او پدیر خود، بسرحد کمال زیبایی میرسد^۱.

سجایای دو پهلوان تیره روز دیگر - سیاوش و اسفندیار - آشکارتر است و لزومی ندارد که به خصوصیات اخلاقی سیاوش بپردازیم زیرا این خصوصیات از پیش آمدهای زندگی او پیداست: نیروی پهلوانی و اندام زیبا از نیاکان باورسیده است، نیک سرشت است و هرگز خشمگین نمیشود ولو در برابر پدر که آزمایشی را باو تحمیل میکند^۲؛ وفای بعهد او را و امیدارد که همه را فدای آن کند، گرچه به میهن خود سخت پابند است. فردوسی داستان مرگ غم‌انگیز سیاوش را با مهر حزن آلودی میسرآید و این پیش در آمد مقتل نویسی^۳ خاندان علی است که بعدها بدست نویسندگان ایرانی انجام گرفت. سیاوش پهلوانی است که رنج میبرد.

۱- ر. ک. کتاب «دوشنبه‌ها» اثر سنت‌بوو.

۲- اشاره بگذشتن سیاوش از آتش (م).

۳- منظور کتابهایی است که در آنها مصائب خاندان علی (ع) ذکر شده است.

اسفندیار ، بعکس ، تا دم مرگ قهرمان پیروزی است و سرنوشت چنین بود که مرگ او مرگ رقیب را در پی داشته باشد . او قد و بالای رستم را ندارد^۱ ولی جوانی او ، در جنگ تن بتن که مقدر شده بود ، تعادل را برقرار میسازد و بانیروی رستم برابری میکند . اگر رستم قهرمان داد است ، اسفندیار قهرمان ایمان زردشتی و تمدن بشمار میآید . پدرش او را به ناروا تهمت میزند و او بسان سیاوش استوار و پای برجای میماند . اسفندیار مردی است بزرگ منش . کسی را که بوی تهمت زده بود ، در میدان جنگ کشته می بیند ولی بجسد او ناسزا نمیگوید و تنها بگفتن این بسنده میکند که در دنیای دیگر پاسخگوی خونی خواهد بود که ریخته است . پارسائی او با بزرگ منشی و دلاوریش برابری میکند . پیامی که در آن رستم را بزندانی شدن فرامیخواند ، پیام مرد شرافتمندی است . گرچه اذدر یافت این فرمان (زندانی کردن رستم) پیش خود سخت متأسف است ، ولی در این باره چون و چرا بخود راه نمیدهد و بشایستگی آنها اجرا میکند . او مسئول گستاختی نیست که پیش از جنگ درباره رستم روا میدارد ، زیرا سرنوشت او را بدان سو میکشاند . چنانکه همان سرنوشت ، رستم را وامیدارد که خون اسفندیار را به نیرنگ بریزد و بافرزند خود سهراب درآویزد . اسفندیار رستم را وامیدارد که پیام بدرود او را بزنان خانواده ببرد . چه مهر مردانه ای ! :

چو زو بازگردی بمادر بگوی	که مرگ آمدای مادر مهرجوی ...
پس من تو زود آئی ای مهربان	توازم من مرنج و مرنجان روان
برهنه مکن روی برانجمن	مبین نیز چهر من اندر کفن

۱- باندازه رستم عظیم الجثه نیست .

ز دیدار زاری بیفزایدت کس از بخردان نیز نستایدت
همان خواهران را و جفت مرا که جویان بدندی نهفت مرا
بگوئی بر آن پرهیز بخردان که بدرود باشید تا جاودان^۱

زنان در شاهنامه معمولاً چهره‌های نیمه پنهان دارند. اینان ابزار شادکامی شاهان و آرامش بخش اسیران‌اند و یادوشیزگان دلاور و جنگی می‌باشند که در میدان پر آشوب شاهنامه خودی مینمایند و می‌گذرند. دلاوریهای گرد آفرید، خرد سیاسی و ارزش نظامی گردیه و نیرنگ ملکه سودابه دلفریب را که مباشرت با محرم میکند، در پیش دیدیم. هوسهای عاشقانه این زنان، در لابلای درخششهای صاعقه افکن نبردها، نور ملایمی می‌باشد و از آنان، تنها دوتن چندین بار در شاهنامه پدیدار میشوند که نخست بصورت دلداده و سپس بجامه همسر و مادر داغدیده درمی‌آیند. هکوب که در مرگ هکتور اشک میریزد^۲، دردناک‌تر از این مادران نیست که از فرزند خود محروم شده‌اند. وقتی به تهمینه خبر میدهند که همسرش رستم فرزندشان سهراب را کشته است، دست‌تأسف بهم میزنند، جامه بتن میدرد، موی میکند، خاک بسر میکنند، بازوان را از درد بهم می‌پیچد و گاهنگاه بزمین می‌افتد و خرد را از دست میدهد. بایستی تمام ناله و زاریهایی را که او بتاثرات شدید خود می‌آمیزد بازگو کرد، ناله و زاریهایی که فردوسی تمام رقت و تأثر تمام بیان داشته است:

۱- شاهنامه ج ۳ ص ۳۶۷.

۲- Hécube زن پریام Priam که در جنگ تروا شوهر و دختر و نوه‌اش را از دست داد. هکتور Hector فرزند هکوب و پریام بود که بدست آشیل کشته شد.

همیگفت ای جان مادر کنون کجائی سرشته بخاک و بخون...
 دو چشمم بره بود گفتم مگر ز سهراب و رستم بیابم خبر...
 چه دانستم ای پور کامد خبر که رستم به خنجر دریدت جگر...
 پپروده بودم تنم را بنواز برخشنده روز و شبان دراز
 کنون آن بخون اندرون غرقه گشت کفن بر تن پاک تو خرقه گشت
 کنون من کرا گیرم اندر کنار؟ که خواهد بدن مرا غم گسار؟
 کرا گویم این درد تو تیمار خویش؟ کرا خوانم اکنون بجای تو پیش؟^۱
 پدر جستی ای گرد لشگر پناه بجای پدر گورت آمد بر اه^۲
 سپس اسب فرزند خود را دیوانه وار نوازش میکند و میبوسد ،
 روی و موی بسم های او میمالد ، گریه کنان خود را روی سلاح های فرزند
 میافکند ، تمام ثروت سهراب را به تهیدستان میبخشد و کاخش را با آتش
 میکشد^۳ . در برابر این نومیدی شدید ، درد خموش و رمیده رودابه ،
 مادر رستم ، قرار دارد . در برابر نعش نبیره خود سهراب ، ناله و شیون
 سرمی دهد و بویژه بدرد مادر میاندیشید :

که ای پهلوان زاده بچه شیر نزاید چو تو زورمند دلیر...
 ب مادر نگوئی همه راز خویش که هنگام شادی چه آمدت پیش...

۱- شادروان هانری ماسه این بیت را عیناً و بدون ترجمه بروی کتاب خود
 نوشته است . شگفت آنکه چند سال بعد فرزند او نیز در جنگ کشته شد. (م .)

۲- شاهنامه ج ۱ ص ۴۵۶ .

۳- در متن شاهنامه چنین است :

در خانه ها را سیه کرد پاک ز کاخ و رواقش بر آورد خاک

(ج ۱ ص ۴۵۸)

بروز جوانی بزندان شدی بدین خانه مستمندان شدی^۱
 اما در مرگ فرزند خود رستم ، دیگر نمیتواند کلمه‌ای بر زبان
 جاری کند . سوگند یاد میکند که آنقدر گرسنه خواهد ماند تا بمیرد .
 در پایان يك هفته دیوانه میشود . یکی از پرستاران بموقع سر میرسد
 و وی را از بلعیدن ماری مانع میشود . از بیهوشیش استفاده میکنند و
 بخوردن و امیدارند تا اینکه رفته رفته از حالت خرفی و منگی بیرون
 می‌آید و سرانجام فریاد میزند :

برفت او و ما از پس او رویم بداد جهان آفرین بگرویم^۲
 اگر زیباییهای جسمانی را که شاعر درباره تمام این زنان برشمرده
 است بیکجا گرد آوریم ، مسلماً تصویری ترکیبی و غیرطبیعی و دهشتناک
 بدست خواهد آمد . بنظر فردوسی زن زیبا ، زنی است بلند بالا ، خوش
 آب و رنگ ، باگیسوان فروهشته شکن در شکن . برخی از کنیزکان
 چینی چنین اند :

ابا یاره و طوق و با گوشوار ز دیبا و گوهر چو باغ بهار
 دو رخساره چون لاله اندر سمن سر زلف و جعدش شکن بر شکن^۳
 شیرین لاغر میان و باریک اندام است و با چنین زیبایی جلب توجه
 میکند ، در حالیکه سه شاهزاده خانم دیگر - سودابه و تهمینه و رودابه -
 با اندام موزون و زیبایی پیکره وار ، نگاهها را بدنبال میکشاند و دلها را
 میربایند . احساس میشود که شاعر هنگامیکه رودابه را نقاشی میکند ،
 در جهان خیال دل بدو داده بوده است ، و این تصویر چکیده و خلاصه سایر

۱- شاهنامه ج ۱ ص ۴۵۴ .

۲- همان ج ۳ ص ۳۹۰ .

۳- همان ج ۱ ص ۱۴۵ .

تصاویر میباشد :

ز سر تا پپایش بکردار عاج	برخ چون بهشت و بیالای ساج
بر آن نعت سیمینش مشکین کمند	سرش گشته چون حلقه پای بند
رخانش چو گلنار و لب ناردان	ز سیمین برش رسته دو ناردان
دو چشمش بسان دوزخ گسب باغ	مژه تیرگی برده از پر ز اغ
دو ابرو بسان کمند طراز	بر و نوز پوشیده از مشک و ناز
بهشتیست سرتاسر آراسته	پر آرایش و رامش و خواسته ^۱

مبانی قهرمانان عمده شاهنامه و حوادثی که برای آنان روی میدهد کدام است ؟ این مسأله را نمیتوان کاملاً بسکوت برگزار کرد و در عین حال نمیتوان از روی اصول تحقیق در آن بحث نمود. زیرا در اینصورت بایستی متون هندی و ایرانی و همچنین نوشته‌ها و گواهیهای یونانی و سریانی و تازی را بترتیب و از نزدیک بررسی کرد.

پس شایسته است که بیک نگاه اجمالی بمنابع شاهنامه بسنده کنیم. در ده‌جای این حماسه، اشاره به اشعاری میشود که در مدح پهلوانان ایران باستان سروده شده است. بویژه در دوره ساسانیان. دوشیزگان در ستایش بهرام گور و لشکرکشی‌های او فی البداهه قصائدی میسر آیند و با جنگ مینوازند؛ بهرام چوینه از رامشگران خود میخواند که داستان هفت خوان اسفندیار را برای او نقل کنند و باربد شاعر خنیاگر درباره سقوط خسرو پرویز بداهتاً مرثیه‌ای میسراید. از همان دوران پهلوانی، دلاوریهای رستم با ساز و آواز ستوده میشده است.

فردوسی منابعی را که در دسترس داشته چگونه بکار میبرده است؟

۱- شاهنامه ج ۱ ص ۱۳۰. بجای این بیت در متن فرانسه چنین آمده است: « اگر ماه بینی روی اوست واگر مشک بوئی، عطر گیسوی او » (م. ۰)

باین پرسش زول مول چنین پاسخ میدهد :

« ما کتاب شاهنامه را نه مثل يك تاريخ بايد بررسی کنیم و نه مانند يك اختراع شاعرانه ، بلکه باید تصویر درست و کاملی بدانیم از سنت ایرانی ، بدانگونه که در قرن دهم (میلادی) وجود داشته است . »
مسلم است که شاعر از متونی استفاده کرده است . اما آیا از این متون دقیقاً پیروی میکرده است و یا آنها را چارچوبی فرض کرده و با تخیلات خود میآراسته است ؟ خود فردوسی در این باره چنین میگوید :
سخن هر چه گویم همه گفته اند بر باغ دانش همه رفته اند ...
تو این را دروغ و فسانه مدان بیکسان روش را زمانه مدان^۱

هرچند که بدوران تاریخی شاهنامه نزدیک میشویم ، این تاکیدات فزونی می یابد . فردوسی تقریباً در سی جاباین منابع اشاره میکند : برخی ها يك کتاب باستانی را میسرساند که شاید همان شاهنامه پهلوی باشد . در برخی دیگر اشاره به نویسندگانی است که آن شاهنامه را بپارسی ترجمه کرده اند (تاج - ماهوی - شادان) ؛ جای دیگر فردوسی اظهار میدارد که داستان مرگ رستم را از کتابی اقتباس کرده است که در آن روایات خاندان پهلوان آمده بوده است . همین مجموعه شاید بعداً مورد استفاده سراینده يك حماسه درجه دوم قرار گرفته است (رجوع فرمایند به بهرام نامه) . عبارات دیگر در شاهنامه نشان میدهد که فردوسی از اطلاعات شفاهی استفاده می کرده است و از آن میتوان نتیجه گرفت که شاعر زبان پهلوی نمیدانسته است . زنی که با فردوسی دوستی داشته است ، باو می گوید :

مرا گفت کز من سخن بشنوی بشعر آری از دفتر پهلوی^۱
و جای دیگر فردوسی چنین میگوید :

یکی پیر بد پهلوانی سخن بگفتار و کردار گشته کهن
چنین گوید از دفتر پهلوان که پرسید موبد ز نوشیروان^۲

دلیل دیگر احترام فردوسی بمنابعی که در دست داشته است ، اینست که پس از سرودن داستان رستم و اکوان دیو ، احتیاطاً خواننده را آگاه میسازد که این داستان را بمعنی تمثیلی بدانند^۳. و اگر همه آنرا از خودش اختراع کرده بود ، چه لزومی داشت حوادثی را تصور بکند و سپس خود را ناگزیر بدانند از اینکه پوزش بخواهد ؟ بنابراین ، او بمطالعات و اطلاعات خود تنها هنر شاعری را افزوده و آنها را شاخ و برگ داده است .

چیز دیگری که احترام فردوسی را بسنت ملی نشان میدهد ، عدم پیوستگی بین دو داستان است^۴. و همینطور تکرار وقایع باتغییرات جزئی است (مثلاً هفت خوان رستم و هفت خوان اسفندیار و یا دو توصیف گوناگون بازی شطرنج ناشی از دو منبع مستقل ازهم) . این عیبهای انشائی گر چه بزبائی اثر لطمه میزند ، ولی از نظر تاریخ ادبیات ، اظهارات فردوسی اهمیت استثنائی دارد ، زیرا متون گمشده را منعکس

۱- شاهنامه ج ۲ ص ۳۲۱ .

۲- همان ج ۴ ص ۵۳۱ .

۳- تومر دیو را مردم بدشناس کسی کو ندارد ز یزدان سپاس

(ج ۲ ص ۳۱۷)

۴- منظور اینست : در شاهنامه زیاد دیده میشود که داستانی ناگهان پایان میرسد و داستان دیگر آغاز میگردد ، بی آنکه بین این دو رابطه‌ای باشد و این نشان میدهد که فردوسی با کمال امانت هر چه شنیده و یا خوانده بنظم در آورده است ، بی آنکه از خود چیزی بیافزاید . (م .)

می‌سازد .

بالاخره خود این نواقص بهنگام نیاز نشان می‌دهد که شاعر تاچه اندازه در اطلاعات دقیق بوده است . مهمترین این نواقص ، که مسلماً از فقدان منابع ناشی شده است ، قسمتی از شاهنامه است که مربوط بسلسله پارتها (اشکانیان) میباشد که فردوسی آنرا در چند بیت خلاصه کرده است . در صورتیکه فرصت مناسبی بود تا هر چه دلش بخواهد بگوید ، بی آنکه از مخالف گوئی بیمی داشته باشد ، زیرا دوران اشکانیان همیشه فاقد اسناد و مدارك بوده است .

چون رویهمرفته فردوسی شاهنامه را يك شعر ملی تلقی میکند ، اساساً آنرا بانظر صداقت و حسن نیت مینگرد و بجای اینکه بهوسهای تخیل خود تسلیم شود ، روایات را بطرز شاعرانه‌ای گردآوری و تنظیم میکند . از این روایات آباء و اجدادی ، کهن‌ترین مجموعه‌ای که بجای مانده است ، قسمت نیمه افسانه‌ای کتب مقدس اوستاست . دارمستتر بهترین توضیح و تفسیر بخش افسانه‌ای اوستا را آشکارا در شاهنامه می‌بیند . فردوسی درباره حماسه خود چنین میگوید :

از او هر چه آید خورد باخرد دگر بر ره رمز معنی برد^۱

آیا در کشمکشهای ایرانیان و تورانیان ، که فردوسی آنرا سروده است ، اساطیر کهن اوستائی ، که عبارت از مبارزه امشاس - سپنداس ودا او (دیو) یعنی مبارزه ارواح شریف و شریر است ، دیده نمیشود ؟ آیا ستیزه میان دو نیروی خیر و شر ، که به فرمان اورمزد و اهریمن‌اند ، در جنگهای ایرانیان و تورانیان بشکل تاریخی دوباره پدیدار

نمیشود؟ بنا بعقیده کریستن سن (کیانیان صفحه ۱۶)، بنظر میرسد که این دو ملت از ابتدا بعلت سازمان اجتماعی، بیش از علت نژادی، از هم جدا بوده اند: ایرانیان نیمه چادرنشین و کشاورز و پرستندگان مظاهر خیر بودند، تورانیان چادرنشین و راهزن و پرستندگان مظاهر شر. این شرپرستی تورانیان در کهن ترین بخش شاهنامه که دقیقی سروده است آشکارا بچشم می خورد. از سوی دیگر، دشمنی میان خیر و شر، که منبع زردشتی دارد، حتی در کتاب فردوسی جان پادشاهان رامی آزارد، چنانکه کیخسرو افسوس کنان میگوید:

زیـزدان همه آرزو یسافتم دگردل همه سوی کین تافتم...

روانم نباید که آرد منی بداندیشد و کیش اهریمنی^۱

از کتاب قابل توجه کریستن سن درباره افسانه پادشاهان کیانی چنین برمی آید: در صورتیکه پادشاهان نخستین ایران شخصیت های اساطیری یا افسانه ای هستند و بدوران ابتدائی هند و ایرانی بستگی دارند، پادشاهانی که از عنوان «کی» برخوردارند، شخصیت های کاملاً ایرانی دارند و بعد از دوران افسانه ای قرار گرفته اند.

کریستن سن عقیده دارد که سلسله پادشاهان کیانی مطابق با دوره ایست که استقرار رژیم پادشاهی، بین آریایی هائی که بخاور ایران مهاجرت کرده اند، آغاز میشود (حدود قرن نهم میلادی) و به پیدایش زردشت پایان می یابد. وقایع عمده این تاریخ در اوستا موجود است. جنگ کاوای اوسادان (کیکوس) باخوان راسیان (افراسیاب) «رئیس قبایلی که تورانی نامیده میشود و شاید از نژاد ایرانی بوده اند.» اما اکنون

جای اصرار درباره این تطابق متون، که از تاریخ مذاهب و ریشه‌شناسی برمیآید، نمیباشد. درباره متونی که بزبان پهلوی بدست مارسیده است، همین سخن را میتوان گفت. اگر ترجمه یادگار زیران^۱ را با متن پاسخگوی آن در شاهنامه باهم بسنجیم، درخواستیم یافت که از زمان این قطعه قدیمی پهلوی، که در عین خشکی نیرومند است، چه شاخ و برگهایی بافسانه افزوده شده است. اما متن داستان تغییر نکرده و در بخشی از شاهنامه که دقیقی سروده است، چند جمله پهلوی عیناً آمده است.

همچنین است درباره سخنانی که به بزرگمهر حکیم نسبت داده شده است و داستان مربوط باختراع بازی شطرنج که عناصر تشکیل دهنده آنها در دورساله پهلوی دیده میشود: پندنامک (پندنامه) و مادیرگان چطرنگک (نقل شطرنج)^۲. اما در درباره کتاب کارنامه اردشیر، باید گفت که این کتاب يك رمان پهلوی است که فانتزی و تصور آن بااطلاعات متعدد و روشنی که مورخین عرب درباره این پادشاه داده اند مبیانت دارد. باید بذکر این مطلب بسنده کرد که بخشهای مختلف کتاب کارنامه اردشیر باحوادث اردشیر که فردوسی نقل کرده است مطابقت دارد. بررسی تطبیقی این متون به تنهایی مستلزم نوشتن کتابی است و برای نوشتن آن بدبختانه منبع مستقیم و اصلی شاهنامه در دسترس نیست. بعلاوه شاید این چند اشاره کافی باشد تا بدانیم که نبوغ شاعرانه فردوسی مانع

۱- ر. ک :

Benveniste, Journal Asiatique, 1932, P. 245 et suiv.

۲- ر. ک :

Christensen, Acta Orientalia, 1930, VIII, P. 81, n. 3 et 4.

از این نشده است که به تعلیمات و سنن ملی وفادار بماند .

آداب و رسوم

قطعاتی در شاهنامه زندگی درباری را در دورانهای مختلف وصف میکند ، خواه جشنها باشد و خواه بارعام . فریدون شاه وقتی میخواهد سفیری را بپذیرد برآورنگک فیروزه جلوس میکند . تاج و گردن بند و گوشواره دارد . بزرگان با لباس حاشیه طلا و گرز زرین در دو ردیف میایستند . شیران و ببران و فیلان در زنجیرهای خود به جنبش درمیآیند سفیر پس از آنکه بزانو درآمد ، اجازه می یابد که بنشیند .

در دربار گشتاسب موبدان در يك ردیف جای میگیرند و بزرگان و سرکردگان سپاه دور و برآورنگک شاهی گرد میآیند . در دوران ساسانیان خسرو پرویز فرمان میدهد که کاخ تیسفون را بنانهند (ویرانه های آن کاخ اکنون نیز برجاست) :

یکی حلقه زرین بدی ریخته	از آن چرخ کار اندر آویخته
فرو هشته زو سرخ زنجیر زر	بهر مهره ای در نشانده گهر
چورفتی شهنشاه بر تخت عاج	بیاویختندی بزنجیر تاج
بنوروز چون برنشستی به تخت	به نزدیک او موبد نیک بخت
فروتر ز موبد مهان را بدی	بزرگان و روزی دهان را بدی
بزیر مهان جای بازاریان	بیاراستندی همه کاریان
فرو مایه تر جای درویش بود	کجا خوردش از کوشش خویش بود
فروتر بریده بسی دست و پای	بسی کشته افکنده بر درسرای ^۱

اورنگ خود داستانی دارد : نخست بوسیله هنرمندی برای فریدون شاه ساخته شد و او بر این اورنگ گهرهای ظریف به نشاندن وزان پس هرشاهی که آمد زینتی بدان افزود :

کیخسرو بلندی آن را افزایش داد و لهراسب صورفلکی را بر آن نقش زد و سپس اسکندر آنرا تکه تکه کرد و بزرگان کشور این تکه‌ها را با احترام زیاد گرد آوردند و درخانواده خود نگاهداشتند . سرانجام خسرو پرویز اورنگ را از نو بساخت و آن چند ردیف داشت و بزرگان بر حسب تقدم در آن ردیف‌ها می نشستند . این اورنگ پوششی از ماهوت زرین داشت که روی آن يك هنرمند چینی نقش آسمان و زمین و تصویر پادشاهان را بافته بود . ساسانیان بهنر نقاشی سخت دلبستگی داشتند . تابلویی بروی پارچه ابریشم بهرام گور را بهنگام شکار نشان میداد ؛ نامه‌ها و فرمانها از نظر زیبایی خط ، هر کدام شاهکاری بود .

گذشته از بارعام ، زندگی درباری شامل پذیرائیهای آزادتر بود که در آن مهمانان بالباس رسمی واکلیل‌ها و نیم چکمه‌های زرین جشن میگرفتند و پسر بچه‌های زیبا روی بساده می آوردند و به رامشگری می پرداختند و مشك و گلاب هوای تالار را عطر آگین می ساخت .

كوكبه شاهی شكوه افسانه ای دارد : هنگامیکه فریدون بدیدار نبیره پیروزمند خود میرود صدای شیپورها آغاز حرکت را اعلام میدارد . پیلان جنگی و شیران زنجیری پیشاپیش پادشاه و گارد سلطنتی در حرکتند و در دنباله آنان مردم با جامه‌های رنگارنگ میشتابند . همین تشریفات - پیلان و اسبان - بهنگام پذیرائی سیاوش در توران زمین دیده میشود . آنگاه که كوكبه شاهی وارد شهر میشود ، نمای ساختمانها با پارچه‌های

گرانبها آراسته است . زیر پای سواران عطر و قند و پول نقره میپاشند و آوای موسیقی در فضا طنین انداز است .

در کوکبه شاهی، مردان جنگی با اسلحه نمایان میشوند و با خواندن شاهنامه انسان در باره تجهیزات آنان جزئیات بشمار می‌آید که برویهم با گواهی تاریخ نویسان در باره دوران ساسانیان مطابقت دارد . مثلاً انوشیروان که می‌خواهد زبردستی خود را در کارهای جنگی نشان دهد چنین نمایان میشود :

بدیوان بابک خرامید شاه	نهاد ز آهن بسر بر کلاه
فرو هشته از ترك رومی زره	زده بر زره بر فراوان گره
یکی گرز ز گاو پیکر بچنگ	زده بر کمر چار تیر خدنگ
ببازو کمان و بزین بر کمند	میان را بزین کمر کرده بند ^۱

بند که برای انداختن دشمن از برگ زین است ، بهنگام جنگ از تجهیزات عمده بشمار میرود . در روز نبرد مرکز رزمگاه از پیلان جنگی پوشیده میشود . هر کدام از این پیلان هودجی به پشت دارد که کمانداری در آن جای گرفته است و خود این کمانداران بوسیله هر کدام از سربازان زره پوش که مسلح بشمشیر و کمان و جوشن هستند و سربازان پیاده‌ای که به نیزه‌های دراز مجهز اند پشتیبانی میشوند، همان نیزه‌هایی که تورانیان گاهی آلوده بزهر میکنند . اسبان مانند پیلان آهن پوش هستند و روی زین‌های چوبی شان زره‌هایی با پارچه زرین و پوست یوز پلنگ گسترده شده است . زره و خود مردان جنگی طبعاً خیلی سنگین است و پس از نبرد بکندن آنها شتاب می‌ورزند . پادشاه بپاداش لشکر کشی های شان

اکلیل زرین بآنان می‌بخشد .

در توصیف و شمارش ائانه که فراوان ولی یکنواخت است ، زر و گوهر همه‌جا میدرخشد : پارچه‌های گرانبها ، سینی‌ها و جامهای گوهرنشان، اسلحه‌های تجملی، جواهرات، صندلیهای زرین مزین به عاج، عطرها، بردگان، اسبان، اشتران، پیسلان، خز و سنجاب و غیره . فراوانی این چیزها بسی برتر از خیال است ، منجمله در گنجینه جمشید، هنگام باردادن و همچنین بهنگام جنگ شاهنشاه غرق در گوهر میشود . در کنار اورنگ درختی قد برافراشته که از فلزات گرانبها ساخته شده و میوه‌های زرین آن هوا را عطر آگین میسازد . از میان عطرها آنچه که بیشتر بکار میرود گلاب است و کافور و مشک و سپس عنبر خاکستری و شنبلیله .

همین وهم و خیال که شاعر در وصف این گنجینه‌ها بکار برده است در جغرافیای شاهنامه نیز دیده میشود ، اگر عبارتی از شاهنامه را استثنا کنیم که در آن پیران تورانی به کیخسرو پیشنهاد میکنند که بین دو امپراطوری مرزی تعیین شود و فردوسی مسلماً از روی يك متن قدیمی نقاط مشخص آن را معین میکند . برعکس ، در مورد دریا و کشتی‌رانی فردوسی هیچگونه تجربه‌ای نداشته است : گذشتن کشتیهای ایرانی از دریاچه زره^۱ هفت ماه طول میکشد (در صورتیکه جغرافی‌دانهای مسلمان میگویند که عرض این دریاچه معادل يك روز راه است) . ایالت مازندران طول و عرض بی‌اندازه دارد . اما فردوسی پس از اتمام شاهنامه و بهنگام پیری از آن استان دیدن کرد . و بعلاوه بنا به سنن اوستائی ، این ایالت پر از دیو

بوده است و فردوسی بایستی دربارهٔ این استان به يك خصیصهٔ اسرار آمیز قائل شود. گرده‌ها و جنگلهای آن این خصیصه را شدیدتر و بهتر جلوه‌گر می‌سازد.

راه‌پیمائیهای کیخسرو بسوی چین و بویژه سفرهای اسکندر بمرز وهم و خیال میرسد و میدانیم که وهم و خیال از قواعد مخصوص نوع حماسی است. در پاره‌ای از اطلاعات تاریخی که منبع عامیانه دارد همین تخیل دیده میشود چنانکه بموجب یکی از این روایات قبایل کرد^۱ از اولاد جوانانی هستند که محکوم بوده‌اند خوراک مارهای ضحاک بشوند ولی توانستند خود را رهائی دهند.

سنت عامیانه معتقدات و رسوم مربوط بزادن و مرگ رانیز عاریت می‌گیرد. آنگاه که رستم بدنیا می‌آید تمثال او را به پدر بزرگش که در جای دوری سکونت دارد می‌برند :

یکی کودکی دوختند از حریر	بیالای آن سیر ناخورده شیر
درون اندر آکنده موی و سمور	برخ برنگاریده ناهید و هور
ببازوش بر ازدهسای دلیر	بچنگ اندرش داده چنگال شیر
بزیرکش اندر گرفته سنان	بیکدست کوپال و دیگر عنان
نشانندش آنگه براسب سمند	بگرداندرش چاکران نیز چند ^۲

بهنگام زادن فرزند سیاوش، دست نوزاد را بزعفران می‌آلایند و میزنند به پشت نامه‌ایکه این خبر خوش را بپدر میرساند. همواره از چشم بد می‌ترسند بویژه دربارهٔ کودکان و مانند امروز این‌بلا را بابخور

۱- Les Curdes

۲- شاهنامه ج ۱ ص ۱۹۷.

دادن یکنوع گیاه وحشی^۱ حتی درمورد اسب بی اثر میسازند .
مانند هر جامعه ابتدائی دیگر ، سوگند اثر پرابهت سهمگینی دارد .
باهمه این میتوان با تدبیری این اثر را ملایم تر ساخت . مثلاً پهلوانی که
قبلاً سوگند یاد کرده است که خون دشمنی را بریزد ، اگر بخواهد از
خون وی درگذرد باین بسنده میکند که گوش وی را سوراخ کند و بدین
سان خونس را جاری سازد . مراسم تشییع جنازه نسبت باشخاص تا
اندازه ای فرق میکند : پادشاه ، شاهزاده ، پهلوان . پس از جنگ سربازان
کشته شده را گردآوری میکنند و میشویند و در گودال عمومی دفن میکنند
و مقبره ای بیادگار برپا میسازند . پادشاهان را پس از مرگ عطر میزنند و
جامه بتن میکنند و یا با پارچه های گرانبها می پوشانند و بروی اورنگ
می نشانند و تاجی معطر بسر می نهند و یا در تابوت زرین می خوابانند و
پیش از انباشتن گور بزرگان دربار با جامه سوک برای آخرین بار پادشاه
را بدرود میگویند . جامه سوک برنگ سیاه یا آبی است و اسبان را نیز
باین رنگها می آلاینند .

اما مرگ برخی از پادشاهان تظاهرات شدیدتر بر میانگیزد . پس از
مرگ اسکندر کاخش را آتش میزنند دم اسبان را می برند و زین آنانرا
وارونه می نهند . بزرگان دوروبر او بروی جسد بنوبت گریه و زاری
میکنند همچنانکه بعدها بروی جسد آخرین پادشاه ساسانی ناله سر میدهند
همان ندبه و زاری بهنگام مرگ شاهزادگان اصلی روی میدهد . سنجها
و شیپورهائی که پیشاپیش شرکت کنندگان در تشییع جنازه سهراب حرکت

۱- la rue - سداب ، فیجن ، حرمل ، (فرهنگ فرانسه - فارسی سعید

نفیسی) .

میکنند عمداً خراب شده‌اند تا صدای خفیف‌تری بدهند و تمام حاضران خاك بسمیرپاشند. ایرانیان در بارهٔ ارزنده‌ترین دشمنان خود همان تشریفات را قائل میشوند که دربارهٔ پادشاهان خود رعایت میکنند. طبعاً هیچ چیز باتشییع جنازهٔ دوتن از بزرگترین پهلوانان شاهنامه برابری نتواند کرد. پس از مرگ اسفندیار رستم او را عطر آگین و دفن میکند و سپس ملتزمین رکاب تابوت را بسوی پادشاه حرکت میدهند :

همه خسته روی و همه کنده موی	زبان شاه گوی و روان شاه جوی
نگون کرده کوس و دریده درفش	همه جامه کرده کبود و بنفش
پشوتن همیرفت پیش سپاه	بریده فش و دم اسب سیاه
برو بر نهاده نگونسار زین	ز زین اندر آویخته گرز کین
همه نامور خود و خفتان روی	همان ترکش و مغفر جنگجوی ^۱

هنگام تشییع جنازهٔ رستم تابوتی از چوب ساج^۲ درست کردند که به میخهای زرین و پیکرهای عاج آراسته بود. این تابوت دست بدست همیگشت و از بالای سر مردم موج زنان میگذشت و مردم از گریه و زاری باز نمی ایستادند.

این عزراها گاهی بوسیلهٔ اخترشناسان پیش‌بینی میشود و آنان نزد ایرانیان و رقیبان بیزانسی آنان پیوسته مقام ارجمندی دارند. در هر پیش‌آمد مهمی اسطرلاب و تختهٔ نجوم را برمیدارند و صور فلکی را بررسی میکنند و طالع خوش و ناخوش را پیش‌بینی میکنند، خواه بهنگام زادن و خواه پیش از عقد زناشوئی. آنان بدین‌سان طالع بلند

۱- شاهنامه ج ۳ ص ۳۶۹.

۲- bois de teck.

زال و گشتاسب و اردشیر را پیشاپیش خبر میدهند و برعکس شیادی سودابه را تشخیص میدهند و بدبختی‌های قریب الوقوع را پیش‌بینی میکنند: شکست، مرگ و یا کشته شدن پادشاه. همینطور زادن غولی با سرشیر و بلافاصله مردن آن، پیشگوئی پایان زندگی اسکندر است که طالع او در برج شیر بوده است. برخی نشانه‌ها فهمیده میشوند بی آنکه آدمی ستاره‌شناس باشد: پادشاه وقتی می‌بیند بهی از درخت افتاد حدس می‌زند که اورنگ شاهی دیگر میوه‌ای نخواهد داشت. آنچه را که کرات آسمانی اعلام بدارند دگرگون نتواند شد^۱ اما برگرداندن سرنوشت بد بکلی غیرممکن نیست. هنگامیکه اسفندیار از پی رستم میرود، شتری که پیشاپیش در حرکت بود ناگهان دراز میکشد و این در آن زمان مثل امروز فال بدی بشمار میرفت. پهلوان بیدرنگ دستور میدهد که سر و پای شتر را ببرند تا بلا بسوی آن روی آور شود^۲.

در میان تمام عناصر گذشته فردوسی بانتخاب می‌پردازد، چنانکه پاره‌ای از رسوم درباری و اسلحه‌ها و اشیاء منقول بدوران باستان مربوط میشود و پاره‌ای دیگر بدوران ساسانیان و یا زمان خود شاعر. اما معتقدات و رسوم ملی که ذکر شد جزو مرده ریگی است که نسلهای ایرانی از قرن‌ها پیش برای یکدیگر باز می‌گذارند و هرگز از بین نمی‌برند.

۱- مرا عشق سیه چشمان ز سر بیرون نخواهد شد

قضای آسمان است و دیگرگون نخواهد شد

حافظ

۲- بریدند گردان همانجا سرش بدو گشت هم در زمان اخترش

(شاهنامه ج ۳ ص ۳۰۷)

منظره‌ها

مشکل است بدرستی تخمین زد که در چند جای شاهنامه احساس طبیعت جلوه‌گر شده است. اما اگر از تشبیهات و استعارات بیشماری که ادات و اجزاء آن از طبیعت اقتباس شده است چشم‌پوشی کنیم در حدود دویست و پنجاه قطعه در شاهنامه دیده میشود که در آن شاعر منظره‌ای را طرح و یا وصف میکند.

این متون که باندازه‌های گوناگون است برعکس پاره‌ای از توصیفات رامایانا^۱ هرگز طولانی نمیشد. فردوسی از حدود حوادثی که نقل میکند پا فراتر نمی‌نهد و در توصیف مناظر نمی‌خواهد نبوغ شاعرانه خود را نشان دهد، بلکه بطور ساده می‌خواهد قهرمانان حماسه‌اش را در زمان و مکانی که بکار می‌پردازند جای دهد.

* * *

در کتاب شاهنامه زمان از روی فصل بویژه موسم بهار ترتیب یافته است و بنظر میرسد دلبستگی شاعر به تجدیدسال سنتی برای شاعران بعدی ایجاد کرده باشد. در حدود ده مورد که در قسمتهای مختلف شاهنامه پراکنده است (بجز بخش آخر از زمان پادشاهی خسرو پرویز) زیباییهای ماه فروردین، نخستین ماه سال شمسی، را در چند بیت نشان میدهد بطوریکه میتوان خصوصیات عمده آنرا باسانی ترسیم کرد. باد و رعد و برق و رگبار فرا رسیدن بهار را اعلام میدارد:

پراز غلغل رعد شد کوهسار پراز نرگس و لاله شد جویبار^۲

۱- Ramayana منظومه حماسی سانسکریت در حدود پنجاه هزار بیت

که در قرن چهارم قبل از میلاد سروده شده است.

۲- شاهنامه ج ۳ ص ۲۶۰.

در زمان پادشاهی پیروز پس از خشک سالی و حشتناک :

بهشتم بیامد مه فرودین برآمد یکی ابر با آفرین
همی در ببارید برخاک خشک همی آمد از بوستان بوی مشک
شده ژاله در گل چومی در قدح همی تافت از چرخ قوس و قزح^۱

بر اثر بارانها چشمه‌ها و جویبارها و رستنی‌ها نیرو میگیرند .
آب چشمه‌ها بمانند گلاب و یا « شیر و شراب » میشود . با گرد آمدن
چشمه‌ها و آبهای جاری و بدنبال فرود آمدن باران ، بوی مشک از باغ
و بوستان برمیخیزد . و در مرز توران زمین دشت سبز و زرد میشود :
همه دشت چون پرنیان شد برونک هوا گشت برسان پشت پلنگ^۲

باغها با گل‌های نرگس و ارغوان و یاس و زنبق و لاله آراسته است و
جامهائی که بوته‌های گل بدست دارند از شب‌نم پر میشود . این گلها
طبعاً پرندگان را بسوی خود میکشاند :

خم آورده از بار شاخ سمن صنم شد گل و گشته بلبل شمن
خرامان بگرد گل اندر تندرو خروشیدن بلبل از شاخ سرو^۳
از سوی دیگر ددان در صحرا میدوند و کل و غزال و گورخر

بعجستهجوی ماده میروند . آدمیان نیز به این شادی جهانی می‌پیوندند:

بزرگان ببازی بیباغ آمدند همه میش و آهو براغ آمدند
چو خسرو گشاده در باغ دید همه چشمه باغ پر ماغ دید
بفرمود تا دردمیدند بوق بیاورد پس تشتهای خلوق

۱- شاهنامه ج ۴ ص ۳۳۸ .

۲- همان ج ۳ ص ۶۴ .

۳- همان ج ۲ ص ۳۲۷ .

نشستند بر سبز و می خواستند بشادی روان را بیاراستند^۱
 موسم تابستان بعکس در شاهنامه پدیدار نمیشود . فردوسی دم از
 خشکسالی‌هایی میزند که ایران را ویران ساخته اند . یکی در زمان زو طهماسب^۲
 دومی در دوران کیکاوس و سومی زمان پیروز . اما اینها آفت‌هاست نه
 سیر معمولی سال . در آغاز پادشاهی هرمز شاعر ماه‌تموز را چنین شخصیت
 داده و تجسم کرده است :

ببخندید تموز بر سرخ سبب	همی کرد با بار و برگش عتیب
که آن دسته گل بگاه بهار	بمستی همیداشتی در کنار
همی یاد شرم آمد از رنگ او	همی بوی ناز آمد از چنگ او
چه کردی؟ که بودت خریدار آن؟	کجا یافتی تیز بازار آن؟
عقیق و زبرجد که دادت بهم	ز بار گران پشت کردی بخرم
همانا که گل را بها خواستی	بدان رنگ و رخ را بیاراستی
همه رنگ شرم آید از گردنت	همه مشک بوید ز پیراهنت ^۳

بهترین وصف پائیز مسلماً توصیفی است که فردوسی از زبان
 بهرام گور میکند :

کنون هر گل و نار و سبب و بهی	ز می جام زرین نباید تهی
چو بینم رخ سبب بیجاده رنگ	شود آسمان همچو پشت پلنگ
برومند بویا بهاری بود	می سرخ چون میگساری بود
هو اراست گردد نه گرم و نه سرد	زمین تازه و آبها لاجورد

۱- شاهنامه ج ۵ ص ۲۱۳ .

۲- همان‌جا که تنگی بدان در جهان

(شاهنامه ج ۱ ص ۲۴۵)

۳- همان ج ۵ ص ۱ .

چو ما مهرگانی بیوشیم خز به نخجیر باید شدن سوی جز^۱
 بجز این اشعار ، فردوسی وقتی از پائیز سخن میگوید به تندی
 باد « بیک همچون باد پائیزی راهی شد^۲ » و باینکه چگونه این باد درختها
 را بشدت تکان میدهد و بفرآوانی باران و سرما اشاره کوتاهی میکند .
 اندوه خزانگی در این بیت خلاصه میشود :

یکی سنگ باران بکردند سخت چو باد خزان برزند بر درخت
 (ج ۴ ص ۵۱)

اما در باره زمستان باید گفت که وجوه گوناگون آن در شاهنامه
 دیده میشود. آنگاه که کیخسرو شهر گنگ را محاصره میکند، افراسیاب
 این پیام را بدو میفرستد :

زمستان و سرما به پیش اندر است بر نیزه ها گردد افسرده دست
 بدامن چو ابر اندر افکند چین برو بوم ما سنگ گردد زمین^۳
 اما پیش از آن ، ایرانیان در مرز توران زمین به حمله ناگهانی
 زمستان تن در داده بودند :

و زینسو بر آمد یکی تند باد که کس را نبید آنچنان باد یاد
 یکی تند ابر اندر آمد چو گرد زسردی همان لب بهم برفسرد
 سرا پرده و خیمه ها گشت یخ کشید از بر کوه بر برف نخ
 همه کشور از برف شد ناپدید بیک هفته کس روی هامون ندید
 خور و خواب و آرامگه تنگ شد تو گفתי که روی زمین سنگ شد

۱- شاهنامه ج ۴ ص ۲۷۷ .

۲- دوا سبه فرستاده آمد بری چو باد خزانگی بفرمان کی

۳- همان ج ۳ ص ۵۱ . (ج ۴ ص ۳۵۴)

کسی را نبید یاد روز نبرد همی اسب جنگی بکشت و بخورد
 تبه شد بسی مردم و چار پای یکی رانبد خنگ جنگی بجای^۱
 همین احساس ، ولی کوتاه تر ، در داستان پیش آمدهای اسکندر
 در سرزمین روم دیده میشود . اما در این قسمت هیچکدام بیایه آن قطعه
 شاهنامه نمیرسد که فردوسی ناپدید شدن کیکاوس و یارانش را در میان
 برف شرح میدهد . میتوان گفت که این واقعه با بزرگترین مطالب شعر
 حماسی که تاکنون سروده شده است برابری میکند .

وانگهی در ایران، مانند هر کشور کوهستانی دیگر، زمستان بزودی
 تسلیم بهار نمیشود ، مگر اینکه گریز خود را با رگباری قطع کند^۲
 شاعران ایرانی این مبارزه دو فصل را بسیار خوب وصف میکنند و در
 این باره نیز فردوسی با ابیات زیر سرمشقی بدیگران داده است :

بهار ی یکی خوش منش روز بود	دل افروز و هم گیتی افروز بود...
هم اندر زمان تند بادی ز کوه	بر آمد که شد نامور زان ستوه
جهان یکسره گشت چون پرزاغ	ندانست کس بازها مون زراغ
ببارید از آن ابر تاریک برف	زمین شد پراز برف و بادی شگرف
سهر و زوسه شب هم بد انسان بدشت	دم باد از اندازه اندر گذشت
سرا پرده و خیمه ها گشت تر	ز سرما کسی را نبید پای و پر ^۳

فردوسی بیک گردش قلم نزدیکی و ناگهانی بودن طوفانها را بسیار

۱- شاهنامه ج ۲ ص ۱۳۲ .

۲- یعنی پیش از پایان زمستان گاهگاهی برف و سرما و رگبار دوباره
 روی آور میشود . (م)

۳- همان ج ۳ ص ۲۷۶ .

خوب وصف میکند :

هم آنکه بر آمدیکی باد و ابر هوا گشت برسان چشم هژبر^۱
 و در جای دیگر بهنگام سخن گفتن از يك مرد جنگی چنین میسر آید:
 بدان لشکر دشمن اندر فتاد چنان کاندرافتد بگلبرگ باد^۲
 اما باید توجه کرد که فردوسی هشت بار این وسیله را بکار برده
 است: در جریان نبرد طوفانی پدید میآید و گرد و خاک دشمن را فلج میسازد.

این چهار فصل در چه مکانهایی پشت سر هم میآیند؟ در شاهنامه
 مناظر طبیعی به سه شکل جلوه گر میشود: صحرا و کوه و جنگل. فردوسی
 آنها را چگونه مجسم کرده است؟ در شاهنامه دو نوع صحرا دیده میشود
 که در طبیعت وجود دارد. نخست بیابان بی آب و علف و کاملاً بایر،
 نظیر همان بیابانی که در توران زمین بهنگام خروج از کوههای کنا باد
 دیده میشود صحرائی که :

نه بینی بجائی یکی قطره آب زمینش همی جوشد از آفتاب
 نه بر خاک او شیر یابد گذر نه اندر هوا کرکس تیز پر^۳
 در خوارزم :

رسیدند جائی که شیر و پلنگ بدان شخّ بی آب نهاد چنگ
 نه پرید بر آسمانش عقاب از آن بهره شخّ و بهر سراب^۴

۱- شاهنامه ج ۳ ص ۱۴۳.

۲- همان ج ۳ ص ۲۱۸.

۳- همان ج ۳ ص ۲۷۳.

۴- همان ج ۳ ص ۲۸.

این بیابانها گاهی یخ‌بندان و گاهی سوزان است . چنانکه در
راه توران :

بیابان و سیمرغ و سرمای سخت که چون باد خیزد بدر د درخت^۱
برای فردوسی چند کلمه کافی است که هول و هراس این سرزمینهای
نفرین زده را نشان بدهد . سرزمینهایی که در آن :

دگر روز چون بر کشید آفتاب جهان گشت برسان دریای آب^۲
اینها نواحی خوفناکی است که اسفندیار در نظر دارد برای آدمی
قابل وصول سازد . ولی بعضی از جاهای خلوت بدینگونه بایر نیستند.
در موسم باران رستنیها در آن پیدا میشود و از سبزی صحرا مانند دیبای
منقش میگردد^۳. بدین سان هنگامیکه خسرو پرویز از بهرام چوبینه
میگریزد و بسوی کشور روم میرود از بین‌النهرین میگذرد :

همی تاخت خسرو به پیش اندرون نه آب و گیادید و نه رهنمون^۴
و بعد بفرات میرسد و در آنجا می‌بیند :

شده گرسنه مرد پیر و جوان یکی بیشه دیدند و آب روان
پدید آمد اندر زمان کاروان شتر بود پیش اندرون ساربان^۵
در همان ناحیه بهرام‌گور ضمن شکاری در دشت آرام ، محبوبه
خود آزاده را میکشد . کوهها ، مانند بیابان ، وحشی و دور افتاده‌اند و

۱- شاهنامه ج ۳ ص ۲۶۳ .

۲- همان ج ۲ ص ۱۶۲ .

۳- همان ج ۳ ص ۲۶۰ .

چو بیدار گردی جهان را ببین که دیباست یا نقش مانی بچین

۴- همان ج ۵ ص ۱۲۴ .

۵- همان ج ۵ ص ۱۲۴ .

دماند طبعاً در رأس آنها قرار دارد . در همان جا فریدون ضحاک را در غاری میخکوب میکند و همینطور در غاری بافراسیاب میرسند و او را توقیف میکنند :

به نزدیک بردع یکی غار دید سر کوه غار از جهان ناپدید^۱
 همینطور سیمرخ در ایران شمالی و در کوه البرز سکنی گزیده بود:
 یکی کوه بد نامش البرز کوه بخورشید نزدیک دور از گروه
 بجائی که سیمرخ را خانه بود که آن خانه از خلق بیگانه بود^۲
 در عوض جاهای کوهستانی دیگر خوش منظره تر است . فردوسی وقتی سفرهای اسکندر را نقل میکند سرزمین تقریباً افسانه‌ای اندلس را کاملاً در عالم خیال مجسم میسازد :

چو آتش همی راند مهتر ستور بکوهی رسیدند سنگش بلور
 بر او بر زهرگونه‌ای میوه دار فراوان گیاه دید بر کوهسار^۳
 اما سرزمین گیلان را که از کوهها و چمن‌ها تشکیل یافته بچشم خود دیده است. فرنگیس به کیخسرو میگوید که در توران زمین کوهی است:
 به بینی یکی کوه سر بر سپهر که بروی بساید همی ابر چهر
 بیابا بر آئی یکی مرغزار به بینی بکردار خرم بهار
 یکی جویبار است و آب روان ز دیدار او تازه گردد روان^۴
 از سوی دیگر قلّه کوه سپند (?)^۵ پراز سبزی و آب و درخت

۱- شاهنامه ج ۳ ص ۹۶ .

۲- همان ج ۱ ص ۱۱۵ .

۳- همان ج ۴ ص ۳۳ .

۴- همان ج ۲ ص ۴۲ .

۵- Sipend .

و کشتزارهاست. همینطور است در جنگ با تورانیان :

تہمتن گذشت از طلاہ شمار بیامد شتابان سوی کوهسار
کجا بد علف زار و آب روان فرود آمد آن جایگہ پهلوان^۱
این آبہا کہ از کوهستانہا سرازیر میشوند سبب پیدایش چند
جنگل میگرددند کہ در شاہنامہ بچشم میخورد. مانند کوهستان خارق العادہ
اندلس ، شاعر يك جنگل جادویی را تصور میکند کہ در آن جادوگری
میکوشد اسفندیار را گمراہ سازد. بعلاوہ این جنگل شبیہ جنگلی است
کہ در آن بہرام گور بشکار میرود :

ندید از درخت اندر و آفتاب بہر جای جوی روان چون گلاب^۲
در جنگلہای کوفہ (؟)^۳ :

درخت و گل و آبہای روان نشستگہ شاد مرد جوان^۴
اما جنگلہای دیگری نیز ہست کہ دقیق تر تعیین شدہ و شاید فردوسی
آنها را دیدہ بودہ است .

در مازندران جنگل آمل کہ در آن کیکوس پس از آزمایش پرواز
بہ آسمان بزمین فرود میآید . دیگر جنگل نارون بزديک کوهہای آمل
و بالاخرہ جنگل داغوی (؟)^۵ در طول مرز توران گسترده بود :

یکی بیشہ دیدند و آب روان بدو اندرون سایہ گاہ گوان
بہ بیشہ درون مرغ و نخجیر و شیر درخت از برو سبزہ و آب زیر^۵

۱- شاہنامہ ج ۱ ص ۲۶۰ .

۲- همان ج ۳ ص ۲۶۹ .

۳- Koufa .

۴- همان ج ۳ ص ۱۵۶ .

۵- Daghoui .

این جاهای گوناگون پراز پرندگان است : چكوك ، دراج ، زاغ
یلوه و قمری . اما حیوانات دیگر که خطرناکترند به کشاورزی آسیب
میرسانند . بهرام گور گورخران و شیران را میکشد ؛ ایرانیان برای دفع
گرازاها از بیژن یاری میخوانند و او آنها را دنبال میکند .

جای شگفتی نخواهد بود اگر فردوسی که دهقان زاده است بکار
کشاورزی توجه خاصی ابراز بدارد. مسلماً پیشدادیان (شاهان اساطیری)
کشاورزی را بمردم یاد دادند . مثلاً فریدون « بجای گیا سر و و گلشن
بکشت »^۱ همینطور کیخسرو ، وقتی سرزمین بایر و غیرمسکون می یافت
با دادن پول آنرا آباد میکرد . شاهان باستان اهمیت اساسی آبیاری
را درك کرده بودند . از همان آغاز پادشاهی کیخسرو « جهان پراز چشمه
و آب جاری شد » درحالیکه دشمن میکوشد همه جا را دوباره بیابان کند
مثلاً ارجاسب :

همیکرد غارت همیسوخت کاخ درختان همی کند باسیخ و شاخ^۲
ساسانیان می کوشند که از کشاورزی حمایت کنند. مثلاً بهرام گور
دستور میدهد هر کسی :

اگر اسب در کشتزاری کند ور آهنگ بر میوه داری کند
ز زندان نیابد به سالی رها سوار سرافراز یا بی بها^۳
گذشته از آن ، بایک دستور العمل مشروح ، مالیات مالکان تخفیف
داده میشود :

۱- شاهنامه ج ۲ ص ۱۷۸

۲- همان ج ۱ ص ۵۹ .

۳- همان ج ۳ ص ۲۰۴ .

بجائی که باشد زیان ملخ و گر تف خورشید تابد بشخ
و گر باد و برف از سپهر بلند بدان کشتمندان رساند گزند
همان گر نبارد بنوروز نسیم ز خشکی شود کشت خرم دژم^۱
از همان زمان کمبود مسکن بیداد میکند و انوشیروان بچاره جوئی
برمی خیزد :

چو از شهر یکسر بپرداختند بگرد اندرش روستا ساختند
بیسار است برهرسوئی کشتزار زمین برومند و هم میوه دار^۲
ثمره این تصمیمات این است که انوشیروان پس از پایان جنگ
باخاقان چین :

جهان دید یکسر پر از کشتمند در و دشت پر گاو و پرگوسفند
زمینی که آباد هرگز نبود بر او برندیدند کشت و درود
نگه کرد و یکسر برومند یافت بهر خانه ای چند فرزند یافت^۳
میدانیم که پادشاهان ساسانی اقامتگاههای باشکوهی ترتیب داده
بودند . در این باره فردوسی بکاخهایی اشاره میکند که هرمز برحسب
موسم در آن ها اقامت میکرد : استخر در تابستان ، اصفهان در پائیز ،
تیسفون در زمستان و دشتهای اروند بهنگام بهار . باغهای پهناور کاخهای
شاهانه را احاطه میکردند . در زمان فریدون باغ ایرج شامل اینها بود :
سر حوض شاهان و سروسهی درخت گلفشان و بید و بهی^۴

۱- شاهنامه ج ۴ ص ۳۷۴ .

۲- همان ج ۴ ص ۴۴۲ .

۳- همان ج ۴ ص ۴۶۸ .

۴- همان ج ۱ ص ۸۳ .

همینطور در باغ سیاوش این چیزها بچشم میخورد : درختان بارور ، جویباران ، بیشه‌های گل سرخ ، زمین‌های پوشیده از شنبلیله و درختانی که بر بالای آن عندلیبان به نغمه‌سرائی می‌پرداختند ...^۱ از پادشاهان ساسانی پرویز باغی داشت :

بدان باغ رفتی به نوروز شاه دو هفته ببودی بدان جشنگاه^۲
پیش از آنکه زندانی فرزند خود شود آخرین بار آنجایی نشیند:
شب تیره‌گون اندر آمد بباغ بدانگه که برخیزد از خواب زاغ
بیاویخت از شاخ زرین سپر بجسائی کزو دور بودی گذر
نشست از برنرکس و زعفران یکی تیغ در زیر زانو گران^۳
ولی غیر از باغهای پادشاهان باغهای دیگری نیز وجود داشت.
مثلاً وقتی رستم دیده بجهان گشود از کابل تا زابل در باغها جشن گرفتند.
شاپور در دهکده بزرگی بدیدار دختر میرک رسید و این دهکده پراز باغ
بود باچاهها و آبهای روان . بعدها که از سرزمین روم بسوی خوزستان
میگریخت همراه به قصبه‌ای برخورد که منظره دلگشا داشت و همه جا
گلستان و بوستان بود .

در حدود بلخ ، بهرام چوبینه در باغی باستراحت پرداخت که در
وسط میدان کارزار قرار داشت . در این باغها چه نوع درختانی پیدا

۱- در نسخه خاور درباره نخجیرگاه سیاوش این ابیات بچشم میخورد :
یکی بیشه دید اندران پهن دشت که گفتی براو بر نشاید گذشت
زبس رنگ و بوی وز آب روان تو گفتی کز او تازه گردد روان
(ج ۲ ص ۲۹)

۲- شاهنامه ج ۵ ص ۲۳۶ .

۳- همان ج ۵ ص ۲۵۲ .

میشود ؟ کدخدا به بهرام گور « خوشه های انار و سیب و به و دسته های گل تقدیم میدارد . »

از سوی دیگر فردوسی در شکایت از پیری چنین مینویسد :

نگردد همی گرد نسرين تذرو گل نارون خواهد و شاخ سرو^۱

علاوه بر سرو درختان دیگری نیز در شاهنامه وجود دارد : مثلاً تیر پهلوانان از چوب درخت تبریزی است ؛ بهنگام مرگ رستم ، شغاد پشت درخت چناری پنهان میشود ؛ انوشیروان در بنای يك شهر درختان توت در آنجا میکارد .

بیرون از باغها گیاهان و نی ها کنار آنها میرویند . مثلاً در رود- خانه^۲ ری در سیستان . گاهی آتش سوزی همه این گیاهان را از بین میبرد . در حوالی رود ری بهرام چوبینه نی زارهایی را که دشمن در آن پنهان است آتش میزند . پهلوانان چنان تند میروند که گویی شعله از نیزار خشک برخاسته است :

به لشکر که دشمن اندر فتاد چو اندر گیا آتش تیز و باد^۳

از لحاظ مطلب و طرز بیان ، از همه این تأثیرات طبیعت دو چیز مهم برمیآید : یکی اندیشه و دلواپسی همیشگی درباره آبیاری که برای این سرزمینهای پهناور اهمیت شایان دارد . دیدیم که در چندین جای شاهنامه سخن از آب روان است . میتوان جاهای دیگری بدان افزود :

۱- شاهنامه ج ۲ ص ۸۰

2- Reyv

۳- همان ج ۳ ص ۲۱۳

رستم در جای باصفائی می‌میرد :

بر شهر کابل یکی جای بود ز سبزی زمینش دل آرای بود

بدواندرون آب و چندی درخت بشادی فکندند هر جای رخت^۱

شهرهائی که بدست اردشیر بنیان گذاری شده است دارای باغها و حوضها و آبهای جاری است؛ همینطور انوشیروان فرمان میدهد که شهری بنا نهند که در آن آبهای روان وجود داشته باشد.

گذشته از آن، از نظر طرز بیان، صفت مخصوص اغلب این تأثیرات طبیعت ایجاز است، بشرطی که پاره‌ای از توصیفات طولانی‌تر را کنار بگذاریم از قبیل وصف کنیزکان رودابه در کنار رودخانه، ستایش مازندران و توصیف شهر گنگ دیز. فردوسی با چند کلمه منظره‌ای را به خاطر می‌آورد و در این کار بسیار زبردست است و اما اگر بخواهیم قطعاتی از این قبیل را تماماً برشمریم باید يك جلد کتاب بنویسیم. ناچار بذكر چند مثال بسنده میکنیم: هفت خوان رستم يك رشته طرحهای گوناگون و رنگین است. پاره‌ای از مناظر جداگانه، گوئی تابلوئی است که بدست نقاش چیره دستی کشیده شده است. از آنجمله است دهکده‌ای که بهرام‌گور پس از ویران ساختن می‌خواهد دوباره آباد کند. از سوی دیگر فردوسی بامهارت تمام میتواند باغی را نشان دهد که در تاریکی فرو رفته است، گاهی چند کلمه کافی که دشت پهناوری را نشان دهد:

بجائی رسیدند کاباد بود یکی خوب و فرخنده بنیاد بود

بیکسوش دریا و یکسوش کوه بیک سوی نخجیر دور از گروه

درختان بسیار و آب روان همی شد دل سالخورده جوان^۱
 این کلمات ساده در ذهن خواننده چه تأثیر شگرف دارد : « ماه
 دو هفته بالای سروی کشیده قامت میدرخشد . » و یا « موسم بهار سروی
 در کنار جویباری . » و بارها سخن میگوید درباره « گله‌ای که از شبان
 خود محروم شده و در یک روز باد و برف باطراف پراکنده شده است . »
 فردوسی مانند هم‌رگله‌ای را وصف می‌کند که در برابر طوفان میگریزد
 (ایللیاد فصل چهارم) . مانند هم ، برای توصیف برآمدن و فرورفتن
 آفتاب تشبیهات و تصویراتی بکار میبرد که در شاهنامه بارها بچشم میخورد.
 پل هورن^۲ خاورشناس ، بادقت تمام ابیاتی را که فردوسی در آنها پایان
 روز را وصف میکند بیکجا گرد آورده است . همین کار را میتوان باسانی
 درباره سپیده دم و فلق انجام داد . اما این قبیل تشبیهات و تصویرات ،
 که هم اکنون باز خواهیم دید ، بعلم بدیع بیشتر بستگی دارد تا بتوصیف
 طبیعت .^۳

زبان و سبك نگارش

در شاهنامه ، مانند حماسه‌های دیگر ، بعضی اشعار توصیفی -
 مثلاً آنهایی که آغاز و پایان روز را وصف میکنند - باتغییراتی بارها آمده
 است . همین مکررات دیده میشود در داستانهاییکه ظاهراً در قدیم مکرر
 شده است . مثلاً در همرداستان کالپسو و داستان لستریگونها تکرار شده
 داستانهای سیرسه و سیکلوپ است^۴ . بدین سان در فردوسی اسب سهراب

۱- شاهنامه ج ۱ ص ۵۳۸ .

2- Paul Horn

۳- منظور اینست که در این توصیف‌ها بیشتر صنایع بدیعی بکار رفته و به
 توصیف خود طبیعت کمتر توجه شده است (م) .

4- Calypso , Lestrygons , Circé , cyclope .

بارخش رستم در شرایط واحد برگزیده شده و هفت خوان رستم مدلی است برای هفت خوان اسفندیار ؛ لشکر کشی کاوس بسرزمین هاماوران تکرار لشکر کشی بمازندران است ؛ دو دژی که کیخسرو افراسیاب را از آن بیرون میکند، در ابتدا یکی بیش نبوده است ؛ رستم از تخته سنگی که بسویش پرتاب میکنند جان سالم بدر میبرد همچنانکه فریدون از سنگی که برادرانش به او می اندازند رهایی می یابد ؛ داستان گرفتاری افراسیاب بدست هوم پارسا (در اوستا خدائی که هاوما نام دارد) مکرر شده است ؛ سه پادشاه - اسکندر و بهرام و شاپور - در جامه سفارت بکشور بیگانه میروند ؛ در زمان انوشیروان راجه هندی وعده میدهد که باژ بپردازد ، بشرطیکه پادشاه قاعده بازی شطرنج را دریابد ، همین وعده را امپراطور یونان میدهد بشرطی که پادشاه حدس بزند درون جعبه سر بسته چیست .

به این مکررات کم و بیش عمدی ، وسایل گوناگونی برای توضیح و تشریح افزوده میشود که تمام شعرای حماسه سرا آنها را میشناسند : معماها (شاید از مجموعه های خاص استخراج شده است) رؤیاها ، پیشگوئی ها ، نامه ها و پیام ها ، گفتارها . دیدیم که زال چگونه بیکرشته معماهایی که بدستور شاه از طرف موبدان برای او مطرح شد پیروزمندانه پاسخ داد ؛ همینطور اسکندر تیزهوشی حکمای هندی و بهرام گور هوش و فراست يك حکیم یونانی را می آزماید . بتوضیح معماها تعبیر خواب نیز افزوده میشود ، مثلاً تفسیر خوابهای پادشاه هندی . این رؤیاهای متعدد بشاعر اجازه میدهد که درباره حوادث فراموش نشدنی اصرار بورزد و آنها را در يك رؤیای شبانه اعلام بدارد . گذشته از آن شاعر شخصاً باین رؤیاها اهمیت زیادی قائل است :

مگر خواب را بیهده نشمری یکی به‌ره دانش ز پیغمبری
 بویژه که شاه جهان بیندش روان درخشنده بگزیندش
 ستاره زند رای با چرخ و ماه سخنها پراکنده گردد بسراه
 روانهای روشن ببیند بخواب همه بودنیا چو آتش در آب^۱

در عالم رؤیاست که نزدیکی شکست یا مرگ بضحاك و افراسیاب و سیاوش آشکار میشود ، مادر فرود پهلوان در عالم رؤیا آتش سوزی را که پس از مرگ فرزندش روی خواهد داد می‌بیند . در عوض بابک ضمن رؤیائی آینده درخشان ساسان را پیش بینی میکند ؛ در عالم رؤیا سایه سیاوش به سپهدار ایرانی پدیدار میشود تا یک پیروزی را باو اعلام بدارد ؛ پیران و گودرز کیخسرو را بخواب می‌بینند . گاهی پهلوانان باکی ندارند از این که رؤیاها را ناچیز شمارند و برخلاف آنها رفتار کنند . بدین سان بهرام چوبینه علیرغم رؤیانبردی را آغاز میکند ، بعلاوه این رؤیا رویای جادوگری بوده است .

گذشته از آن به همین منظور یعنی پیوستن حوادث بیکدیگر ؛ فردوسی در پیش‌بینی آینده بمرده‌ها دست می‌یازد . منوچهر در آخرین ساعات زندگی جنگهای توران را پیش‌بینی می‌نماید ؛ سیاوش که احساس مرگ میکند برای همسر خود بدبختی‌هایی را که پیش خواهد آمد و جنگهایی را که بخونخواهی آنان روی خواهد داد آشکار می‌سازد ؛ اردشیر بهنگام مرگ سقوط سلسله‌ای را که بنیان‌گذاری کرده است پیش‌بینی میکند . وسیله معکوس اینکه نامه‌ها و گفتارها اغلب وقایع و کارهای انجام یافته را یادآوری میکند . البته برشمردن همه آنها کار بیهوده‌ای خواهد بود ، اما دست کم باید پیامهای طولانی افراسیاب و کیخسرو و

بویژه پیام های پیران را یاد آور شد که نمونه منطق و استدلال^۱ تواند بود؛ همینطور است نامه گودرز درباره صلح. اما درباره گفتارها که شماره آن خیلی زیاد و اغلب خیلی دراز است برخی ها مربوط به جانشینی سلطنت است، مانند خطابه اورنگ که بوسیله منوچهر خوانده شده است، خواسته های اسفندیار و پاسخ پدرش، شورای سیاوش و افسران پیش از عزیمت بتوران و دادخواهی پرویزشاه پس از واژگون شدن از تخت سلطنت؛ برخی دیگر موضوع شان وظایف خونخواهی و انتقام است. مانند پاسخ فریدون به فرزندان که از برادر کشی طلب بخشایش میکنند؛ ادعا نامه رستم بر علیه کشته شدن سیاوش و بالاخره موضوع عدّه دیگر از این خطابه ها فرا خواندن به جنگ یا آشتی است، خواه هنگامیکه رستم و پیران بنوبت سربازان را تحریک میکنند و خواه موقعیکه افراسیاب نبردهای انجام یافته را بسازگو و بپدر خود توصیه میکند که دست از دشمنی ها بردارد و خواه هنگامیکه رستم به تحریکات اسفندیار، بزرگ پاسخ میگوید و جنگهای گذشته خود را بیاد میآورد و اندرز آشتی میدهد. ترکیب قابل ملاحظه این قطعات مانع از آن است که بذکر اندکی از هر کدام بسنده کنیم زیرا منطق موزونی قسمتهای گوناگون آنرا بهم می پیوندد و اگر تأثیر مجموع را فدای قطعه ای کنیم شکل و زیبایی کلی آن از بین میرود. همینطور است درباره مشهورترین داستانهای دراماتیک که در آنها فردوسی استادی خود را در فن داستان سرائی کاملاً بثبوت میرساند، بویژه هنگامیکه داستان سهمی از قضا و قدر داشته باشد، مانند مرگ سهراب یا اسفندیار.

فردوسی می‌تواند سانحه را بوسیلهٔ پیش آمدهای پیش‌بینی نشده بتأخیر بیندازد و خواننده را تا پایان بانصراف از اقدام امیدوار کند و او را در تردید نگاه بدارد. «آیا واقعاً تقدیر وجود دارد؟ آیا قهرمان از این چنین حوادث که سرنوشت برایش فراهم کرده است رهائی خواهد خواهد یافت؟». اثرات این توانائی شاعرانه همانطوریکه در کلیات مشهود است، در جزئیات نیز آشکار می‌باشد. برخی از قطعات شاهنامه بدین سبب در اذهان مردم نقش بسته که هم کوتاه است و هم قوی‌مانند داستان جنگ رودریگ^۱ بامورها^۲ و یا رؤیای آتالی^۳.

یکی از قطعاتی که بسبب وضوح و ایجاز موجب تحسین ایرانیان است قطعه‌ای است که رستم باتیری اشکبوس تورانی را میکشد:

پس آنکه به بند کمر برد چنگ	گزین کرد یک چوبه تیر خدنگ
خدنگی بر آورد پیکان چو آب	نهاد بر او چار پر عقاب
بمالید چاچی کمانرا بدست	بچرم گوزن اندر آورد دشت
ستون کرد چپر او خم کرد راست	خروش از خم چرخ چاچی بخواست
چو سوفارش آمد به پهنای گوش	ز چرم گوزنان بر آمد خروش
چو پیکان ببوسید انگشت اوی	گذر کرد از مهره پشت اوی ...
نگه کرد کاموس و خاقان چین	بدان برز و بالا و آن زور و کین
چو برگشت رستم هم اندر زمان	سواری فرستاد خاقان دمان

۱- Rodrigue قهرمان نمایشنامهٔ سید.

۲- Maures ساکنان موریتانی (افریقای شمالی).

۳- Athalie ملکهٔ ژودا (در فلسطین) و موضوع یکی از نمایشنامه‌های

کزان نامور تیر بیرون کشید همه تیر تا پرش در خون کشید
 میان سپه تیر بگذاشتند مر آن تیر را نیزه پنداشتند^۱

قدرت و شدت بیان در عبارات کوتاه و بوسیله جمله‌های ساده‌ای نمودار میشود که در روح خواننده يك سلسله آهنگ و طنین ایجاد میکند، خواه آن وقایع مادیات باشد و خواه مجردات. در یکی دو بیت فردوسی خطوط اصلی را چنان ترسیم میکند که یکنفر نقاش باسانی میتواند موضوع تابلویی را از آن بیرون کشد. مثلاً يك مرد جنگی مانند يك گرگ میان کشته‌ها که روی زمین را پوشانیده است پیش میرود و بباران تیر بی - اعتناست؛ پس از نبردی از بس کشته افتاده است، فراز و نشیب از هم تمیز داده نمیشود؛ بهرام گور ازدهائی را کشته و تمام مغرب از پرتو زهری که از دهانش بیرون میاید روشن شده است. نقاشی احساسات نیز بهمان اندازه نیرومند است. رودابه دلباخته فریاد میزند:

سپهدار دستان بکابل بماند چنین مهر اویم بآتش نشانند
 نخواهم بدن زنده بی روی او جهانم نیززد بیک موی او^۲

افراسیاب که از پیروزی نومید شده است چنین مینالد:

بدین رزم بشکست گوئی دلم بر آنم که دل را زتن بگسلم^۳

انوشیروان عادل و دین دار «ضریح دل خود را بازربفت ایمان

می پوشاند»^۴

۱- شاهنامه ج ۲ ص ۲۳۱ و ۲۳۲.

۲- همان ج ۱ ص ۱۵۶ و ۱۵۷.

۳- همان ج ۳ ص ۲۶.

۴- همان ج ص.

وحشت ناگهانی در این جمله ساده کاملاً بچشم میخورد : « پدر برپسر برهمی راه جست^۱ » در این جمله دلسوزی فردوسی نسبت بکسان ناتوان و شکست خورده احساس میشود و ترحم لطیفی باین تعریف جوان روح میدهد :

جوانی همی سازد ازخویشتن ز سالش نیاید همانا شکن^۲
و یا این کلمات که اضطراب نهائی مرگ را خلاصه میکند:
هم آنکه برفت ازتنش جان پاک تنش خسته ز آن تیر بر تیره خاک^۳

فردوسی استعداد تصویر و تجسم دارد و این تصویرها هم کوتاه است و هم روشن و میتوان باسانی فهرستی از آنها تنظیم کرد که شاید با فرهنگ استعارات و ویکتور هوگو برابری کند . اما این تصویرها و تشبیه ها در ترجمه مقدار زیادی از نیرو و رنگ خود را ازدست میدهد. بنابراین اصرار در این مورد بیفایده خواهد بود و همینطور است بحث دربارهٔ زبان و صرف و نحو شاهنامه که تنها بدرد متخصصین میخورد .

مسئله در مورد سبك نگارش و زبان ، فردوسی از منابعی متأثر شده است که تعیین آنها بطور وضوح مشکل است . چنانکه قبلاً دیدیم قطعه شعر دقیقی که پیشرو فردوسی بشمار میرود ، حاکی از رسیدن نوع حماسی بحد بلوغ و کمال است و از سوی دیگر در فرهنگهای ایرانی ابیاتی دیده میشود منسوب بشاعران پیش از فردوسی و شبیه باشعار او . اما

۱- شاهنامه ج ۴ ص ۲۸۸ :

همه لشکر ترك برهم زدند
ببوم و برش آتش اندر زدند
ستاره همی دامن ماه جست
پدر بر پسر برهمی راه جست

۲- همان ج ۳ ص ۳۱۹ .

۳- همان ج ۳ ص ۳۶۷ .

با يك گل بهار نمیشود^۱ و ایجادنوع حماسی در ایران بی گفتگو به سراینده شاهنامه تعلق دارد. و انگهی فردوسی که پیوسته در بند ساختن يك اثر ملی است، به همان اندازه که بکلمات کهن ایرانی دلبستگی نشان میدهد، دشمن کلمات تازی نیز می باشد. در شاهنامه در حدود چهار صد و سی کلمه عربی وجود دارد و این مقدار در اثری بدان پهناوری بسیار ناچیز است و گذشته از آن میتوان تصور کرد که رونویسان شاهنامه بعدها بجای بعضی از کلمات پارسی کلمات تازی گذاشتند. اما درباره نحوه شاهنامه میتوان گفت که سادگی آن با عظمت داستان مناسب است.

در شاهنامه عبارات دراز اندك است. معمولاً جمله از يك بیت تجاوز نمیکند و حتی اغلب بيك مصرع ختم میشود. و نیز گاهی شاعر عمد دارد که مطلب را کوتاه ادا بکند و در اینصورت جمله سه چهار کلمه بیشتر نیست و گاهی اتفاق میافتد که خواننده در معنی آنها تردید میکند. ولی این سادگی انشاء مانع از این نیست که فردوسی صنایع لفظی بکار ببرد و اغراقهای استعمال کند که طبعاً در هر حماسه ای پیش میآید. صنعت اغراق بویژه در داستان نبردها پدیدار میشود. جهش مقاومت ناپذیر سپاه نیروهای طبیعت را فلج میکند: بدین سان خورشید از فریاد جنگجویان میهراسد و راه خود را در آسمانها گم میکند؛ هنگامی که رستم شمشیر خود را بجولان در میآورد آفتاب تغییر جهت میدهد و از گرد و خاکی که سواران بلند میکنند نابینا می شود و از رفتن باز می ایستد؛ گرد و خاك بوسه بآسمان میزنند و باد در برابر این گرد و خاك و یا در

۱- در زبان فرانسه معادل این ضربالمثل چنین است: بایک پرستو بهار

برابر انبوه سپاهیان از وزیدن باز میماند؛ زمین زیر سنگینی سربازان در خطر فرو رفتن است؛ ستارگان از ترس آنان پسابگریز می‌نهند و بطریق اولی کرکس‌ها نیز چنین‌اند و آنها نمیتوانند انبوه کشتگان را باسایه بالهای خود بپوشانند.

در شاهنامه طبیعت است که اغلب تصویرها را می‌آفریند. اهمیت فلق و شفق را در پیش دیدیم در جریان شاهنامه خورشید مقام شامخی دارد و این شگفت‌انگیز نیست^۱.

هنگامیکه شب پابگریز می‌نهد، آفتاب شمشیر آتشین خود را از نیام در میاورد، سپر زرین خود را بلند میکند و کمند نور را بگنبد آسمان میافکند. سپس این مرد جنگی تبدیل به دلداده‌ای میشود و با ناخن‌هایش گونه‌های تیره شب را میخراشد، دست بر حلقه گیسوی شب می‌زنند و لبان ماه را چنان می‌گزد که خون از آن جاری میشود. ماه در آغاز بسان دلباخته‌ای رنج‌دیده باریک و پریده رنگ است سپس بهنگام بدر برفراز کوهسارها اوج میگیرد، همچون پادشاهی پیروز که بر اورنگ فیروزه نشسته باشد.

توجه به حیوانات تشبیهات زیادی را سبب میشود. مثلاً خورشید شروع بدرخشیدن میکند همچون ماری که در گرد و خاک بغل‌طد؛ یک مرد جنگی که در آغاز نیرومند است مانند ماری بهنگام زمستان بی‌حس میشود؛ دلاوری در دژ فرو میرود، همچون شیری که غزالان را غافلگیر کند. تشبیهات دیگر از پیشه‌ها برمی‌آید بویژه پیشه بافندگی. مثلاً:

هوا بود شد برف چون تار گشت سپهدار از آن کار بیچار گشت^۱
 همه راه و بیراه ز آوای رود تو گفتی هوا تار بد رود بود^۲
 اما هیچکدام از اینها بیایه تشبیهاتی که از رستنیها یعنی گلها و
 درختان اقتباس شده است نمیرسد. از میان خونخواهی ها و غوغای
 نبردها چشمه باریک روستائی مارپیچ وار میگذرد، همان چشمه ای که
 در باغ پدری به نخستین رؤیاهای شاعر طراوت میبخشید و مسلماً با
 گوش دادن به آواز پرندۀ دوران جوانی است که فردوسی این عبارات
 مؤثر و حزن انگیز را پیدا کرده است:

نخندد زمین تا نگرید هوا هوا را نخوانم کف پادشا^۳
 نیابد کسی چاره از چنگ مرگ چو باد خزان است و ما هم چو برگ^۴
 پاره ای از تشبیهات شاهنامه باشعرا ابتدائی خویشی دارد^۵. اغلب
 قهرمانی که به خوشی های يك آینده خیالی میانداشد، آنها را در این
 کلمات خلاصه میکنند و این کلمات در شعر ایرانی کسب موفقیت کرده
 است.

چو آن پادشاهی شود یکسره به آبشخور آید پلنگ و بره^۶

۱- شاهنامه ج ۳ ص ۲۷۶.

۲- همان ج ۳ ص ۸۹.

۳- همان ج ۳ ص ۲۶۰.

۴- همان ج ۴ ص ۲.

۵- Poésie primitive شعر ابتدائی، بدوی، قدیمی و باستانی.

۶- شاهنامه ج ۲ ص ۳۸۷ و جای دیگر:

جهان تازه شد از سرگاه اوی اباگرگ میش آب خوردی بجوی

(ج ۴ ص ۳۶۹)

این همان شعر اشعیا^۱ پیامبر است. همینطور فلان وصف زیبائی زن
 «سرود سرودها» ی حضرت سلیمان را بیاد میآورد.^۲
 آیا در ستایشی که فردوسی از خدا میکند، خدای توانائی که
 چیزی از قدرت لایزال او بیرون نیست، انعکاسی از مزامیر^۳ حضرت
 داود بنظر نمیرسد؟ :

ز پر پشه تسا پی ژنده پیل همان چشمه آب و دریای نیل
 ز خورشید رخشنده تاتیره خاک گنر نیست از داد یزدان پاک^۴
 و آیا «لویاتان»^۵ با سایه خود این تشبیه تاریک و مرموز پیری
 را نسوده است؟

دم اژدها دارد و چنگک شیم-ر نخاید کسی را که آرد بزیر
 هم آواز عدست و هم زور گرگ بیکدست رنج است و دیگرش مرگ^۶

۱- Esaü - (در کتاب شادروان پروفیسور ماسه Esaïe ضبط شده است) LXV, 25.

۲- le Cantique des Cantiques - بخشی از تورات منسوب
 به حضرت سلیمان. منظومه ایست عشقی و بسیار شاعرانه.

۳- Psaumes - زبور یا مزامیر حضرت داود. دعاها و سرودهایی که
 داود پیامبر به آنها ترنم میکرد است.

۴- شاهنامه ج ۲ ص ۵۶۶ ضمیمه.

۵- Léviathan - از شخصیت های تورات. نویسنده کتاب ایوب (فصل
 ۴۱) تمساحی را بنام لویاتان وصف میکند که مظهر نیروی اهریمنی است.

۶- شاهنامه ج ۴ ص ۳۶۸.

بخش ششم

خصوصیات اخلاقی فردوسی و اندیشه‌های او

شاهنامه حاوی عده زیادی از اندیشه‌ها است که فردوسی اغلب به‌قهرمانان خود نسبت می‌دهد. اما گاهی شخصاً رشته سخن را بدست می‌گیرد و این عبارات اگر باطلاعات کم و بیش روشنی که از شرح حال شاعر بدست داریم به پیوندند، خواهیم توانست تا حدی خلق و خوی فردوسی را طرح‌ریزی بکنیم ولی بهر حال نباید این گفته ژرف‌تر گنief^۱ را فراموش کرد که: «روح دیگری جنگل تاریکی است.»

صفت برجسته این خوی و الاتباری و بزرگواری کامل است. در صورتی که شاعران دیگر تا پایه عشق پست تنزل میکنند، فردوسی همچنان پاکدامن میماند و این بی‌آلایشی در اثر او که اساساً پاک و سالم است بچشم می‌خورد.

حتی هنگامیکه عشق و شهوت باوج کمال میرسد، فردوسی در بیان مطلب عفت قلم را رعایت میکند و از حدود نزاکت بیرون نمیرود. اشعاری را که او بهمسر و فرزندش اختصاص داده است نشان میدهد خیالات پهلوانی، که يك عمر در آن غوطه‌ور بوده‌است، مانع از این نبوده که فردوسی بطور ساده خود را يك پدر خوب خانواده نشان بدهد.

۱- Tourgueniev - رمان‌نویس معروف روسی (۱۸۸۳ - ۱۸۱۸).

ناقدان سخت‌گیر فردوسی را ملامت کرده‌اند که در پاره‌ای از اشعار خود لذت باده گساری را بیان کرده است . اما آیا این می‌پرستی در اشعار همه زمانها و مکانها دیده نمی‌شود ؟ شاید این ملامت بیشتر بجا باشد که فردوسی بیش از اندازه از تنگدستی خود نالیده و باصرار یادآوری کرده است که برای شاهنامه خود امید پاداش داشته است . اما باید بخاطر داشت که او مرده ریگ و آسایش خود را باصطلاح فدای نظم شاهنامه کرده بود . زمانیکه همکاران وی قصاید کوتاهی در مدح پادشاهان میسرودند و تحت حمایت آنان قرار می‌گرفتند و براحتی می‌زیستند ، فردوسی این مداخل و چاپلوسی‌ها را بدیده تحقیر می‌نگریسته است و زندگی خود را وقف این می‌کرد که سنن و روایات ملی را جاودانی سازد . با همه این افراد تنگدل عقیده دارند مداخلی که فردوسی بسلطان محمود عرضه داشته و تعداد آن در شاهنامه در حدود بیست قطعه میباشد اغراق آمیز است و کافی است که یکی از آنها را بعنوان مثال ذکر کرد :

هر آنکس که دارد ز پروردگان	از آزاد وز پاك دل بردگان
شهنشاه را سر بر سر دوستدار	بفرمان ببسته كمر استوار
ببزم اندرون آسمان وفاست	برزم اندرون تیغ زن ازدهاست
بتن ژنده پیل و بجان جبرئیل	بدست ابر بهمن بدل رودنیل
رده برکشیده سپاهش دومیل	بدست چپش هفتصد ژنده پیل ^۱
اگر مهر بساکین نیامیزی	ستاره ز خصمش فروریزی

تنش زورمند است و چندین سپاه که اندر میان با درانیست راه
 پس لشکرش هفتصد ژنده پیل خدای جهان یار با جبرئیل^۱
 اما باید دانست که اغراق در ادبیات شرق نقش بزرگی دارد .
 گذشته از آن، آیا ستایش اغراق آمیز در مغرب زمین وجود ندارد ؟ مثلاً
 برانتوم^۲ در ستایش کاترین دوم دیسی چه نوشته است ؟ : « برای ابراز
 زیباییها و فضائل او باید که خداوند، جهان را درازتر و آسمان را بلندتر
 سازد . زیرا فضای جهان و آسمان برای پرواز کمال و شهرت او توانائی
 ندارد » . بعلاوه اگر فردوسی را با شاعران دیگر ایران و عرب بسنجیم
 آدم معتدلی بنظر خواهد رسید . غالباً در عین مدح یادآوری میکند که
 قدرتهای این دنیا پایدار نیست و زود ناپدید میشود . فردوسی بارها توانائی
 شاعرانه خود را صادقانه اعتراف کرده است و این راستگویی چرب زبانی
 و سخن پردازی او را درباره پادشاهان تعدیل میکند . براستی فردوسی
 خود میداند که شاهنامه او هرگز از میان نخواهد رفت :

بر این نامه بر عمرها بگذرد همی خواند آن کس که دارد خرد
 هر آنکس که دارد دهش و رای و دین پس از مرگ بر من کند آفرین^۳
 این سخنان با چنان اعتمادی بیان میشود که آدمی بیاد گفته های
 « پندار » و « هوراس » میافتد،^۴ زیرا از سوی دیگر میگوید :

۱- شاهنامه ج ۳ ص ۲ .

2- Brantôme (۱۵۳۵ - ۱۶۱۴) مورخ فرانسوی

۳- همان ج ۳ ص ۴ و ج ۵ ص ۲۳۸ .

4- Pindare (Phytique) (قرن پنجم و ششم قبل از میلاد)

شاعر یونانی (قرن اول قبل از میلاد)
 شاعر لاتینی (قرن اول قبل از میلاد)
 Horace (Odes, III, 30)

سخن به که ویران نگردد سخن جواز برف و باران سرای کهن^۱
فردوسی از همان آغاز آرمان بلندی برای خود ایجاد و آنرا
چنین خلاصه کرده است :

همی نام جاوید ماند نه کام بینداز کام و برافراز نام
ز نام است تا جاودان زنده مرد که مرده شود کالبد زیر گرد^۲
«از خوشبختی چشم پیوش و به بلندی نام بکوش!» شاعر چه شعاری
بلندتر از این میتواند ابداع بکند؟ فردوسی بسبب عشق و علاقه بکتاب
خود، پیشاپیش آماده تحمل هر گونه تیره روزی بوده است. این تحمل
به اندوه پهلوانانه‌ای منجر میشد که گل جوانی شاعر را پژمرده میساخت
و در عوض نیروی روحی وی را فزونی میداد. شاعر تحولی را که در خود
مشاهده میکرد بروشنی چنین بیان داشته است :

مرا طبع نشکفت اگر تیز گشت به پیری چنین آتش آمیز گشت^۳
همین درد و اندوه گاهی سبب پیدایش اشعار غنائی میشود که
از زیباترین اشعار شاهنامه بشمار میرود :

همه بستان زیر برگ گل است	همه کوه پر لاله و سنبل است
به پالیز بلبل بنالد همی	گل از ناله او ببالد همی
شب تیره بلبل نخسبد همی	گل از باد و باران بخندد همی
من از ابر بینم همی باد و نم	ندانم که نرگس چرا شد دژم
بخندد همی بلبل از هر دوان	چو بر گل نشیند گشاید زبان...

۱- شاهنامه ج ۴ ص ۸۲.

۲- همان ج ۵ ص ۲۹۷.

۳- همان ج ۴ ص ۵۲۸.

که داند که بلبل چه گوید همی بزیر گل اندر چه جوید همی
نگه کن سحرگاه تا بشنوی ز بلبل سخن گفتن پهلوی
همی نالد از مرگ اسفندیار ندارد بجز ناله زو یادگار^۱
در این روح بلند ، نیروی پهلوانی مهر و عاطفه انسانی را خفه
نکرده بود و فردوسی عظمت و جلال رنجهای آدمی را دوست میداشت و
چون خود تیره‌روزی دیده بود می‌توانست از تیره‌روزی دیگران ، خواه
پیر و خواه جوان ، برقت دریاید :

« غم خرد را خرد نتوان شمرد »^۲

فردوسی رنج ناگفتنی تنهائی را درك میکند :
پدر بی‌پسر چون پسر بی‌پدر که بیگانه او را نگیرد ببر^۳
او دو سه بار رنجهای انسانی را با چنان دلسوزی برمی‌شمارد که
آدمی رقت و شفقت بود لر را در شعر « قو » بیاد می‌آورد :
دگر کودکانی که بیماراند زنانی که بی‌شوی و بی‌چادراند
دگر آن کش آید به پیری نیاز زهر کس همیدارد از رنج راز
سه دیگر کسی کوزتن بازماند بروز جوانی درم برفشاند^۴

* * *

فروشید گوهر بزر و به سیم زن بیوه و کودکان یتیم

۱- شاهنامه ج ۳ ص ۲۹۷ .

۲- همان ج ۱ ص ۴۷۶ .

۳- همان ج ۴ ص ۱۱۹ .

۴- همان ج ۳ ص ۱۳۱ .

تهیدست مردم که دارند نام گسسته دل از نام و آرام و کام...
کسیرا که اندوه وام است نیز از این گنج باید که باشدش چیز^۱

* * *

دگر هر که پیر است و بیمار و سست همان گر جوان است و ناتندرست
و گر وام دارد کسی زین گروه شدست از بدوام خواهان ستوه
و گر بی پدر کودکان اند نیز از آن کس که دارد نخواستند چیز
بود مام کودک نهفته نیاز همی دارد آن تنگی خویش راز
و گرمایه داری توانگر بمرد بدین مرز و زو کودکان ماند خرد
کنند کار داری بدان چیز رای ندارد بدل ترس و شرم از خدای
و گر هر که دارد نهفته نیاز بدو برگشایم در گنج باز^۲
بعلاوه از لحن تأثر آور شاهنامه میتوان حدس زد که فردوسی از

۱- شاهنامه ج ۴ ص ۲۴۸ .

۲- همان ج ۴ ص ۲۸۲ .

نویسنده فقید این اشعار فردوسی را بشعر « قو » اثر بودلار شاعر معروف فرانسوی مانند کرده است که ترجمه چند بیت آن چنین است :

« به کنیز سیاهی می اندیشم که در گل ولای پای می فشارد و با چشمان بهت زده ، پشت دیوار بزرگ مه ، درختان نارگیل افریقایی سربلند را که از دیده نهان شده اند جستجو میکند ؛ به کسی می اندیشم که گمشده خود را هرگز و هرگز باز نخواهد یافت ؛ به کسانی می اندیشم که از اشک سیراب میشوند و پستان درد و غم را همچون ماده گرگی مهربان می کنند ! به کودکان لاغر اندام یتیمی می اندیشم که همچون گل پژمرده میشوند . بدین سان در جنگلی که اندیشه من جلالی وطن کرده است ، یاد دیرین با تمام نیرو در بوق میدمد ! به ملاحانی می اندیشم که در جزیره ای از یاد رفته اند ! به اسیران می اندیشم ، به کسانی که شکست خورده اند و به بسیار کسان دیگر ... »

صمیم قلب به حال پهلوانان تیره روز خود دلسوزی میکند. مثلاً هنگامیکه رضا و تسلیم ایرج را وصف میکند که بدست برادران خود قربانی میشود و یا هنگامیکه نومیدی پدرش فریدون را پس از مرگ فرزند و یا درد و اندوه رستم و تهمینه را پس از مرگ فرزندشان سهراب و یا مرگ اندوه بار رستم را بیان میدارد. همدردی شاعر شامل تورانیان نیز میشود که شجاعانه می‌جنگند و کشته میشوند و حتی حیوان ناچیزی که در پی آذوقه است فردوسی را بر سر رحم می‌آورد.

با همه این عاطفه و دلسوزی نباید جنبه‌های مردانه شاعر را نادید سازد، زیرا دلآوری و مردانگی از خصایص اخلاقی فردوسی بشمار میرود. پاره‌ای ابیات نشان میدهد که او میهن پرست پرشوری است و بزادگاه خود بر استی پای بند می‌باشد. اشکها و سخنان دریغ آمیز سیاوش بهنگام ترک گفتن ایران و پناهنده شدن بتوران زمین در واقع بیان احساسات شخصی شاعر است. فردوسی چون ارزش استقلال سیاسی را درمی‌یابد بر زبان یکی از پادشاهان ایران این سخن کورنئی را جاری می‌سازد^۱.
 خنک آنکه بر کینه‌گه کشته شد نه از ننگ ترک‌ان سرش گشته شد^۲

اما مهر میهن او را و امیدارد که کورکورانه بستایش ایرانیان بپردازد. استادی که در دسترس فردوسی بوده است وقتی شکستی را نشان میدهد، فردوسی تردیدی نمیکند که آنان را مقهور ترس و ضعف قلمداد کند:

1- Corneille

از بزرگترین تراژدی‌نویسان فرانسه (قرن ۱۷ میلادی). سخنان حاکی از علوهت و عزت نفس و وظیفه‌شناسی را سخنان کورنئی میگویند (م).

۲- شاهنامه ج ۳ ص ۲۵۸.

برفتند از ایرانیان هر که زیست بر آن زندگانی بیاید گریست^۱
 برعکس بیمی ندارد از اینکه بتورانیان در مواقع بحرانی باندازه
 ایرانیان نسبت میهن پرستی بدهد. هنگامیکه جنگجویان افراسیاب بدست
 رستم شکست ناپذیر تحت فشار قرار میگیرند ، با این سخنان شکوهمند
 افراسیاب را دلگرمی میدهد :

ز بهر برو بوم و پیوند خویش زن و کودک خرد و فرزند خویش
 همه سربسرتن بکشتن دهیم از آن به که کشور بدشمن دهیم^۲
 فردوسی همان طوری که در سیاست خرافاتی نیست ، در مذهب
 نیز مرد مدارا و تحمل می باشد . آنگاه که از مسیحیت دم میزند معمولا
 توام با احترامی است که تا مرز تمایل و عاطفه پیش میرود . امپراطور
 بیزانس به خسرو پرویز چنین مینویسد :

خود آزر دنی نیست دردین ما مبادا بدی کردن آئین ما
 ندیدیم چیزی به از راستی همان دوری از کژی و کاستی^۳
 فرزند انوشیروان که بدین مسیح گرویده است پیش از نبرد
 چنین میگوید :

مرا دین کسری نباید همی دلم سوی مادر گراید همی...
 مسیحای دین دار اگر کشته شد نه فر جهاندار از او گشته شد
 سوی پاک یزدان شد از خاک پاک بلندی که دید اندرین تیره خاک؟
 اگر من شوم کشته بس پاک نیست که این زهر را هیچ تریاک نیست^۴

۱- شاهنامه ج ۲ ص ۱۵۰ .

۲- همان ج ۲ ص ۲۹۱ .

۳- همان ج ۵ ص ۱۳۷ .

۴- همان ج ۴ ص ۴۰۷ .

آنگاه که شاهزاده جوان می‌میرد، اسقفی خطبه سوگواری او را
با این سخنان پایان می‌دهد :

کنون حال او بامسیحاییکی است همان است کاین کشته بردار نیست^۱
شاعر همین احساسات را درباره دین زردشت ابراز می‌دارد. گرچه
بسط مقال درباره پیدایش زردشت را به دقتی وامیگذارد، با همه این
فردوسی در تمام شاهنامه پیروان دین باستانی بویژه اسفندیار را از پاکترین
پرستندگان خدا میدانند و عقیده دارد که از سعادت جاودانی برخوردار
خواهند شد . و اگر درباره آئین زردشتی سخنی نمی‌گوید از نادانی
نیست (این احتمال کم می‌رود) بلکه برای این است که از تهمت کفری
برکنار بماند .

گذشته از آن در اشعاریکه فردوسی خد را می‌ستاید خود را از
تعصبات دینی رها می‌سازد و تنها بستایش موجود ناشناختنی (آفریدگار)
بسنده می‌کند . چنانکه در دیباچه شاهنامه به‌نگام نیایش می‌گوید :

بنام خداوند جان و خرد	کزین برتر اندیشه برنگذرد...
به بینندگان آفریننده را	نبینی مرجان دو بیننده را
نه اندیشه یابد بدو نیز راه	که او برتر از نام و از جایگاه
چنان دان که هرگز نیاید پدید	توهم در آن کن که وهم آفرید
سخن هرچه از گوهران بگذرد	نیابد بدو راه جان و خرد
خرد کو سخن برگزیند همی	همان را ستاید که بیند همی
ستودن نداند کس آنرا که هست	میان بندگی را ببايدت بست
خرد را و جانرا همی سنجداوی	در اندیشه سخته کی کنجداوی:..

بدین آلت و جایگاه و روان ستود آفریننده را چون توان؟
 بهستیش باید که خستو شوی ز گفتار و پیکار یکسو شوی^۱
 باوجود دشمنی آشکار که فردوسی با نژاد تازی دارد، حضرت
 محمد و بویژه حضرت علی را از دل و جان میستاید. باهمه این، از
 تمام اشعار دینی که در شاهنامه پراکنده است چنین برمیآید که وی یک
 مؤمن آزاد اندیش بوده و از دستورهای دقیق آئین اسلام تاحدی رهایی
 داشته است. گذشته از آن، این حالت آزادی دینی، که به سبب انسدادهای
 بادوران پیش از اسلام و نیز به سبب دلبستگی به ابداع شاعرانه پدید
 آمده است، هرگز شوق خداپرستی را از بین نمیبرد. بنظر میرسد که
 فردوسی گاهی مانند ویکتور هوگو مست خدا میشود، خدائی که بافرینش
 جهان بسنده نکرده و «آسمان برتر را از سینه خود بیرون کشیده است.»
 فردوسی توانائی تام و تمام آفریدگار را باناسازگاریهای ظاهری
 سرنوشت بشری در عبارتی تلفیق میدهد که از نظر ایمان و ایجاز سزاوار
 ستایش است. عقل آدمی با آنچه که خدا میکند باید آشتی کند. «
 احساسات دینی فردوسی نه تنها در اشعار بلکه از خود سخن میگوید
 پدیدار است بلکه در ابراز احساساتی که شاعر بقهرمانان خود نسبت
 میدهد نیز دیده میشود. کدام مرد مؤمنی، ولو به هر دینی باشد، این
 نیایشی را که فردوسی از دل کیخسرو، پادشاه کیانی، جاری میسازد
 نیایش خویشتن نمی‌داند؟ :

۱- شاهنامه ج ۱ ص ۶ - در بعضی از نسخ بجای پیکار (بیهوده) آمده

است (م).

چنین گفت کای برتر از جان پاك	بر آرنده آتش و باد و خاك
نگه دار و چندی خرد ده مرا	هم اندیشه نيك و بد ده مرا
ترا تا بباشم نیایش كنم	بر این نيكوئیها فزایش كنم
بیامرز كرده گناه مرا	ز كژی بكش دستگاه مرا
بگردان ز جانم بد روزگار	همان چاره دید آموزگار ...
چو برمن بپوشد در راستی	به نیرو شود كژی و كاستی
بگردان ز من دیو را دستگاه	بدان تا ندارد روانم تباه
روانم بدان جای نيكان رسان	نگه دار برمن تو این راهوسان ^۱

اندیشه‌های سیاسی

بنظر فردوسی پادشاه باید مطابق اصول مذهبی سلطنت کند .
 بالزاک نیز اظهار میداشت که بنام دو حقیقت جاودانی چیز مینویسد :
 دین و سلطنت^۲ . بدین سان فردوسی بر زبان اردشیر ، پادشاه ایران ،
 این سخنان را جاری میسازد :

چنان دین و شاهی بیکدیگر اند	تو گوئی که در زیر يك چادر اند
نه بی تخت شاهی بود دین بجای	نه بیدین بود شهریاری بپای
دود بیاست يك در دگر بافته	بر آورده پیش خرد یافته
نه از پادشا بی نیاز است دین	نه بیدین بود شاهرا آفرین
نه آن زین نه این زان بود بی نیاز	دو انباز دیدیمشان نيك ساز ^۳

سبب این است که پادشاه ایران تا پایان ساسانیان دارای امتیازات

۱- شاهنامه ج ۳ ص ۱۱۵ .

۲- رمان نویس معروف فرانسوی (قرن نوزدهم)

۳- شاهنامه ج ۴ ص ۱۳۸ .

مذهبی بوده است. متون تاریخی و شعری هردو این مطلب را تأیید میکنند. در سنگ نبشته‌های نقش رستم فره ایزدی بیان میدارد که چگونه تاج موبدان و هیربدان را روی سر نخستین پادشاه ساسانی گذاشته است. فردوسی این عنوان دینی موبد را گاهی به پادشاهان ساسانی میدهد. از سوی دیگر روایت میکند که چگونه در عالم رویا ساسان نیای سلسله را می‌بیند که در برابر او زردشتیان برای ادای احترام آتش مذهبی برافروخته‌اند. نه تنها ساسانیان بلکه نخستین شاهان دوران اساطیری نیز حامی دین بوده‌اند. منوچهر، پادشاه پیشدادیان، چنین بیان میدارد:

هر آنکس که در هفت کشور زمین	بگردد ز راه و بتابد ز دین
نمایندۀ رنج درویش را	زبون داشتن مردم خویش را...
همه نزد من سربسر کافرنند	وز آهرمن بد کنش بدتراند
هر آن دینور کو بر این دین بود	زیزدان و از منش نفرین بود
وزان پس به شمشیر یازیم دست	کنم سربسر کشور و بوم پست ^۱

بنابراین پیش از هر چیز پادشاه باید در پاکدلی خود بکوشد تا بدین وسیله وقار و سنگینی خود را تأمین نماید. اعتبار شاه و آرامش کشور آنگاه فزونی مییابد که او بتواند از سخنان بیهوده بپرهیزد:

نباید که باشی فراوان سخن	بروی کسان پارسائی مکن
سخن بشنو و بهترین یادگیر	نگر تا کدام آیدت دلپذیر...
سخن هیچ مسرای با راز دار	که او را بود نیز همساز و یار
سخن را تو آکنده دانی همی	به گیتی پراکنده خوانی همی

چورازت به شهر آشکارا شود دل بخردت بی مدارا شود^۱
 قانون خاموشی در این عبارت کوتاه خلاصه میشود و آن، صفت
 دیگر پادشاهی را بیان می‌دارد :

گشاده شد آنکس که اولب بیست زبان بسته باید گشاده دودست^۲
 براستی :

چنان‌دان که شاهی مراوراسزاست که دور فلک را ببخشید راست^۳
 فردوسی بارها گشاده دستی خردمندانه کیخسرو را روایت
 می‌کند :

هر آن بوم و برکان نه آباد بود تبه بود و ویران ز بیداد بود
 درم داد و آباد کردش ز گنج ز داد و ز بخشش نیامد برنج^۴
 ولی سخی ترین پادشاهان بهرام‌گور ساسانی است که در میدان
 عمومی بارعام میدهد و فریاد میزند :

توانگر کنم مرد درویش را بدین آورم جان بدکیش را
 بتوزیم وام کسی کش درم نباشد دل خویش دارد بغم
 دگرهر که دارد نهفته نیاز بدو برگشایم در گنج باز
 چو از کارداران بود رنج نیز که او از پدر مرده‌ای خواست چیز
 کنم زنده بردار بیداد را که آزارد او مرد آزاد را^۵
 پادشاهان را صفات دیگری نیز در بایست است . انوشیروان این

۱- شاهنامه ج ۴ ص ۱۴۰ .

۲- همان ج ۴ ص ۳۱۹ .

۳- همان ج ۴ ص ۱۳۹ .

۴- همان ج ۲ ص ۸۲ .

۵- همان ج ۴ ص ۲۸۲ .

صفات را بدو فرزند خود که بنوبت پادشاهی خواهند کرد برمی‌شمرد :
 چو دارید هردو بشاهی نژاد خرد باید و شرم و پرهیز و داد^۱
 دادگری و بخشندگی دو فضیلت اساسی است که سایر فضایل از
 آن سرچشمه می‌گیرد .

کمال مطلوب دادگری طبعاً در خسرو انوشیروان مجسم است .
 او در تعلیماتی که بجان‌شین خود می‌دهد خود تصویری از پادشاه کامل را
 ترسیم می‌کند :

نگر تا نباشی جز از بردبار	که تیزی نه خوب آید از شهریار
جهاندار و بیدار و فرهنگ جوی	بماند همه ساله با آب‌روی
بگردد دروغ هیچگونه مگرد	چو گردی بود بخت را روی زرد
دل و مغز را دور دار از شتاب	خرد با شتاب اندر آید بخواب
په نیکان گرای و به نیکی بکوش	بهر نیک و بد پند دانا نبوش
نباید که گردد بگردد تو بد	که از بد ترا بیگمان بدرسد ...
جهانرا چو آباد داری بداد	بود گنجت آباد و بخت از تو شاد
چو نیکی نمایند پاداش کن	ممان تا شود رنج نیکان کهن ...
بهر کار با مرد دانا سگال	برنج تن از پادشاهی منال ...
هر آنکس که باشد ترا زیر دست	مفرمای در بینوائی نشست
ز نیکی فرو مایه را دور دار	به بی‌دادگر مرد مگذار کار
همه گوش و دل سوی درویش دار	غم کار او چون غم خویش دار
چو از خویشان نامور داد داد	جهان گشت از او شاد و او نیز شاد ^۲

۱- شاهنامه ج ۴ ص ۴۸۹ .

۲- همان ج ۴ ص ۵۵۴ .

در مفهوم عمیق شاهنامه یکنوع تضاد اساسی وجود دارد . همان اندازه که اندیشه خونخواهی در دورانهای اساطیری شاهنامه ایجاد عمل می کند ، بهمان اندازه اندیشه دادگری بر بخش دوم شاهنامه یعنی دوران ساسانیان حکمفرماست . اردشیر بنیان گزار سلسله چنین فریاد میزند :

که اندر جهان داد گنج من است جهان تازه از دسترنج من است
جهان سر بسر در پناه من است پسندیدن داد راه من است^۱

وانگهی در زمان اساطیری خود انتقام بمنزله يك عدالت تلقی میشود . چنانکه رستم بفرزند کاوس شاه میگوید :

بدو گفت سالار و مهتر توئی سیاوش را خود برادر توئی
میانرا بکین برادر ببند ز فتراک مگشای هرگز کمند
میا سای وز کین افراسیاب ز دل دور کن خورد و آرام و خواب
همه داد کن تو بگیتی درون که از داد هرگز نشد کس نگون^۲

از این اندیشه عدالت میتوان اثری در تمام شاهنامه پیدا کرد . پادشاهان سلسله های گوناگون بهنگام نشستن بر سریر سلطنت از داد سخن میگویند . قباد کیانی چنین اظهار میدارد :

چنین گفت پس نامور کیقباد که چیزی ندیدم نکوتر زداد^۳
نخواهم بگیتی جز از راستی که خشم خدا آورد کاستی
سزدگر هر آنکس که دارد خرد بکژی و ناراستی منگرد^۴

۱- شاهنامه ج ۴ ص ۱۱۵ و ۱۱۶ .

۲- همان ج ۲ ص ۲۹ .

۳- همان ج ۱ ص ۲۷۲ .

۴- همان ج ۱ ص ۲۷۲ و ۲۷۳ .

جانشینان او هنگامیکه قدرت را بدست میگیرند خود را ملزم میکنند بر اینکه از پیروزیهای نادرست چشم پوشی کنند. چنانکه لهراسب شاه میگوید :

ز آزو فزونی بیک سو شویم بنادانی خویش خستو شویم
از این تاج شاهی و تخت بلند نجویم جز از داد و آرام و پند^۱
داراب تقریباً همین مطلب را از سر میگیرد :

نباید که پیچد کس از رنج ما بدین روز آکندن گنج ما^۲
اما در عمل ، خصوصیات یک حکومت خوب چیست ؟ نخست آنکه پادشاه از چندین خطا باید مبرا باشد : از معاشرت زنان بهره‌زدن را : کسی که بود مهتر انجمن کفن بهتر او را ز فرمان زن^۳
دیگر اینکه مردان پست را ، بزبان مردان ارزنده ، مورد مهر قرار ندهد و بر ترنشانند ؛ سوم آنکه ترسو نباشد ؛ عیب چهارم مغرور شدن به تخت و تاج و گنجینه‌هاست و عیب پنجم بر آشتن زیرا :
ز تندى پشیمانى آردت بار تو در بوستان تخم تندى مکار^۴
در قطعه‌ای از شاهنامه، که بلعن و نفرین پیامبران عبری مانند است ، فردوسی پادشاه بد را چنین بی‌ابرو میکند :

چوبیداد گر شد جهاندار شاه بگردون نتابد بیایست ماه
به پستانها در شود شیر خشک نباشد بنافه درون بوی مشک

۱- شاهنامه ج ۳ ص ۱۴۷ .

۲- همان ج ۳ ص ۴۱۴ .

۳- همان ج ۲ ص ۱۱ .

۴- همان ج ۲ ص ۱۲۸ .

زنا و ریا آشکارا شود دل نرم چون سنگ خارا شود
 بدشت اندرون گرگ مردم خورد خردمند بگریزد از بی خرد
 شود خایه در زیر مرغان تباه هر آنکه که بیدادگر گشت شاه^۱
 پس پادشاهی که سزاوار چنین نامی است چگونه باید رفتار کند؟
 او باید در صرف عایدات جانب احتیاط را رعایت کند و همکاران صالح
 را بسوی خود جلب نماید. زیرا :

به سه چیز هر کار نیکو شود کزان تخت شاهی بی آهوشود
 بگنج و برنج و بمردان مرد جز این نیست آئین ننگ و نبرد^۲
 پادشاه باید همواره بیدار و آگاه باشد و بدگرگونی هائیکه در
 کشور پدید میآید چاره اندیشد :

بدو گفت بنگر بکار جهان که با آشکارا چه دارد نهان
 گهی گنج را روز آکندن است بسختی و روزی پراکندن است
 نگه کن رباطی که ویران بود پلی کان به نزدیک ایران بود
 دگر آگیری که باشد خراب از ایران و از رنج افراسیاب^۳
 اردشیر آتیه سلسله ساسانی را چگونه تأمین کرده بود ؟:

فراوان سخن در نهان داشتی بهر جای کار آگهان داشتی
 چو بی مایه گشتی یکی مایه وار وز و آگهی یافتی شهریار
 چو بایست بر ساختی کار اوی نماندی چنان تیره بازار اوی^۴

۱- شاهنامه ج ۴ ص ۲۵۵.

۲- همان ج ۳ ص ۱۲۲.

۳- همان ج ۳ ص ۱۳۱.

۴- همان ج ۴ ص ۱۳۲.

میدانیم که یکی از پادشاهان ساسانی برای اینکه قدرت بی‌نهایت روحانیان و نظامیان را درهم‌شکند اجازه داد که مزدك به تبلیغ کمونیس (مذهب اشتراکی) بپردازد.

در شاهنامه مزدك آئین خود را چنین خلاصه می‌کند :

به پیچاند از راستی پنج چیز	که دانا برین پنج نفزود نیز
کجار شگ و خشم است و کین و نیاز	به پنجم که گردد براو چیره آز
تو گر چیره باشی بر این پنج دیو	پدید آیدت راه کیهان خدیو
از این پنج مار از نو خواسته است	که دین بهی در جهان کاستست
زن و خواسته باید اندر میان	چو دین بهی را نخواهی زیان ^۱

یکی از موبدان در انجمنی که برای محکومیت رئیس ملحدین

تشکیل شده است بدینگونه پاسخ رد می‌دهد :

یکی دین نو ساختی پرزیان	نهادی زن و خواسته در میان
چه داند پدرکش که باشد پسر	پسر همچنین چون شناسد پدر؟
چو مردم برابر بود در جهان	نباشند پیدا کهان از مهان
که باشد که جوید در کهتری	چگونه توان ساختن مهتری؟
که باشد مرا و ترا کارگر	چه مردم جدا ماند از به بتر؟
کسی کو مرد جای و چیزش کراست	که شد کارگر بنده باشاه راست!
جهان زین سخن پاک ویران شود	نباید که این بد بـایران شود
همه کدخدایند و مزدور کیست	همه گنج‌دارند و گنجور کیست؟
زدین آوران این سخن کس نگفت	تو دیوانگی داری اندر نهفت ^۲

۱- شاهنامه ج ۴ ص ۳۶۴.

۲- همان ج ۴ ص ۳۶۵.

اگر گفته شاهنامه را باور بداریم ، پیش از آن در زمان پادشاهی بهرام گور آزمایشی مانند آن روی داده بود . پادشاه که از پذیرائی سرد مردم دهکده ای ناخرسند شده بود ، بموبد موبدان دستور داد که بکیفر ساکنان آن بپردازد . موبد آنانرا فراخواند و چنین گفت :

بدین ده زن و کودکان مهترید کسی را نباید که فرمان برید
از این ده چه مزد و روچه کدخدای بیک راه باید که دارید جای
زن و مرد و کودک سراسر مهید یکا یک همه کدخدائی دهید^۱
روستائیان از این سخن سخت خرسند شدند . اما اندکی بعد :
همه یک بدیگر برآویختند بهرجای بیراه خون ریختند
چو بر خاست زان روستا رستخیز گرفتند ناگاه از آن ده گریز
بماندند پیران بی پای و پر نماند آلت ورزش و ساز و بر
همه ده بویرانی آورد روی درختان شده خشک و بی آبجوی^۲
(زیرا قناتهای آب نگاهداری و لارویی نشده بود) . سال بعد
که گذرشاه بدانجا افتاد و این پریشانی را بدید :

رخ شاه بهرام از آن زرد گشت ز یزدان بترسید و پردرد گشت^۳
بهزینه خود دهکده را آباد کرد و همه روستائیان را باداره پیرمرد
خردمندی سپرد و فرمان داد که همه از او پیروی کنند .
دریغا که بکار بردن زور و قدرت دیر یازود مستلزم خونریزی است :
عنان بزرگی هر آنکس که جست نخستین ببايد بخون دست شست

۱- شاهنامه ج ۴ ص ۲۴۰ .

۲- همان صفحه .

۳- همان ج ۴ ص ۲۴۱ .

اگر خود کشد یا کشندش بدرد بگردد جهان تا توانی مگرد^۱
مسلم با وفای بعهده و رعایت عهدنامه‌ها و قراردادهای می‌توان از
جنگ پرهیز کرد، همچنانکه کتابهای مقدس اوستا این تکلیف را تجویز
کرده است :

بر آن شاه نفرین کند تاج و گاه که پیمان شکن باشد و کینه خواه^۲
ولی افسوس :

که از آشتی جان بدگوهران گریزد چون گردن ز بارگران^۳
حال اگر پس از بکار بردن تمام وسایل آشتی جنگیدن ضرور باشد،
پادشاه در این مورد چگونه باید رفتار نماید ؟ او باید جان بازی کند و
لیاقت را پادشاه دهد :

بدان ای برادر که از شهریار بجوید خردمند هرگونه کار
یکی آنکه پیروزگر باشد اوی ز دشمن نتابد که جنگ روی
دگر آنکه لشکر بداد بداند فزونی و مرد نژاد^۴
قوانین جنگ، چنانکه از شاهنامه برمی آید، در دستورهای کیمخسرو
بسرکرده سپاه خود خلاصه میشود :

نگر تا نیازی به بیداد دست نگردانی ایوان آباد پست
بکردار بد هیچ مگشای جنگ براندیش از دوده و نام و ننگ
کسی کو بجنگت نبندد میان چنان سازکز تو نبیند زیان ...

۱- شاهنامه ج ۲ ص ۱۶۱ .

۲- همان ج ۵ ص ۱۳۸ .

۳- همان ج ۲ ص ۲۵۸ .

۴- همان ج ۴ ص ۱۸۹ .

نگر تا بخوشی بکردار طوس نبندی بهر کار بر پیل کوس
 بهر کار با هر کسی داد کن ز یزدان نیکی دهش یاد کن^۱
 مسلما فرمانده کل باید خونسرد باشد و بتواند بهنگام نیاز کارها
 را بفرصت مناسب تری محول کند . این آرامش تزلزل ناپذیر پس از
 پیروزی همان قدر لازم است که بهنگام جنگ . دشمن مطیع دیگر نباید
 از چیزی بترسد و در این باره کیخسرو چنین دستور میدهد :

ز ترکان هر آنکس که فرمان کنند دل از جنگ جستن پشیمان کنند
 مسازید جنگ و مریزید خون مباحثید کس را ببد رهنمون^۲
 پس ستمگریهای بیهوده بچه درد میخورد ؟ :

نیامد مرا کشتنش دلپذیر همان به که دربند باشد اسیر
 چو شاه است زودش نشایست کشت که هست این ز کردار و خوی درشت
 بهر کار مشتاب ای نیک بخت بویژه بخون زانکه کاریست سخت^۳

اگر فرض کنیم که عیب جویان فردوسی این اشعار را جلو چشم
 سلطان محمود قرار دادند ، آیا او بسبب کشتارهای دسته جمعی که در
 جنگهای هندوستان انجام داده بود آن اشعار را بعنوان انتقاد تلقی کرد ؟
 کوتاه سخن ، بهمان اندازه که فردوسی با تمام نیرو دفاع از زادگاه را
 توصیه میکند و تمام شاهنامه مویید این عقیده است ، بهمان اندازه نیز جنگ
 بی جهت را محکوم میسازد :

پلنگ این شناسد که پیکار و جنگ نه خوب است و دانه می کوه و سنگ

۱- شاهنامه ج ۲ ص ۳۸۷ .

۲- همان ج ۳ ص ۴۱ .

۳- همان ج ۲ ص ۲۸۲ .

مرا آشتی بهتر آید ز جنگ نباید گرفتن چنین کار ننگ^۱
 و انکهی صلح و آرامش نه تنها در سیاست بلکه در مذهب نیز باید
 حکمفرما باشد. پادشاه باید عالی‌ترین مرجع داوری باشد میان آئین‌هایی
 که موجب اختلاف رعایای او شده است. در دوران ساسانیان دین زردشت
 که دین رسمی و دولتی بود سرسخت و آشتی ناپذیر شد تا بر ادیان مخالف
 مسلط و پیروز شود. پادشاه بر این ادیان از نزدیک مراقبت کرد و این
 مراقبت از یک جمله در وصیت‌نامه سیاسی انوشیروان پیداست:
 بدینی گرای و بدین دار چشم که از دین بود مرد در ارشک و خشم^۲
 بهر حال وظیفه پادشاه باید بکارهای بزرگ محدود باشد و نباید
 به جزئیات حکومت که جزو قلمرو وزرا می‌باشد خود را تنزل دهد.
 تفکیک و تقسیم قوا بین شاه و وزیر در یکی از گفتارهای بزرگمهر
 آشکارا بیان شده است:

دگرشادی و بخشش و داد و بزم	شکار است کار شهنشاه و رزم
بورزد بر آن‌هم نشان‌رای خویش	بداند که شاهان چه کردند پیش
ز آزار و گفتار و از داد خواه	ز آکندن گنج و رنج سپاه
ز اندیشه کدخدائی و گنج ^۳	دل و جان دستور باشد برنج

چنانکه دیدیم این وزیر انوشیروان در شاهنامه خرد سیاسی را
 تجسم می‌کند. ژول‌مول این خصوصیات بزرگمهر را بروشنی بیان میدارد:
 «بزرگمهر در خاور زمین نماینده خرد انسانی است، همانطوریکه

۱- شاهنامه ج ۲ ص ۲۵۱.

۲- همان ج ۴ ص ۵۳۰.

۳- همان ج ۴ ص ۵۲۱.

خود انوشیروان نماینده داد است . چهره هر دو را به هاله ای از داستانهای پیچیده اند و تمام حکایاتی را که طبعاً بشهرت مخصوص هر يك بستگی دارد بنام آنها کرده اند . تمام صفات مربوط بعقل و تمام مسائل اخلاقی را که توانسته اند پیدا کنند به بزرگمهر نسبت داده اند . فردوسی این داستانها را بتفصیل بهم می پیوندد . اما درباره اخلاقیات باید گفت که شاعر مسلماً مجموعه هائی کشف کرده بوده که در آن این سخنان را گردآوری کرده بوده اند و او در سه مورد مختلف یا ترجمه های کامل این داستانها را بما میدهد و یا قطعات مفصلی را از آنها استخراج میکند . ضمن جلساتی که در دربار منعقد میشود ، بزرگمهر بحث هائی را درباره موضوعهای زیر پیش میکشد :

میانه روی و گذشت ، وسیله خوشبخت بودن در این دنیا ، راههای رسیدن بخرد ، وظایف و امتیازات پادشاه ، هوش خود را چگونه میتوان در راه خوب بکار برد ، تکالیف رعایا در حق پادشاه . آئین بزرگمهر در این موضوع ساده خلاصه میشود و او این هنر را دارد که آن را بحد اشباع تغییر و تنوع دهد :

میانه گزین در همه کار کرد به پیوستگی هم به ننگ و نبرد^۱
بعلاوه وزیر تنها کسی نیست که به تعقل و استدلال می پردازد . عشق شدید بگفتگوهای اخلاقی گریبانگیر انوشیروان و اطرافیانش نیز میشود . این درس اخلاق تمام سلطنت او را میگیرد و حتی وارث تخت و تاج نیز از آن برکنار نمی ماند و این بیچاره باید شلیک پی در پی پرسشهایی را تحمل کند و به یکایک آنها پاسخ گوید . کافی است آغاز گفتگوی

درازی را اینجا بیاوریم تا نمونه‌ای از طرز کلی این قطعات بدست آید:

ز فرزند کو بر پدر ارجمند	کدام است شایسته و بی‌گزند؟
بخشایش دل سزاوار کیست؟	که بر درد او بر باید گریست؟
پشیمانی از کار نیکی کراست؟	که دل بر پشیمانی او گواست؟
سزا کیست کورانکوهش کنیم؟	ز کردار او چون پژوهش کنیم؟
ز گیتی کجا بهتر آید گریز؟	که خیزد ز آرام او رستخیز
بدین روزگار از چه باشیم شاد؟	گذشته چه بهتر که داریم یاد؟
بگیتی زیان کارتر کار چیست؟	که بر کرده آن باید گریست
ز چیزی که مردم همی پرورد	چه چیز است کان زودتر بگذرد؟
تباهی بگیتی ز گفتار کیست؟	دل دوستان پرز آزار کیست؟
چه چیز است کاننگ پیش آورد؟	همان بد ز گفتار خویش آورد؟ ^۱

تمایل بسخنان اخلاقی که از زبان قهرمانان شنیده میشود در قسمت آخر شاهنامه بیشتر بچشم می‌خورد، بهرام چوبینه بیش از اینکه مرد اندیشه باشد مرد عمل است. با همه این او نیز از این مسائل اخلاقی رهائی ندارد و گاهی، بین دو نبرد، درباره کارهای خود به بحث می‌پردازد. آیا فردوسی بهنگام پیری اندرزگو شده بود؟ با همه این اگر این اخلاق شرقی نسبتاً کوتاه و ناچیز بنظر رسد، باید توجه کرد که در آن گاهی خصوصیات زنده و برجسته روانشناسی پیدا میشود (مثلاً سنجش بین خردمند و بی‌خرد).

اما برگردیم بموضوع پادشاه، او نباید فراموش کند که موجودی فانی است. بر فرض هم که طبعاً خواهان عدالت نباشد، اندیشه شهرت

پس از مرگ باید کافی باشد باینکه او را بطور غیر قابل احتراز بسوی
نیکی سوق دهد :

کجا آن سروتاج شاهنشهان ؟ کجا آن بزرگان و کاراگهان ؟
وزایشان سخن بادگار است و بس سرای سپنجی نماند بکس^۱
کارهائی که بزرگمهر حکیم ، پادشاه را بانجام آنها ترغیب میکند
زیان بخش نخواهد بود که پس از فلان صفحه خطبه سوگواری و یا
موعظه بوسوئه^۲ خوانده شود :

اگر مرد برخیزد از تخت نرم	نهد بر کف خویش جانرا برزم
زمین را به پردازد از دشمنان	شود ایمن از رنج اهریمنان
شود پادشاه بر جهان سربسر	براند سخن‌ها همه دربدر
بگیرد بمردی جهان فراخ	کند گلشن و باغ و میدان و کاخ
نهد گنج و فرزند گرد آورد	بسی روز بر آرزو بشمرد
فراز آورد لشکر و خواسته	شود کاخ و ایوانش آراسته
گراید و نکه درویش باشد برنج	فراز آرد از هر سوئی نام و گنج
ز زور و ز بازوی گرد آورد	ز صد سال بودنش بر نگذرد
شود خاک و بی بر شود رنج اوی	بدشمن بماند همه گنج اوی
نه فرزند ماند نه تخت و کلاه	نه دیهیم شاهی نه گنج و سپاه
چوبه نشیند آن جستن باد اوی	بگیتی نگیرد کسی یاد اوی
براین کار چون بگذرد روزگار	از او نام نیکو بود یادگار ^۳

۱- شاهنامه ج ۴ ص ۵۳۰ .

۲- Bossuet کشیش و خطیب مشهور فرانسه در قرن هفدهم (۱۷۰۴-۱۶۲۷) .

۳- شاهنامه ج ۴ ص ۴۷۰ و ۴۷۱ .

اندیشه‌های اخلاقی

اما مردم عادی ، گرچه شهرت پس از مرگشان کمتر از شهرت پادشاهان پایدار میماند ، باید همواره در نیکنامی خود بکوشند زیرا :

چو دیدی که چند از بزرگان بمرد ز گیتی جز از نام نیکی نبرد^۱
 ز شاه و ز درویش هر کو بمرد ابا خویش زشتی و نیکی ببرد^۲
 فردوسی از اصرار در این باره خسته نمیشود و در اینجا میتوان شواهد بیشمار آورد :

نباشد جهان بر کسی پایدار همان نیکنامی بود یادگار
 همه خاک دارند بالین و خشت خنک آنکه جز تخم نیکی نکشت^۳
 گذشته از آن :

نمرد آنکه او نیک کردار مرد بیاسود و جانرا بیزدان سپرد^۴
 اما برای بکار بستن نیکی باید هم با ایمان بود و هم خردمند :
 خنک مرد درویش بادین و هوش فراوان جهانش بمالید گوش
 که چون بگذرد زین جهان نام نیک بماند از او هم سرانجام نیک^۵
 بنظر فردوسی اگر خرد با ایمان بخدا توأم باشد اخلاق انسانی را پایه گذاری میکند. پس از ستایش خدا نخستین ابیات شاهنامه در ستایش و هوش و خرد است که بآدمی روشنی می بخشد و او را اداره میکند :

۱- شاهنامه ج ۴ ص ۸۰ .

۲- همان ج ۴ ص ۲۷۷ .

۳- همان ج ۴ ص ۸۴ و ۱۳۷ .

۴- همان ج ۴ ص ۵۳۵ .

۵- همان ج ۴ ص ۳۳۳ .

خرد بر تر از هر چه ایزدت داد	ستایش خرد را به از روی داد
خرد رهنمای و خرد دلگشای	خرد دست گیرد بهر دو سرای
از او شادمانی و زو مردمی است	از او بر فزونی و هم زو کمی است
خرد تیره و مرد روشن روان	نباشد همی شادمان یکزمان
هشیوار دیوانه خواند و را	همان خویش بیگانه خواند و را
از اوئی بهرد و سرا ارجمند	گسسته خرد پای دارد به بند
خرد چشم جان است چون بنگری	تویی چشم روشن جهان نسپری
نخست آفرینش خرد را شناس	نگهبان جان است و آن سه پاس ^۱

بنظر میرسد در این احترام و اکرامی که شاعر به خرد تخصیص داده است، انعکاس دوری از مسلک عقل و منطق فرقه معتزله باشد. این فرقه مذهبی هنگامیکه ایران در دربار خلفا نفوذ داشت، در جهان اسلام شکوفان شده بود.

ذکر ایساتی که در شاهنامه در ستایش خرد سروده شده است پایانی نخواهد داشت:

کسی را کش ازین نباشد خرد خردمندش از مردمان نشمرد^۲
 بدین سان بهترین آرزویی که در حق مخاطب میتوان کرد اینست
 که خرد یار و یاور او باشد:

چو بشنید از او آفرین کرد و گفت که با جان پاکت خرد باد جفت^۳
 آدمی بامشعل خرد راه خدا را میجوید؛ خرد بدل آدمی شوکت

۱- شاهنامه ج ۱ ص ۷.

۲- همان ج ۲ ص ۱۰۰.

۳- همان ج ۱ ص ۴۸۷.

و جلال خدا را آشکار می‌سازد ؛ خرد سبب می‌شود که آدمی اگر هم نیات قادر مطلق را دریابد ، دست کم آنها را احساس بکند. در سایه خرد آدمی ، ولو نیمه نادان باشد ، میتواند از اشتباه برکنار بماند :

که هر چند بیژن جوان است و نو بهر کار دارد خرد پیش رو^۱
 با اینهمه خرد باید بوسیله دانش نیرومند گردد و راهنمای دانش
 تربیت است . طبعاً تربیت پادشاه ، که روزی باید سلطنت بکند ،
 مستلزم مواظبت بیشتر از هر فرد دیگری است . بدین سبب برای تربیت
 بهرام گور ، پادشاه آینده ، سه تن موبد برگزیده شد :

یکی تا دبیری بیاموزدش	دل از تیرگیها برافروزدش
دگر آنکه نخجیر بازان ویوز	بیاموزدش کان بود دلفروز
سه دیگر که چو گان و تیرو کمان	همان گردش تیغ با بدگمان
چپور است پیمان عنان داشتن	میان یلان گردن افراشتن
دگر آنکه از کار شاهنشهان	ز گفتار و کردار کار آگهان
بگوید به بهرام خسرو نژاد	سخن هر چه دارد ز گیتی بیاد ^۲

وظیفه آموزش کودک بر عهده هرانسان است :

کسی کش بود مایه و سنگ آن دهد کودکان را بفرهنگیان
 بدانش روانرا توانگر کنید خرد را همان بر سرافسر کنید^۳
 این وظیفه پدر در حق اولاد خود مستلزم عمل متقابل است. فرزندان
 نیز پدران را گرمی خواهند داشت ، زیرا :

۱- شاهنامه ج ۲ ص ۴۱۰ .

۲- همان ج ۴ ص ۲۰۰ .

۳- همان ج ۴ ص ۲۹۳ .

همی گفت هر کس که درد پدر بجوید از این بدتر آید بسر^۱
 بسود فرزندان است که باندزهای پدران توجه کنند و بنوبت خود
 همین اندرزها را بفرزندان خود منتقل سازند و اگر گاهی پدر خود را
 خشن نشان میدهد نباید رنجید :

تودانی که خشم پدر بر پسر به از خوب مهر پسر بر پدر^۲
 پرورش اگر لفافی از ملایمت داشته باشد سودی نخواهد داشت.
 جوانان باید بسختی‌ها خوگیرند و باید آنانرا از آغاز در برابر تیر و روزی
 و ناسازگاری قرار داد :

که چون کاهلی پیشه‌گیرد جوان بماند منش پست و تیره‌روان^۳
 اگر تربیت تنها برای آرایش‌ذهن باشد ناقص خواهد بود. تعلیم
 و تربیت باید پیوسته به پرورش و برتری روان‌آدمی بکوشد. فردوسی
 که بجزدلاوری چیزی نمی‌خواست، توصیه میکند که آموزگار «همواره
 از مطالب پهلوانی سخن گوید». مسلماً :

دلی کز خرد گردد آراسته چو گنجی بود پرزرو خواسته^۴
 اما قوی‌ترین مغزها بچه دردمی‌خورد اگر انضباط روحی نباشد؟
 تنها پرورش روح است که آدمی را در برابر هوسهای گوناگون نگاه
 میدارد و باو اجازه میدهد که نیرومند بماند.
 عیب‌ها از هوسها زاده میشود مثلاً پرادعائی . در حالیکه :

- ۱- شاهنامه ج ۳ ص ۱۵۴ .
- ۲- همان ج ۳ ص ۲۳۰ .
- ۳- همان ج ۲ ص ۴۱۰ .
- ۴- همان ج ۱ ص ۴۹۹ .

به نادانی آن کس که خستوشود زدام نکوهش به یکسوشود^۱
 همین‌طور است عیبهای بزرگ از قبیل حسد :
 هر آنکه که دل تیره گردد ز رشک مر آن درد را دیو باشد پز شک
 چو رشک آورد آزو کرم و نیاز دژ آگاه دیوی بود کینه ساز^۲
 و نیز خست که خوشبختی آدمی را از بین میبرد و نادرستی که
 آدمی را پست میکند زیرا :
 سخن گفنی کچ ز بیچار گيست به بیچارگان بر باید گريست^۳
 خشونت انسانرا از هرگونه دوستی محروم میدارد و خشم و غضب
 در آدمی عقل را نابود میسازد ، بویژه هنگامی که بزیردستان خشم گیرد:
 بدان کوش تادورباشی زخشم بمردی بخواب از گنه کارچشم
 چو خشم آوری هم پشیمان شوی بیپوزش نگهبان درمان شوی^۴
 از این آرزوها و هوسهای برآورده شده چه بجای می ماند ؟ -
 پشیمانی و رنج و اندوه ، زیرا :
 همه تلخی از بهر پیشی بود مبدا که با آز خویشی بود^۵
 دور از این آشفته‌گی‌ها ، میانه‌روی سبب میشود که آدمی در آرامش
 بسربرد . فردوسی در عین حالی که کارهای پهلوانی را ارج می‌نهد ، به
 آدمی اندرز میدهد که میانه‌روی گزیند :

۱- شاهنامه ج ۴ ص ۴۱۰ .

۲- همان ج ۴ ص ۳۳۵ .

۳- همان ج ۴ ص ۳۷۰ .

۴- همان ج ۴ ص ۱۳۹ .

۵- همان ج ۱ ص ۴۳۸ .

میانه گزینی بمانی بجای نباشد جز از نیکیت رهنمای
 هزیند چنان کن که بایدت کرد نباید فشانند و نباید فشرد^۱
 آنگاه فردوسی از فرضیه بعمل میگذرد و از زبان اردشیر پنجم
 اندرز زیر را میدهد :

یکی آنکه از بخشش دادگر بازو بکوشش نجوئی گذر...
 اگر بشکنی گردن آز را نگوئی به پیش زنان راز را
 سه دیگر نیازی به ننگ و نبرد که ننگ و نبرد آورد رنج و درد
 چهارم که دل دور داری ز غم زنا آمده بد نباشی دژم
 به پنجم بکاری که کار تو نیست نتازی بدان کوشکار تو نیست^۲
 در يك قطعه نسبة مفصل درباره چشم پوشی از علائق دنیوی
 سخنانی می سراید که بی شباهت به مواظ حضرت سلیمان نیست :^۳
 چنان دان که بیدار آنکس بود که از گیتیش اندکی پس بود
 ز تو باز ماند همه رنج تو بدشمن رسد کشور و گنج تو
 ز بهر کسان رنج بر تن نهی ز کم دانشی باشد و ابله‌ی
 پیامی است از مرگ موی سپید به بودن چه داری تو چندان امید؟
 کرا آرزو بیش تیمار بیش بکوش و منه میوه آز پیش^۴
 پس جای تعجب نیست که شاهنامه درباره ثروت خط مشی تعیین
 میکند که مسلماً خط مشی خود شاعر است :

۱- شاهنامه ج ۴ ص ۴۱۶ .

۲- همان ج ۴ ص ۱۳۵ .

۳- I, Ecclésiaste اثر منسوب بحضرت سلیمان در این باره : دنیا هیچ

و پوچ است .

۴- شاهنامه ج ۴ ص ۴۷ و ۴۸ و ۱۴۵ .

هزار اشتر بسارکش بار کرد تن آسان زیدهر که زر خوار کرد^۱
 آدمی اگر باین خو بگیرد که در خواسته‌های خود میانه روی کند ،
 خواهد توانست در این دنیا به خوشبختی نائل آید . بعلاوه این خوشبختی
 نسبی است زیرا چنانکه خواهیم دید فردوسی بدبینی مسلمی را ابراز
 میدارد . راز خوشبختی در چند حقیقت ساده خلاصه میشود : دل آدمی
 باید آکنده از داد باشد و در برابر بدی نیکی کند و در نتیجه در تمام
 اوضاع و احوال نشان دهد که يك انسان است . گذشته از آن سود او
 در این است ، زیرا آدمی مسلماً کشته خود را میدرود :

درختی که پروردی آمد بیار ببینی هم اکنون برش در کنار
 گرش بار خار است خود کشته‌ای و گر پریان است خود رشته‌ای^۲
 شرط دیگر خوشبختی اینست که انسان بتواند دوستی را بیازماید :
 اگر مهتری ، بر تورشگ آورد چو کهنتر شود او سرشگ آورد^۳
 بالاخره لازم است که انسان ارزش وقت را دریابد و آنرا تلف
 نکند و کار امروز را بفردا نگذارد . خردمند برای اینکه از شتابزدگی
 زیان‌بخش بر کنار بماند کار را بموقع انجام میدهد :

ندانی که هر کس که هنگام جست ز کار آن گزیند که باید نخست...
 همه کار بیگانه بی پر بود بهین از تن مردمان سر بود^۴
 خلاصه :

۱- شاهنامه ج ۴ ص ۷۰ .

۲- همان ج ۱ ص ۱۰۷ .

۳- همان ج ۴ ص ۴۳۰ .

۴- همان ج ۴ ص ۱۹۹ .

همه نیکوئی ماند و مردمی جوانمردی و خوبی و خرمی^۱
 جامعه ملوک الطوائفی که در شاهنامه فراوان دیده میشود نه تنها
 بر ارزش شخصی انسان بلکه بر اصالت خانوادگی نیز استوار است :
 هنر بهتر از گوهر نامدار هنرمند را گوهر آید بکار^۲
 با همه این ، دلاوری و اصالت خانوادگی برای ایجاد يك انسان
 کامل کافی نیست ، خرد و فرهنگ نیز ضرورت دارد :
 هنر باید و گوهر نامدار خرد یار و فرهنگش آموزگار^۳
 از سوی دیگر، اصل و نسب باید با طبع شریف و سخی و فضایل
 اکتسابی پیوند نزدیک داشته باشد .

هدفهای آدمی :

آدمی چون خود رافانی میداند ناگزیر به بحث درباره سرنوشت
 خود می پردازد :

بگیتی دراز مرگ خشنود کیست؟	که فرجام کارش نداند که چیست ^۴
پس انسان چیست ؟ :	
سرش راست بر شد چو سرو بلند	بگفتار خوب و خرد کار بند
پذیرنده هوش و رای و خرد	مر او را دد و دام فرمان برد
ز راه خرد بنگیری اندکی	که معنی مردم چه باشد یکی
مگر مردم خیره خوانی همی	جز اینم نشانی ندانی همی

۱- شاهنامه ج ۴ ص ۸۱ .

۲- همان ج ۲ ص ۲۹ .

۳- همان ج ۲ ص ۱۸ .

۴- همان ج ۴ ص ۳۶۷ .

جهانرا دو گیتی بر آورده‌اند بچندین میانه‌جی پرورده‌اند
 نخستین فکر ت پسون شمار تو مرخوشتن را بیازی مدار^۱
 پس بنظر چنین میرسد که انسان کار دیگری نداشته باشد جز اینکه
 از دنیائی که برای او ساخته شده است بآرامی برخوردار گردد . ولی این
 اشتباه غم‌انگیزی است . اینجا بدبینی شاهنامه کاملاً آشکار میشود و در
 این باره سخن آن چنان فراوان است که آدمی نمی‌تواند کدام يك را
 برگزیند :

مرا کاش هرگز نپرورده بود چو پرورده بودی نیاز زده بود^۲
 بدان ای پسر کاین جهان بیوفاست پراز رنج و تیمار و درد و بلاست^۳
 پس این بدبختی چراست ؟ :

دل هر کسی بنده آرزوست وزوهر یکی را دگر گونه خوست^۴
 این گنبد دوار بهمیچکس دلبستگی ندارد . دنیای دوز که دشمن
 نهانی ماست بکسی وفادار نمی‌ماند و هیچکس نمیتواند در آن شادی
 فراوان باز یابد :

چه بساید همی زندگانی دراز چو گیتی بخواهد گشادنت راز
 همی پروراندت باشهد و نوش جز آواز نرمت نیاید بگوش
 یکایک چه گوئی که گسترده مهر نخواهد نمودن بتدبیر چهر^۵

۱- شاهنامه ج ۱ ص ۹ .

۲- همان ج ۴ ص ۳۶۸ .

۳- همان ج ۴ ص ۵۵۳ .

۴- همان ج ۴ ص ۴۱۵ .

۵- همان ج ۱ ص ۳۴ .

زیرا اوضاع و احوال هر آن بطور غم‌انگیز دگرگون می‌شود و چیزی پایدار نمی‌ماند . همچنانکه ویکتور هوگو هوسهای آدمی را به يك عده بازیگران مسخره تشبیه می‌کند ، بنظر فردوسی نیز طبیعت مانند شعبده‌بازی است که هفتاد نیرنگ در آستین دارد تا ما را بازیچه خود سازد :

که گیتی یکی نغز بازیگر است که هر دم ورا بازی دیگر است
سرت گر بساید با بر سیاه سر انجام خاک است از او جایگاه
مگر تانبندی دل اندر جهان نباشی باو ایمن اندر نهان^۱
در لحظه‌ای که آدمی باوج خوشبختی رسیده است سقوط در انتظار اوست :

ز یزدان بترس و زما شرم دار نگه کن بدین گردش روزگار
که هر دم بگردد بصد گونه رنگ بکاری ندارد زمانی درنگ
یکی را بر آرد بابر بلند دگرز شود خوار و زار و نژند...^۲
فردوسی بارها از خود می‌پرسد سر نوشت چه لذت شیطنت‌آمیزی میبرد از اینکه نیک و بدیها و فراز و نشیب‌های خود را بآدمیان تحمیل کند . « گهی بر فراز و گهی بر نشیب » و این موضوع را با چنان لحن خشک و قاطعی بیان میدارد که آدمی گفته پاسکال^۳ را بیاد می‌آورد : « اگر بلند شود من او را پست میکنم » . گذشته از آن سر نوشت ستمگر است :
یکی بد کند نیک پیش آیدش جهان بنده و بخت خویش آیدش

۱- شاهنامه ج ۱ ص ۲۳۱ .

۲- همان ج ۳ ص ۳۹۷ .

۳- Pascal ریاضی‌دان و فیلسوف مشهور فرانسه در قرن هفدهم .

یکی جز به نیکی زمین نسپرد همی از نژندی فرو پژمرد^۱
 یکی مرد بینی تو با دستگاه رسیده کلاهش بابر سیاه
 که او دست چپ را نداندر راست ز بخشش فزونی نداندر کاست
 یکی گردش آسمان بلند ستاره بگوید که چونست و چند
 فلک رهنمونش بسختی بود همه بهر او شور بختی بود^۲

فردوسی در نشان دادن بازیچه‌های سرنوشت بسیار زبردست است، خواه در عدم ارتباط داستانهایی که نقل میکند^۳، خواه با اندیشه‌هایی که بداستان می‌آمیزد. در این اشعار شاهنامه انعکاسی از این اندیشه دیده میشود: کم‌دی هر چند زیبا باشد آخرین پرده‌اش خون آلود و جانگداز است^۴:

یکی را بچاه افکند با کلاه یکی بی کله بر نشاند بگاه
 سر انجام هر دو بخاک اندرند ز اختر بچنگ مغاک اندرند^۵

در صورتیکه ما بازیچه سرنوشت کور هستیم، چرا باید کار کرد؟ در شاهنامه اندرزهایی پراکنده است که در دهان آدمی طعم خاکستر می‌نهد:

همی جنگ‌ما خواهد از بهر گنج همه گنج گیتی نیززد برنج^۶

۱- شاهنامه ج ۱ ص ۵۷۵.

۲- همان ج ۴ ص ۴۷۸.

۳- منظور از این عبارت این نیست که داستانهای فردوسی بی‌ربط است، بلکه منظور این است که تسلسل حوادث بدان گونه نیست که انتظار میرفت: یکی بد کند نیک پیش آیدش ... (م)

۴- یعنی زندگی هر چند شیرین باشد پایانش غم انگیز است و گر نه کم‌دی برخلاف تراژدی اصولاً پایان خوشی دارد. (م.)

۵- شاهنامه ج ۲ ص ۵۷۲.

۶- همان ج ۲ ص ۴۲.

اما دانش ؟ - دانش نیز يك خیال واهی است که لهراسب شاه تمام تلخی آنرا چشیده است^۱. برای آدمی این دنیا گذرگاهی بیش نیست. پس برای چه خوب است که انسان در زنجیرهای هوس بخود به پیچد؟ چرا باید تاج طمع را بسر گذاشت؟ درحالیکه آخرین منزل هستی گور است، گوری که در آنجا شاه و گدا باهم برابراند :

چنان‌دان که گیتی ترادشمن است زمین بستر و گور پیراهن است^۲
 چو دانی که ایدر نمائی دراز بتارك چرا برنهی تاج آز؟
 هم-ان آزار زیر خاك آوری سرش باسراندر مغاك آوری^۳
 بعلاوه همه چیز در جهان آفرینش پیشاپیش تنظیم یافته است:

بباشد همه بودنی بیگمان نجستست از او مرددانا زمان^۴
 گوئی آدمی بطور ناخود آگاه باحوادث همدستی میکند تا راه را بسوی تقدیر هموارتر سازد. زیرا :

بچیزی که آید کسی رازمان به پیچد دلش چون کژ افتد کمان^۵
 اگر فلک کجمدار را سرناسازگاری باشد خردمندترین کسان به عاقلانه‌ترین اندرزها گوش نخواهد داد. آدمی همینکه راه خیر را ترك گفت دیگر چگونه آنرا باز خواهد یافت؟ در شاهنامه جنایتکاران همواره

۱- در شاهنامه داستان لهراسب بار دیگر خوانده شد ولی منظور نویسنده معلوم نگردید. (م. م.)

۲- شاهنامه ج ۳ ص ۱۰۷.

۳- همان ج ۲ ص ۳۶.

۴- همان ج ۳ ص ۳۰۰.

۵- همان ج ۳ ص ۳۸۲.

توفیق می‌یابند به اینکه پشت سر تقدیر پناهنده شوند^۱. یکی از آنان هنگامیکه از رستم درخواست بخشش میکند چنین میگوید:

زمانه‌چنین بود و بود آنچه بود نداند کسی راز چرخ کبود^۲
پس این نیروئی که بکارهای آدمی فرمانروائی میکند چیست؟ -
در شاهنامه، که معتقدات زمان خود را منعکس میکند، چنانکه دیدیم، تمام فعالیت‌های انسانی بدست ستاره‌هاست. اما خود این ستاره‌ها فرمانبر دارند. بوالهوسیه‌های تقدیر وابسته به قدرت لایزال خداوندی است:
بدو نیک هر دوز یزدان بود لب مرد باید که خندان بود
بدو نیک هر دو یزدان شناس وزو دار تازنده باشی سپاس^۳
قدرت کامل الهی در چندین عبارت شاهنامه اثبات میشود. مثلاً هنگامیکه سهراب میکوشد که پدر خود را باز یابد:

نیشته بسر بردگر گونه بود ز فرمان نگاهدنه هرگز فرود...
زمانه نیشته دگر گونه داشت چنان چون گذارد ببايد گذاشت
جهان را چه سازی که خود ساخته است جهاندار از این کار پرداخته است^۴
درد و رنج جهانیان را بستوه می‌آورد، زیرا خدای توانا به شیطان اجازه داده است که آدمی را بفریبد. چنانکه جمشید و کیکاوس شاهانی بودند که خودپسندی سبب تباهی آنان گردید و آنان را از راه راست منحرف گردانید، زیرا خدا آنان را رها کرده بود. گذشته از آن، کسیکه از لطف الهی برخوردار نیست تلاش بیهوده‌ای میکند، ولو سراپاشور

۱- یعنی بگویند گناه از من نبود، سرنوشت چنین بود (م. ۰)

۲- شاهنامه ج ۳ ص ۳۶۶.

۳- همان ج ۳ ص ۳۰۸ و ۴۳۵.

۴- همان ج ۱ ص ۴۲۳ و ۴۲۴.

و شوق و نیکی باشد^۱

نه ترسیدی از شیر و از اژدها نه دیو آمد از زخم گرزت‌رها
 بترسم که روزت سر آید همی که اختر بخواب اندر آید همی^۲
 پهلوانان شاهنامه نیک درمی یابند که در چنین هنگام هر گونه پایداری
 بیهوده است. مثلاً سیاوش از جنگیدن چشم میپوشد، زیرا احساس
 میکند که سرنوشت بر علیه او برخاسته است:

بمردی مرا روز آهنگ نیست که با کردگار جهان جنگ نیست^۳

چه سود از اینکه آدمی از بیم گزندی در تب و تاب باشد؟

اگر بخشش کردگار بلند چنان است کآید بما برگزند

به پرهیز از اندیشه نابکار زما برنگردد بد روزگار

که کار خدائی نه کاریست خرد قضای نبشته نشاید سترد^۴

حتی در دوران ساسانیان این اعتقاد بسرنوشت سبب میشود که

دلاوران در برابر خطر هر اسی بدل راه ندهند. بهرام گورپیش از جنگ

بادیوان، در پاسخ یاران که میکوشند او را از این کار بازدارند، میگوید:

چنین داد پاسخ که یزدان پاك مرا گز بهندوستان داد خاك

بجای دگر مرگ من چون بود؟ که اندازه زندایشه بیرون بود

بایرانیان گفت بهرام گور که جسانرا بدادار باید سپرد

۱- در اروپا ژانسنیت‌ها برای عقیده بودند و زبان حالشان این گفته مولانا:

بی‌عنایات خدا هیچیم هیچ!

۲- شاهنامه ج ۳ ص ۳۴۱.

۳- همان ج ۱ ص ۵۶۸.

۴- همان ج ۲ ص ۲۰۹.

مرا گر زمانه بدین اردهاست بمردی فرونی نگیرد نه کاست^۱
 مسلماً ، برخلاف خدایان همری ، در شاهنامه خداوند شخصاً
 در جنگها مداخله ندارد . باهمه این ، هر آن یکی از دو کفه ترازو را
 بمیل خود سنگین میکند و کوشش دشمن را فلج میسازد . هیچ مرد جنگی
 نمیتواند رقیب خود را بکشد ، اگر ستاره‌ها اعلام داشته باشند که بدست
 دیگری کشته خواهد شد . دخالت اسرار آمیز خداگاهی بوسیلهٔ يك فرشته
 و یا باخط سیر بادها نمودار میشود . همینطور در زمان صلح ، هنگامیکه
 پرنده‌ای خواب پادشاه را غنیمت می‌شمرد و باز و بند او را می‌رباید و
 مرواریدهایش را می‌بلعد ، بزرگمهر حکیم جرئت نمیکند که آن مرغ
 را براند ، گرچه انتظار دارد بدزدی متهم شود . اما چون حدس می‌زنند
 که این حادثه خواست خدائی است ، از هر اقدامی خودداری میکنند .
 اوامر الهی همه‌جا جاری و ساری است . این موضوع مخصوصاً
 در قطعه‌ای از شاهنامه که کاملاً جنبهٔ شخصی دارد نمودار است . فردوسی
 از سرنوشت بد خود و رنج پیری شکایت دارد و نفرین به طالع خود
 می‌فرستد و میگوید آنگاه که در پیشگاه خدائی حاضر خواهد شد ازستم‌های
 تقدیر بخدا خواهد نالید . اما تقدیر پاسخ میدهد :

چرا بینی از من همی نیک‌وبد	چنین ناله از دانشی کی سزد؟
تو از من بهر پایه‌ای برتری	روانرا بدانش همی پروری
خور و خواب‌ورای نشستن تراست	به نیک‌وبه بدراه جستن تراست
من از آفرینش یکی بنده‌ام	پرستندهٔ آفریننده‌ام
نگردم همی جز بفرمان او	نیارم گذشتن ز پیمان او

به یزدان گرای و به یزدان پناه بر اندازد و هر چه خواهی بخواه^۱
چنانکه در پیش دیدیم ، فردوسی با اینکه خرد را گرامی میدارد ،
عقیده دارد که خرد باید با تقدیر الهی بسازد .

جاماسب حکیم چون از وضع ستاره ها پیش بینی میکند چه
بدبختی هائی پادشاه را تهدید میکند ، بگفتار خود چنین پایان میدهد :

که راز خدائی است وزین چاره نیست خداوند گیتی ستمکاره نیست

وز اندوه دوران نباشدت سود کجا بودنی بسود این کار بود

مکن دلت را بیشتر زین نژند تو داد جهان آفرین کن پسند^۲

براستی آفریدگار تدابیر نهانی دارد که اغلب بعقل ناقص آدمی
ناروا میرسد و این همان معنی اشعار جاودان و یکتور هوگو است:

« در آسمانهایتان ، در ورای کره ابرها ، در آغوش این گنبد
لاجوردی آرام و خواب رفته ، شاید کارهای ناشناخته ای میکنید که در
آن درد و رنج آدمی عنصری بشمار می رود . »^۳

ولی خیلی پیش از هوگو ، فردوسی مسئله جاودانی بدبختی را
که کور کورانه دامنگیر آدمیان میشود بوضع مشابهی حل کرده است :

یکی راز خااك سیه برکشد یکی راز تخت کیان در کشد

نه با آتش رای و نه با اینش کین نداند کس این جز جهان آفرین^۴

پس تکلیف آدم خردمند عبارت از اینست که خونسرد و تأثر

۱- شاهنامه ج ۵ ص ۸۲ .

۲- همان ج ۳ ص ۲۰۸ .

۳- منظور اینست که آه و ناله سرنوشت را دگرگون نمی سازد ولی عنصری

است از عناصری که زندگی آدمی را تشکیل میدهد . (م .)

۴- شاهنامه ج ۲ ص ۱۴۶ .

ناپذیر باشد و بدون حب و بغض دگرگونی‌های تقدیر را تماشا کند و جان خود را از هرچه رنگ تعلق پذیرد آزاد سازد . بعلاوه جهانیان بین دو قطب در نوسان‌اند :

گرایدون که بدبینی از روزگار به نیکی همو باشد آموزگار^۱
وانگهی هیچ چیز جاودان نمی‌ماند و آنچه نباید دلبستگی را نشاید:
و دیگر که گیتی فسانست و باد چو خوابی که بیننده گیرد بیاد
چو بیدار گردد نبیند بچشم اگر نیکوئی دید اگر درد و خشم^۲
اما آدم عاقل باید بهمین بی‌اعتنائی نومیدانه بسنده کند ؟ این
نتیجه‌گیری مایه شگفتی می‌بود در منظومه‌ای که بویژه فواید کار و کوشش
را میستاید و درباره‌ای از قسمت‌ها تحت نفوذ اخلاق زردشتی قرار دارد:
پندار نیک ، گفتار نیک ، کردار نیک .

مرد خردمند اصالت و علو کار و کوشش را باز می‌شناسد ، ولو آن
کوشش بی‌ثمر بماند . بین پهلوانان شاهنامه بعضی‌ها تسلیم میشوند ولی
برخی دیگر حاضر بکناره‌گیری نمی‌باشند ، بما اینکه میدانند محکوم
خواهند شد ، چنانکه پیران و گسته‌م کردند که در واقع « نیسوس » و
« اورپال » شاهنامه هستند^۳ :

۱- شاهنامه ج ۲ ص ۳ .

۲- همان ج ۴ ص ۴۷۵ . چقدر شباهت دارد باین سخن منسوب بحضرت
علی علیه السلام : الناس نیام فاذا ماتوا انتبهوا . مردم در خوابند و هنگامیکه مردند
بیدار میشوند . (م) .

۳- Euryale و Nisus دو دوست وفادار که مرگ دلاورانه شان معروف
است . (ر . ک . به انه اید اثر ویرژیل) .

نگه کرد که پیران که هنگام چیست بدانست کان گردش ایزدبست
و لیکن ز مردی همی کرد کار بکوشید بسا گردش روزگار^۱
همینطور دوست او بهنگام مرگ توصیه میکند بعرض پادشاه
برساند که او در همه حال بر علیه سرنوشت جنگیده است . زیرا آدم
عاقل هرگز شکست را بخود نمی پذیرد. بعلاوه معلوم نیست که سرنوشت
همیشه ناسازگار باشد :

نمردست هر کس که با کام خویش بمیرد بیابد سرانجام خویش^۲
پس باید زندگی کرد و هر نیکی که از دست بر آید انجام داد .
آرامش خاطر بدین سان حاصل میشود ، آرامشی که تحمل تیره روزیها
و مرگ را آسانتر میسازد . باید بدانیم که این دنیای دون هیچ و بوج
است ولی مانند « مارک ارل^۳ » باید گفت که « هر چه از دوست میرسد
نیکوست و بر آنچه که میرسد خرسندیم^۴ » .

یکی پند گویم ترا از نخست دل از مهر گیتی بیایدت شست...
چنین کاروانی کزین شهر بر بودشان گذر سوی شهر دگر
یکی پیش و دیگر پس مانده باز بنوبت رسیده بمنزل فراز
بیا تا نداریم دل را برنج که باکس نسازد سرای سپنج^۵

۱- شاهنامه ج ۲ ص ۴۶۶ .

۲- همان ج ۲ ص ۴۸۱ .

۳- Marc-Aurèle - پارساترین امپراطور روم که از سال ۱۶۱ تا ۱۸۰ میلادی سلطنت میکرد .

۴- رضا بداده بده وز جین گره بگشا ... (حافظ) .

۵- شاهنامه ج ۱ ص ۲۱۳ .

مرگ نیز باید باخاطر آسوده پذیرفته شود زیرا آدمی را از يك اضطراب رهایی می‌دهد، اضطرابی که همه جا و در هر کار او را دنبال می‌کند:

توشادان دل و مرگ چنگال تیز نشسته چو شیر ژبان پرستیز^۱
 چنین است کردار چرخ بلند بدستی کلاه و بدستی کمند
 چو شادان نشیند کسی با کلاه به خم کمندش رباید ز گاه
 چرا مهر باید همی بر جهان چو باید خرامید با هم‌رهان^۲

گذشته از آن، مگر نه اینست که روزگار «یکی را برد دیگر آرد بجای؟» آیا آدمیان نباید جای خود را بفرزندان خود بسپارند؟ سرانجام هر دو بخاک اندر است که هر گوه‌ری کشته زین گوه‌راست^۳

آدمی خواه جوان بمیرد و خواه پیر بهر حال از این دنیا خواهد رفت، بی آنکه بر از تقدیر پی ببرد. فردوسی در اشعاری که بپاره‌ای از سخنان کوتاه «اپیکتت»^۴ مانند است، میکوشد که از دل خواننده هراس از مرگ را بزدايد:

اگر تند بادی بر آید ز کنج بخاک افکند نارسیده ترنج
 ستم کاره خوانیمش ار دادگر هنرمند گوئیمش ار بی هنر
 اگر مرگ داد است بیداد چیست؟ ز داد این همه بانگ و فریاد چیست؟

۱- شاهنامه ج ۳ ص ۱۴۷.

۲- همان ج ۱ ص ۴۵۱.

۳- همان ج ۱ ص ۱۸۰.

هر کجا باشی و هر جا بروی آخرین منزل هستی این است

(پروین اعتصامی)

۴- Epictète - از رواقیون قرن اول میلادی. گفتگوهای او که بوسیله

دیگری گردآوری شده است شهرت جهانی دارد.

از این راز جان تو آگاه نیست	بدین پرده اندر ترا راه نیست
همه تا در آرزو رفته فراز	بکس وانشد این در آرز باز
برفتن مگر بهتر آیدت جای	چو آرام گیری بدیگر سرای
اگر مرگ کس را نیوباردی	ز پیرو جوان خاک بسپاردی...
در این جای رفتن نه جای درنگ	براسب قضا گر کشد مرگ تنگ
چنان دان که داد است و بیداد نیست	چو داد آمدش بانگ و فریاد چیست؟! ^۱

بخش هفتم

شورش فردوسی

فردوسی هنگامیکه شاهنامه را تدوین میکرد مدعی نبود که گنجینهٔ سنن افسانه‌ای را بپایان رسانیده است. مثلاً پس از آنکه داستان مرگ اردوان پادشاه اشکانی را نقل میکند چنین میافزاید:

دو فرزند او هم گرفتار شد از او تخمهٔ آرشی خوار شد...
برفتند گریان بهندوستان سزدگر کنی زین یکی داستان^۱

بدین سان پدر حماسهٔ ملی جانشینان خود را به تکمیل اثر خود فرامیخواند. این دعوت زیادی بود، زیرا در قرن یازدهم میلادی حماسه‌هایی پدید آمد که هر کدام چندین هزار بیت داشت و موضوعهائی را نقل میکرد که شاهنامه بدان اشاره و یا بسکوت برگزار کرده بود. نهضت ملی که فردوسی باچنان نیرومندی در آن سهم بود پهلوانانی را که در دیار فراموشی خفته بودند جان تازه بخشید. سرگذشت عدهٔ بیشماری از آنان که نامشان در شاهنامه نیامده بود موضوع این حماسه‌ها قرار گرفت و به شاهنامهٔ فردوسی به پیوست. بجز يك یا دو تن، گویندهٔ این شاهنامه‌ها شناخته نشده است. در این حماسه‌ها تا چه حد افسانه‌های

قبلی بکار رفته و تا چه حد اختراع خود شاعران بوده است؟ این حدود را نمیتوان بطور قطع تعیین کرد زیرا تمام این حماسه‌ها بصورت خطی بوده و انتشار نیافته و درباره آنها بررسیهای کافی بعمل نیامده است. ولی يك چیز مسلم است و آن اینکه نویسندگان آنها آشکارا یا پنهانی از شاهنامه فردوسی تقلید کرده‌اند و اگر آنانرا با فردوسی بسنجیم توهین بفردوسی خواهد بود.

وسعت زمینه و موضوع و شکوه عبارات که از مشخصات شاهنامه است در هیچکدام از نسلهای بعدی دیده نمیشود. اما با وجود این تفاوت فاحش، ارزش این حماسه‌ها در آن است که روایات افسانه‌ای رانگاه داشته و بگفته «مول» اشعار خود را «با يك نیت کاملاً ملی» سروده‌اند. فلکلورشناسی و زبان‌شناسی از این مکمل‌های شاهنامه نمیتوانند چشم‌پوشی کنند. اما چون این حماسه‌ها چیز تازه و ابتکاری به ادبیات ارزانی نداشته است، ادبیات حق دارد که به بررسی اجمالی محتوای آنها اکتفا کند. نویسندگان این حماسه‌ها بویژه بداستان خانواده رستم پرداخته‌اند که پس از پنج پشت، که همه از شاهان بوده‌اند، به جمشید پادشاه افسانه‌ای می‌پیوندند و این خانواده در سیستان و زابلستان (ناحیه غزنه) حکومت داشته‌اند. تازه‌ترین این شاهنامه‌ها که «بهرام نامه» نام دارد داستان فرزند اسفندیار را میسراید که بخونخواهی پدر اعقاب رستم را از میان برداشت. يك شاعر گمنام در ده هزار بیت نخست سرگذشت بهمن را با دختر پادشاه کشمیر و دختر پادشاه مصر به تفصیل نقل میکند. بهرام که بخانواده قاتل پدر خود اعلان جنگ داده است سه بار شکست می‌خورد و سپس پیروزی بلدو روی آور میشود و او پدر پیر رستم را زندانی

می‌کند و فرزندش را میکشد، بقیه خانواده را دنبال می‌کند و باسارت در می‌آورد و به آرامگاه فرمانروایان سیستان بی‌احترامی می‌کند و سرانجام خود در يك حادثه شکار در می‌گذرد .

مقدمه این شاهنامه آشکارا از فردوسی تقلید شده است . مؤلف چندین بار اظهار می‌دارد که این داستانها از دهقانان گردآوری شده و از آنان الهام یافته است .

پس از شاهنامه هیچ شاعری نمیتوانست از رستم و سهراب سخن بگوید بی آنکه کوچکی خود را نسبت به فردوسی نشان داده باشد . اما بموجب افسانه سهراب دو برادر و يك خواهر داشت که شاعر بزرگ در آن باره سخنی بمیان نیاورده است و آن سه تن پهلوان حماسه‌های گوناگون قرار می‌گیرند .

در جهانگیرنامه فرزند رستم پس از مرگ سهراب دیده بجهان می‌گشاید . زندگی این فرزند از زندگی سهراب تقلید شده و کاملاً مانند اوست : درصف تورانیان با پدر خود می‌جنگد و لسی بموقع همدیگر را می‌شناسند و او جانب ایرانیان را می‌گیرد و در یکرشته از جنگها شهرتی بهم می‌زنند و در ضمن شکار بدست دیوی به هلاکت میرسد و مادر داغ‌دیده دنبال او جهان را بدروود می‌گوید. این شاهنامه در شش هزار بیت است و بوسیله شاعر گمنامی درهرات برشته نظم کشیده شده است. فرامرز سومین فرزند رستم ، قهرمان حماسه‌ای است که در هزار و پانصد بیت سروده شده است . فرامرز از جانب کاوس شاه مأمور میشود که از يك راجه هندی در برابر دشمنانش دفاع کند . فرامرز پس از کشتن چندین دیو و کسب افتخار فراوان ، راجه و ملت او را

بدین خود برمیگرداند .

حماسه مربوط بدختر رستم کوتاه‌تر است. نهصد بیت سرگذشت بانو گشسپ را در چهار بخش حکایت میکند. بانو گشسپ زن جنگجو و شیر شکار است. خواستگاران را که نمی‌پسندد بهلاکت میرساند، جادوها را باطل میکند و باگیو پهلوان زناشوئی میکند و از او فرزندی بدنیا می‌آورد که بعدها یل نامداری میشود. از نوادگان رستم يك تن موضوع حماسه‌ای بخصوص شد و آن برزو فرزند سهراب است. نویسنده داستان را از مرگ سهراب آغاز میکند و زندگی شاعرانه برزو را برشته تحریر میکشد. مادرش که او را پرورش میدهد اصل و نسبش را از وی پنهان میدارد از بیم آنکه مبادا بخونخواهی پدر برخیزد و با پدر بزرگ خود بستیزد. افراسیاب این جوان دلاور را بجنگ ایرانیان میفرستد و او زندانی میشود. چون از راز دودمان خود آگاه میشود در میان ایرانیان میماند و بسرگذشتهای پیچیده‌ای دچار میشود، منجمله جنگ باقایل اسلاو. قهرمانانی در این شاهنامه وجود دارد که اغلب آنها در شاهنامه فردوسی دیده نمیشود. این حماسه از لحاظ سبک و انشا ساده است ولی از لحاظ تعداد ابیات از شاهنامه بیشتر است زیرا بیش از شست و پنج هزار بیت است. بدین سبب برخی از داستانها از آن جدا شده‌اند، منجمله داستان خنیاگر تورانی که جنگجویان بزرگ ایرانی را به نیرنگ دستگیر میکند. این داستان گاهی يك حماسه مستقل بشمار رفته است.

گذشته از فرزندان رستم نیاکان او نیز موضوع حماسه‌ها قرار گرفتند شاید هیچ منظومه‌ای - دست کم منظومه‌ای که بازمانده و بدست

ما رسیده باشد - در ستایش زال پدر رستم سروده نشده باشد ولی يك نویسنده گمنام لشکر کشیهای سام پدر بزرگ رستم را ستوده است . این سام نامه یازده هزار بیت است و بریکی از داستانهای شاهنامه فردوسی استوار است (مانند برزنامه) . در متن فردوسی سام به منوچهر شاه چنین میگوید :

شوم گرد گیتی بر آیم یکی ز دشمن بدام آورم اندکی^۱
اما فردوسی بیدرنگ بداستان زادن زال میبردازد و سفر دلاورانه سام پهلوان را بالمره فراموش میکند . مؤلف سام نامه خواسته است این نقیصه را برطرف سازد و جنگهای سام را درسرزمین باختر یعنی جایگاه اسلاوها و کشور چین و نیز معاشقه او را با پریدخت و زادن زال را توصیف میکند و داستان را بسادگی پایان و خواننده را بدنباله شاهنامه احاله میدهد . در این حماسه که از نظر نفوذ اسلامی ابتکار و تازگی دارد و باانشای نسبة ساده سروده شده است ، داستانهای شگفت آور فراوان دیده میشود .

جالبترین این نوع حماسه های درجه دوم مسلماً گرشاسب نامه است که به نیای خانواده سیستانی وجد اعلای رستم اختصاص یافته است . کلمان هوآر خاورشناس معروف ترجمه و نشر این کتاب را آغاز کرده بود ولی مرگ مهلت نداد که آنرا پایان برساند . نویسنده این حماسه نیز قصد داشته است در گذاشتن سنگ بنای افسانه های ایرانی سهیم باشد و افسانه های گرشاسب را برشته نظم کشد که در برابر کارهای بزرگ او کارهای رستم بنظر کودکانه میرسد^۲ .

۱- شاهنامه ج ۱ ص ۱۱۳ .

۲- اگر رزم گرشاسب یادآوری همه رزم رستم به باد آوری

(گرشاسب نامه تصحیح یغمائی ص ۱۹)

شاعر گرشاسب نامه سخت میکوشد که پیروزیهای برجسته و برتر از کارهای نمایان شاهنامه اختراع کند و اغلب گرفتار مبالغه و اغراق میشود. مؤلف این شاهنامه برخلاف همکاران خود ناشناخته نیست. او مانند فردوسی در شهر طوس زائیده شده و اسدی نام دارد. پدرش خود شاعر بوده و در نخستین آثار شعری فردوسی را یساری میکرده و حتی خواهرش را بزنی گرفته است. پس مؤلف گرشاسب نامه شوهرخواهر فردوسی بوده است. حماسه اسدی از تاریخ ۱۰۶۴ تا ۱۰۶۶ به خواهرش و تشویق دو تن از وزیران شاهزاده اران (ناحیه قفقاز) برشته نظم کشیده شد.^۱

«بوسیله این کتاب باستانی که یار و ندیم ماست داستان دلکشی را بشعر درآور.»^۲

هوآر از این مطلب نتیجه میگیرد که این وزیران نسخه ای از کارنامه گرشاسب در اختیار داشته اند ولی معلوم نیست که این کتاب بزبان پهلوی بوده است یا نه.

جمشید پادشاه ایران که لطف الهی شامل حالش نشده است بناچار از پیش ضحاک غاصب میگریزد و مدت یکقرن در سرگردانی بسر میبرد. ضمن این سفرها گذارش بزابلستان میافتد و آنجا بدختر پادشاهی برمیکورد که بهنگام تیره روزی از وی بخوبی پذیرائی میکند و این داستان، با

۱- درآذر بایجان «بامیر ابودلف پادشاه نخجوان و شجاع الدوله ابوشجاع منوچهر بن شاوور از پادشاهان شدادی ارتباط یافت.» (فرهنگ معین)

۲- بدان همره از نامه باستان بشعر آرخرم یکی داستان
(همان ص ۱۴).

حفظ تناسب، حکایت اولیس و نوزیکا را بخاطر می‌آورد^۱.
 گرشاسب ثمرهٔ عشق نهانی جمشید و دختر پادشاه است. اما
 نزدیک شدن ضحاک جمشید را و امیدارد که آن سرزمین را ترك گوید.
 ضحاک وقتی نیرو و دلاوری گرشاسب جوان را می‌بیند او را مأمور
 میکند که ازدهائی را در پیرامون غزنه بکشد. سپس او را بیاری مهاراجه
 هند که پادشاه سیلان بر او تاخته است گسیل میدارد. گرشاسب گردنکش
 را شکست میدهد، ببری را شکار میکند، بامیمونه‌های جنگلها می‌جنگد
 و از راه دریا بایران باز میگردد. سرانجام بزور پیروزیها دختر امپراطور
 روم را بتصرف در می‌آورد و او برخلاف میل خود دامادی گرشاسب را
 می‌پذیرد. پس از آنکه سالیان دراز در افریقای شمالی و توران و چین
 بجنگ می‌پردازد سرانجام در حالیکه سنین عمرش از هشتصد فزون بود
 دنیای فانی را بدرود میگوید.

این حماسه به بررسی افسانه‌های باستانی افغانی یاری گرانبھائی
 میکند. از لحاظ ادبی توان گفت که گرشاسب نامه اثر یکی از پیروان
 برجستهٔ فردوسی است. گذشته از آن مؤلف ستایش استاد خود را بجای
 می‌آورد آنجا که میگوید: «او از همهٔ ما برتر است»^۲ و این عقیده بوسیلهٔ
 يك تاریخ‌نویس قرن یازدهم مورد تأیید قرار گرفته است و او یکی از
 ایرانیانی بود که سنن افسانه‌ای را نيك میشناخته است: «شاهنامه بمانند
 ریشه است و حماسه‌های دیگر شاخه‌های آن هستند.»

۱- Ulysse et Nausicaa

۲- بشهنامه فردوسی نغزگوی که از پیش گویندگان بردگوی

(گرشاسب‌نامه تصحیح یغمائی ص ۲۰)

اسکندرنامه نظامی نیز در پایان قرن یازدهم میلادی سروده شده است و این حماسه‌ای است که موضوعش بموضوع فردوسی مربوط میشود. نظامی درنوع خود نشان داده است که شاعر بزرگی است پس نمیتوان از اسکندرنامه او بطور سرسری رد شد. نظامی که استاد حماسه‌های بزمی و افسانه‌ای است، در تنظیم اسکندرنامه این شیوه را کنار گذاشته و اظهار میدارد که درصداست نواقص شاهنامه را برطرف سازد:

سخنگوی پیشینه دانای طوس	که اوراست روی سخن چون عروس
در آن نامه کان گهر سفته راند	بسی گفتیهای ناکفته ماند
اگر هر چه بشنیدی از باستان	بگفتی دراز آمدی داستان
نگفت آنچه رغبت پذیرش نبود	همان گفت کزوی گریزش نبود
دگر از پی دوستان توشه کرد	که حلوا به تنهانه شایست خورد
نظامی که در رشته گوهر کشید	قلم دیده‌ها را قلم در کشید
بناسفته دری که در گنج یافت	ترازوی خود را گهر سنج یافت
شرننامه را فرخ آوازه کرد	حدیث کهن را بدو تازه کرد ^۱

اسکندرنامه مرکب از دو بخش است. بخش نخستین پیروزیهای قهرمانرا میسراید (پنجهزار بیت بیش از تعداد ابیاتی که فردوسی درباره اسکندر سروده است). در بخش دوم اسکندر یکنفر حکیم و پیامبر می‌شود.

فیلیپ، سلف اسکندر، بدارا شاهنشاه ایران باج میداد. نظامی

۱- کلیات حکیم نظامی چاپ امیر کبیر ص ۸۶۱. در کتاب پروفورماسه نام کتاب «اسکندرنامه» آمده است ولی در دیوان نظامی داستان اسکندر در دو بخش نقل شده است: شرفنامه و اقبالنامه، همانطوریکه خود ماسه اشاره میکند. (م).

چندین داستان دربارهٔ تبار اسکندر نقل میکند. ارسطو به تربیت اسکندر همت گماشت و او بجای فیلیپ به تخت سلطنت نشست. چنان بدادگری شهرت داشت که مصریان در برابر مردم خواران حبشه از او یساری خواستند. اسکندر چون بر آنان پیروز شد در مصر بفرمانروائی پرداخت و شهر اسکندریه را بنانهاد. پس از گفتگوها و پیامهای فراوان، اسکندر از ادای احترام بشاه ایران سرباز زد. فرستاده‌ای از سوی پادشاه ایران دانه‌هایی با اسکندر آورد که نشانی از فراوانی جنگجویان ایرانی بوده است. اسکندر دانه‌ها را به خورده‌پرندگان داد و بدان اشارت چنین پاسخ گفت. نبرد آریل که در آغاز نامعین بود سرانجام به کشته شدن داراپایان پذیرفت. زیرا افسران باو خیانت ورزیدند. همانطوریکه در شاهنامه مذکور است، اسکندر به هنگام مرگ دارا وعده میدهد که دخترش را بزنی بگیرد. او قاتلین را کیفر میدهد، آتشکده‌ها را ویران میسازد و چون از تسخیر ایران فارغ میشود بسیر جهان می‌پردازد. در شاهنامه فردوسی، داستان اسکندر بایک ملکه در اندلس^۱ روی میدهد، در صورتیکه نظامی آن صحنه را به قفقاز منتقل میسازد. برای گرفتن دژ دربند اسکندر به سحر و جادو دست می‌یازد.

او در گور کیخسرو گیتی را در جام جهان نما مینگرد و دامنهٔ تاخت و تاز را به هندوستان و چین می‌کشانند؛ سپس بیاری ملکهٔ قفقاز که مورد حملهٔ روسها قرار گرفته است می‌شتابد و پس از یک هفته نبرد

۱- Andalousie - ناحیه‌ای در جنوب کشور اسپانیا ... چون سپاهیان

اسلام بسال ۹۲ ه. ق. وارد این ناحیه شدند، مورخان اسلامی همهٔ کشور اسپانیا را اندلس نامیدند. (فرهنگ معین)

آنانرا شکست میدهد . سرانجام بجستجوی آب حیات در ظلمات فرو
میرود ولی بیافتن آن موفق نمیشود .

این بخش نخستین اسکندر نامه بدانچه که در شاهنامه فردوسی
درباره این کشورگشا آمده است چه میافزاید ؟ - هیچ داستان تازه‌ای
در کار نیست ، بجز داستان جنگ باروسها در ناحیه قفقاز که میهن نظامی
بوده است .

از سوی دیگر ، گرچه شعر نظامی از لحاظ موضوع حماسی است
ولی از لحاظ فرم و شکل کمتر بحماسه مانند است . در این اثر دیررس
يك هنرمند فاضل ، که بیش از الهام واقعی تیزبینی و زبردستی در آن
دیده میشود ، گاهگاهی شور و بلاغتی باز می‌یابیم ، شور و بلاغتی که
به خشکترین قطعات شاهنامه روح می‌بخشد . بنظر دانشمندان ایرانی
نظامی شاعری است اساساً فاضل ، یعنی اطلاعات وسیعی درباره تمام
دانشهای زمان خود دارد و این معلومات را بهر لحظه در اسکندر نامه
میاورد ، خواه ستاره‌شناسی باشد ، خواه مذهب خواه معتقدات عمومی
و سایر مطالب . اما این معلومات را بشکل اشارات غیر مستقیم وارد میکند
و بدین سبب مبهمات فراوان در آن دیده میشود که خاص این شاعر است
و این ابهامات بسبب اشتباه دست‌نویسان که متن را بد فهمیده‌اند پیچیده‌تر
شده است . بنابراین اسکندر نامه نظامی يك شعر دایرة المعارفی است
و عمل در آن پی در پی بریده میشود (مانند داستان گل سرخ) و مطالب

۱- Roman de la Rose - منظومه استعاری قرون وسطی (۱۲۲۵) -

۱۲۳۰ م .) . تمام قهرمانهای داستان جنبه استعاری دارند . مثلاً گل سرخ کنایه
از زن است که دوروبر وی قهرمانانی از قبیل کینه ، رشک ، پیری ، خست ،
عشق و غیره در حرکت‌اند . (م .) .

خارج از موضوع و فرعی بمیان می‌آید و شکل نهائی حماسهٔ ایرانی را اعلام میدارد که نخست ملی بوده است و سپس جنبهٔ افسانه‌ای بخود می‌گیرد و سرانجام اخلاقی و عرفانی میشود. این خصیصهٔ اخیر که در بخش دوم حماسهٔ نظامی پدیدار است، از بخش نخستین نیز حدس زده میشود. نظامی بدنبال فردوسی مانند سایر نویسندگان خاورزمین اسکندر را نه تنها کشورگشای بزرگ و بنیان‌گذار شهرها میشناسد، بلکه ویرا قهرمانی میداند که به آخرین حدود جهان رسیده است. ولی انگیزهٔ اسکندر در این لشکرکشی‌ها دانش دوستی است نه پیروزی و کشور-گشائی. اسکندر و فیلسوفانی که بدنبال او هستند، در پی گشودن راز آفرینش و شگفتی‌های آن می‌باشند.

بعلاوه این خصیصهٔ اخلاقی در اسکندر نامه‌های مغرب زمین نیز پدیدار است. آیا «آلبریک دوبرزانسون»^۱ منظومه‌ای بزندگی این قهرمان اختصاص نداده است؟ منظومه‌ای که مشتمل بر یک رشته لشکرکشی‌هاست و بامرگ ناگهانی اسکندر پایان می‌پذیرد و تنها هدف اینست که بیهودگی مطلق تمام چیزها را به ثبوت رساند. سبب این تشابه اینست که برای بحث در این موضوع بزرگ خاور و باختر هر دو از منابع واحد استفاده میکنند و این منابع در اروپا بوسیلهٔ يك رمان یونانی کشف شده است که بخطا آنرا به «کالیستن» منسوب میدارند^۲. پیش از آن در حماسهٔ آسوری «گیل گامش»^۳ به جستجوی نیای جاودانی خود میرود تا از او

۱- Albèric de Besançon

۲- Callisthène مورخ یونانی در قرن چهارم قبل از میلاد.

۳- Gilgamech

درباره گیاهی پرسد که زندگی را بمردگان باز میگرداند . در اسکندر-
نامه سریانی یکی از یاران اسکندر ماهی خشکیده‌ای را در چشمه‌اسرار-
آمیزی فرو میبرد و این ماهی بیدرنگ زندگی را از سرمیگیرد و در این
تماس ابدیتی کسب میکند که صاحب آن نتوانست بدست آورد . تمام
این داستان در حماسه نظامی وجود دارد .

بدین سان باردیگر ریشه‌های ژرف حماسه ایرانی را درمی‌یابیم ،
خواه این حماسه شاهنامه باشد و خواه اسکندرنامه و نیازی نیست که
در اینمورد بخصوص شباهتهای آنها با افسانه‌های یهودی و برخی از آیات
قرآنی شرح دهیم .

* * *

باین حماسه‌های درجه دوم که مستقیماً از سنت ملی سرچشمه
میگیرند و کم و بیش از شاهنامه فردوسی پیروی میکنند ، باید از یکسو
حماسه‌هایی را افزود که شرح حال پادشاهان بزرگ ایران است ، معاصر
شاعر و یا در آن حدود ؛ از سوی دیگر حماسه‌هایی که ادامه شاهنامه
فردوسی بشمار میرود .

عنصر افسانه‌ای و کارهای شگفت انگیز اندك اندك از این آثار
ناپدید میشود . بسیاری از آنها در واقع تاریخ منظوم است . باهمه این
بسبب روح ملی که در آنها نفوذ کرده است ، این کتابها بطور غیرمستقیم
بردیف شاهنامه می‌پیوندند . مجموع این آثار ، حماسه جدید تاریخی را
تشکیل میدهد که سرچشمه آنها در شاهکار فردوسی ، بخش ساسانیان ،
قرار دارد .

جالب‌ترین این آثار ظفرنامه مستوفی قزوینی مورخ قرن چهاردهم (میلادی) است. بعلاوه این شاعر مدت شش سال بمرور متن شاهنامه گذرانید و حماسه او دنبال شاهنامه است از زمان حضرت محمد (ص) تا سال ۱۳۳۰ (میلادی) این اثر به بخش تقسیم شده است: بیست و پنج هزار بیت در تاریخ تازیان، بیست هزار بیت درباره سلسله‌های ایرانی و سی هزار بیت مخصوص سلسله‌های مغول. مستوفی در چهل سالگی بسروودن ظفرنامه آغاز کرد و مدت نیم قرن آنرا ادامه داد. بنا به عقیده دکتر ریو ظفرنامه از لحاظ وقایع و تاریخ‌ها واضح و مشخص است. بخش سوم برای بررسی قوم مغول ارزش بی‌چون و چرائی دارد. مثلاً درباره قتل عامی که در زادگاه شاعر مرتکب شده‌اند توصیف جاننداری در آن دیده میشود^۱...

در همان زمان تاریخ منظوم دیگری سروده شده است که تاکنون چاپ نشده و خیلی کمیاب است آن شاهنشاه نامه چنگیزخان است اثر طبع احمد تبریزی. این کتاب هیجده هزار بیت دارد و تاریخ مغول را تا سال ۱۳۳۷ برشته نظم کشیده است. خواه از لحاظ مطلب و خواه از لحاظ شکل و قالب کلام، این تقلید شاهنامه سزاوار مطالعه دقیق نمی‌باشد.

بعدها در قرن شانزدهم هاتفی حماسه شاه اسماعیل بنیان گذار سلسله صفویه را بسروود ولی پیش از پایان آن در گذشت. بعداً شاعر دیگری همان موضوع را از سر گرفت و بنام شاهنامه اثری پدید آورد که

۱- متأسفانه دسترسی به کتاب مزبور مقدور نشد (م. م.)

تنها عنوان آن اجازه می‌دهد که آنرا با شاهنامه فردوسی بسنجیم^۱. همینطور میتوان از دوازده حماسه بعدی دیگر نام برد، اما شایسته است که از يك سو به شاهنشاه‌نامه بسنده کرد که تاریخ رسمی سلطنت فتحعلی شاه می‌باشد و بامروی در قرن نوزدهم (میلادی) سروده شده است و از سوی دیگر به (ژرژنامه) اکتفا نمود که روزنامه منظوم تسخیر هندوستان است بوسیله انگلیسیان. این حماسه‌ها بی‌اندازه طولانی است و بجز صنایع بدیعی که در آنها دیده میشود ارزشی ندارد و سزاوار همان فراموشی است که اکنون بدان دچار شده است.

در عوض، تذکار يك حماسه جدید که دنباله شاهنامه فردوسی است شایان اهمیت است. پس از شکست آخرین پادشاه ساسانی بدست فاتحان عرب، چندین سال دشمنی‌ها ادامه یافت. نقل این حوادث آغاز حماسه آقای نوبخت را تشکیل می‌دهد که بسبك استاد خود فردوسی، افتخارات و تیره روزیهای میهن خود را از قرن هفتم میلادی تا بامروز سروده است. گسترش حماسه نوبخت اساساً بر جنگ‌های استوار است که با مذاکرات و پیامهای دراز بيشمار قطع میشود. سراینده شاهنامه با طیب خاطر به رو بادست می‌یازد که جزوسنن حماسه سرائی بشمار میرود. تجزیه و تحلیل این کتاب ملال‌انگیز خواهد بود. بهتر است که به نقل دو قطعه از آن بسنده کرد، دو قطعه‌ای که مبین سبك آقای نوبخت است. نخست قطعه‌ای درباره توصیف يك جنگ:

چو روز دگر شد فراوان سپاه سوی باره دژ شدند ازدو راه

۱- منظور اینست که این کتاب بهیچوجه با شاهنامه فردوسی قابل قیاس نیست و تنها نامشان یکی است. (م).

يك از پشت كوه و يك از پيش گرد
 سپاه يزید از دو سو حمله برد
 هم از تیغ كوه و هم از راغ و راه
 بگرگانیان راه کین بسته شد
 دو روز و دو شب سنك و پیکان و تیر
 و زان رزمگه تازیان شاد و مست
 بگرگان کشیدند و آتش چودود
 از آتش هر آنکس که جان برد و جست
 سپهدار تازی در آن کارزار
 دهشتار و دهقان و هر کس که دید
 کسان دگر را بریدند سر
 ز کوه و ز هامون بسی جوی و نهر
 که یکسر ز خون لاله گون گشته بود
 چنان بد که سالار تازی یزید
 بسوگند کردی بدینگونه یاد
 بسی آسیا تاز بالا بزیر
 و ز آن گندم نان کند روز رزم
 چنین گفت و از گفت خود برنگشت

بسی بر نیامد که بر شد نبرد
 بس اندر میان کشته شدن نامبرد
 بباید پیکان بر ایران سپاه
 همه دژ پر از کشته و خسته شد
 بباید از آن نیزه داران بزیر...
 بکشتار خونین گشادند دست
 از آن باره بر شد بچرخ کبود
 ز شمشیر آن نیزه داران نرست
 فزون از دو فرسخ بزد چوبدار
 یکایک بر آن دارها بر کشید
 نه بومی بماندند و نه بوم و بر
 گذر کرد و آمد به نزدیک شهر
 بیابان چودریای خون گشته بود
 بدان سان که کردار اورا سزید
 که یکسر دهد شارسان را بباد
 بگرداند از خون برنا و پیر
 بخویشان خوراند بهنگام بزم
 ز خون پخته شدن آن پس از ماه هشت

* * *

چنین بود پیوسته گردنده دهر
 زمان یار بد هست و همکار بد
 گرایدون بدست تو سازد ستیز
 یکی باده نوشدی کی جام زهر
 بدو دل میند ار توداری خرد
 بدست دگر بد کند با تو نیز

نداند بد از خوب و داد ازستم سرشتمش زرنج است و ببخش زغم
 ستمکار و بدخوی و مست است و پست بخاید از او هر کسی پشت دست^۱ ..
 در این قطعه و قطعات نظیر آن که بقلم نوبخت فراوان دیده
 میشود ، تأثیر فردوسی مشهود است . همان لحن کلی ، همان جالب بودن
 شرح جزئیات ، بویژه همان بدبینی اساسی . بعلاوه بهترین ستایشی که
 ادامه دهنده شاهنامه فردوسی میتواند انتظار داشته باشد اینست که سزاوار
 چنان پیشرو داهی بشمار رود .

آقای نوبخت سالیان دراز درباره کتاب خود کار کرده و با پشتکار
 زیاد آثار نویسندگان خاور و باختر را بررسی نموده و به پشتیبانی و قایمی
 که در حماسه خود آورده است نام آن کتابها را در حاشیه ذکر کرده است .
 ولی بدبختانه محل عبارات و متون را که جزو مأخذ وی بوده بوضوح
 معین نکرده است^۲ . بجز این موضوع ، باید گفت اطلاعات اود دقیق و
 مستند است ولی نباید چنین نتیجه گرفت که شاهنامه نوبخت يك تاريخ
 منظوم ساده ای میباشد . در برابر داستانهای پهلوانی ، میتوان از داستانهای
 دیگری نام برد که در آن شاعر به پیروی از فردوسی بر سر رقت میآید .
 از آنجمله است در این قطعه :

یکی لانه بیرون دروازه بود در او مهوشی چون گل تازه بود
 فرشته و شوش و دلکش و شوخ و شنگ خوش اندام و خوش روی و خوش آب و رنگ
 بچشم جهان بهتر و تازه تر «گل لاله» اش نام و لولو پدر

۱- شاهنامه نوبخت جلد ۲ ص ۴۵ .

۲- متأسفانه همین نقیصه در کتاب خود پروفیسور ماسه دیده میشود ، زیرا محل

تقریباً هیچکدام از شواهد شاهنامه را ذکر نکرده است . (م .)

در آن وقت شب هر کسی خفته بود مگر این پریرخ که آشفته بود
 دو دیده پر از خون نظاره براغ همی سوخت از درد و تیماروداغ ...
 سپیده دمان از افق برگرفت زمین و زمان رنگ شهپر گرفت^۱
 گذشته از بکار بردن منابع تاریخی ، آقای نوبخت پیوسته هدفی
 را دنبال کرده است که از مختصات و علائم آن زمان می باشد و آن
 حذف کلمات عربی است که در زبان پارسی فراوان دیده میشود .
 فردوسی بیهوده کوشیده بود که تمام آنها را از شاهنامه طرد بکند^۲. ادامه
 دهنده شاهنامه خواسته است ثابت کند که میتوان يك اثر مفصل ایرانی
 بوجود آورد بی آنکه بکلمات عربی نیازی باشد. حذف این کلمات جزو
 تمایلات ملی میباشد که مدتی است در ایران پدیدار است^۳. آقای نوبخت
 اغلب ناگزیر شده است که بجای کلمات تازی لغات ایرانی بکار برد و
 این لغات را از متون گذشته بیرون آورده و در واقع آنها را به نحوی
 زنده ساخته است . بنابراین ، ولو از لحاظ تاریخ زبان باشد ، اهمیت
 شاهنامه وی آشکار است .
 از لحاظ ادبی ، اقدام نوبخت یکی از سودمندترین اقدامهاست .
 بعلاوه این اثر او مورد تأیید و تصویب داوران روشنفکر قرار گرفته
 است ، از آنجمله است آقای دهخدا که یکی از فضلا و نویسندگان
 عالیمقام ایران معاصر میباشد .

* * *

۱- شاهنامه نوبخت ج ۱ ص ۵۶ .

۲- منظور اینست که با وجود تلاش فردوسی ، عده ای از لغات عربی
 بشاهنامه راه یافته است . (م) .

۳- اشاره به ایجاد فرهنگستان و طرد لغات بیگانه (م) .

نفوذ فردوسی مسلماً به نوع حماسی محدود نمیشود. اودر تمام ادبیات ایران و در تمام ادوار نفوذ داشته است. بررسی این نفوذ به تنهایی موضوع يك مجموعه قابل ملاحظه‌ای تواند بود و مافعلا به چند نمونه از آن اشاره میکنیم:

از همان اوان کارهم میهنان فردوسی نه تنها بخواندن قطعاتی از شاهنامه آغاز کردند، بلکه این اثر را بعنوان يك منبع تاریخی مورد بررسی قرار دادند. شاهنامه نزد پادشاهان مسلمان ایرانی همان مقامی را اشغال کرد که نسخه اصلی پهلوی آن در نزد پادشاهان ساسانی.

مثلاً آخرین امیر باوندی، که یکی از نیاکانش به حمایت فردوسی برخاسته بود، هنگام گوش دادن بابیات شاهنامه، که سخت شیفته‌اش بود، ناگهان مورد حمله دو فرزند خود قرار گرفت و بضربت خنجر از پای درآمد. چهار برگ از دستنویس شاهنامه که بخون آغشته بود پیش محرك قتل همچنان بماند. سلاطین ترك باشاهنامه کمتر مانوس نبوده‌اند. سلطان سلیم در نامه‌ای بتاریخ ۱۵۱۴ (میلادی) بامقابله‌زننده‌ای نقش‌ها را واژگون میکرد یعنی خود را با پادشاهان نیکوکار ایرانی می‌سنجید و پادشاه ایران آن زمان را بافراسیاب بدنهاد همانند میکرد: «اما بعد این نامه عالی از جانب ما شرف صدور می‌یابد، ماکه

پناهگاه خلافت هستیم و کافران و مشرکان را قلع و قمع میکنیم، دشمنان دین را بانقیاد در میاوریم، غرور و تبختر فرعون‌ها را در هم می‌شکنیم و تاج خاقانها را ب خاک می‌افکنیم، از ما، سلطان کسانیکه برای ایمان حقیقی می‌جنگند، از ما فریدون افتخار، اسکندر جلال شاهی، کیخسرو عدل و داد، دارای‌الاتبار، از ما سلطان سلیم شاه، فرزند سلطان بایزید

فرزند سلطان محمدخان . این نامه خطاب بتواست که بایرانیان حکومت
میکنی ، بتو ژنرال یسیم عظیم الشان و سرور نیرومند ، بتو ضحاک زمان
بتوداراب جنگگ . و افراسیاب قرن ، بتو امیر اسماعیل نامدار ... »

اما درباره آثار نویسندگان ایرانی . باید گفت که نفوذ فردوسی
نه تنها در شواهدی که از شاهنامه نقل میشود آشکار است ، بلکه در استناد
مکرر بافسانه‌های شاهنامه نیز دیده میشود . دو واقعه گواهی میدهد که
این شاهکار بزودی در زمره آثار کلاسیک و جاودانی ایران بشمار آید.
یکی آنکه از آغاز سال ۱۰۸۱ میلادی - یعنی شصت سال پس از مرگ
فردوسی - زبان‌شناس معروف علی ابن احمد نامی مجموعه‌ای از قطعات
منتخبه شاهنامه ترتیب داده بود ؛ دیگر آنکه اثری از همان قبیل چندسال بعد
بکوشش شاعر نامدار مسعود سعد سلمان انتشار یافت . این منتخبات برای
ارضای مردمی بود که دست کم خواهان خواندن بهترین قسمتهای شاهنامه
بوده‌اند و بسبب اندک بودن تعداد نسخ خطی و گرانی آنها بزحمت‌بدان
دسترسی داشتند . از آغاز قرن یازدهم زبان‌شناسان دیگر کلمات قدیمی
و نادر شاهنامه را گردآوری و تفسیر میکردند و این نشان مسلم آن است
که در آن زمان شاهنامه از شهرت و رواج کامل برخوردار بوده است .
بعلاوه این رواج شاهنامه از شواهدی که مورخان زمان آورده‌اند

کاملاً عیان است . اگر چه سیاست نامه خواجه نظام‌الملک - وزیر شهیر
سلاطین سلجوقی - از فردوسی نامی نمیبرد ولی داستانهای در آن یافت
میشود که از حماسه ملی اقتباس شده است (مثلاً داستان سیاوش صفحه
۲۳۳) . تاریخ سلاجقه که بقلم راوندی نوشته شده است بیش از هفتصد
بیت از شاهنامه دارد که بعنوان شواهد پراکنده آورده است . عده‌ای

از این ابیات را در ابن اسفندیار مؤلف تاریخ طبرستان میتوان یافت - ایالتی که فردوسی در بازگشت از غزنه مدتی در آنجا پناهنده شد - همچنین است در تاریخ مغول وزیر جوینی و مستوفی قزوینی مؤلف ظفرنامه ، حماسه‌ای که ذکر آن گذشت ، در چندین جای تاریخ گزیده و فرهنگ جغرافیائی موسوم به نزهت القلوب بشاهنامه فردوسی استناد شده است. اما ادامه این فهرست چه سودی تواند داشت ؟ بعلاوه شعرا نیز از این نفوذ سهمی دارند و باید از آنان نیز نام برده شود . منوچهری که تقریباً معاصر فردوسی بوده است ، بداستان عاشقانه بیژن و منیژه اشاره میکند (اگر بذکر یکی از اشعار او اکتفا شود) . از سوی دیگر - بی آنکه نتیجه بگیریم که تقلیدی در کار بوده است - شباهتهای مسلمی بین اشعاری که فردوسی به ماه تموز اختصاص داده است و یکی از کاملترین اشعار منوچهری دیده میشود و آن شعر «دهقان در تاکستان» است . خیام در دوربای خود ، آگاهانه یا ناآگاه ، از این دو متن شاهنامه ملهم شده است.

بدو گفت کوتاه شد داوری	که گیتی سه روز است چون بنگری
چودی رفت و فردا نیامده‌نوز	نباشم ز اندیشه امروز کوز ^۱
زمین گر گشاده کند راز خوبش	نماید سرانجام و آغاز خویش
کنارش پر از تاجداران بود	برش پر ز خون سواران بود
پر از مرد دانا بود دامنش	پر از خوب رخ چاک پیراهنش ^۲

۱- شاهنامه ج ۴ ص ۳۲۹ .

۲- همان ج ۴ ص ۴۰۳ .

نظیر این رباعیهای خیام :

ای خاک اگر سینه تو بشکافد ...

روزی که گذشته است از او یاد مکن ...

و یا این اشعار سعدی :

در میان این و آن فرصت شمار امروز را ..

سعدیادی رفت و فردا همچنان معلوم نیست

سعدی شیرین سخن و خوش بیان، در جائی از بوستان که خواسته است بطور تفنن از سبک پهلوانی فردوسی استقبال بکند، باین شعر استاد استناد میجوید:

چه خوش گفت فردوسی پاکزاد که رحمت بر آن تربت پاک باد
میا زارموری که دانه کش است که جان دارد و جان شیرین خوش است^۱
بواسحق شیرازی، هم میهن سعدی و برشوی ایرانی^۲، اظهار
میدارد که داستانهای حماسی فردوسی جاشنی بخش هر غذای روحی
است.

طبعاً کتابهای معانی و بیان و فن شعر مثالها از شاهنامه اقتباس
کرده اند و تذکره نویسان، چه قدیم و چه جدید، یادداشتهای مفصلی
را بفردوسی اختصاص داده اند.

قدیمی ترین کسی که شرح حال فردوسی را نوشته است، یعنی
نظامی عروضی سمرقندی، باشور و شوق چنین میگوید: «کدام طبع
را قدرت آن باشد که سخن را بدین درجه رساند که او رسانیده است،
در نامه ای که زال می نویسد بسام نریمان بمازندران، در آن حال که با
رودابه دختر شاه کابل پیوستگی خواست کرد...

من در عجم سخنی بدین فصاحت نمی بینم و در بسیاری از سخن
عرب هم!»^۳ امروز نیز احترام و ستایش فردوسی، که پاسخگوی ملیت

- ۱- موارد استفاده خیام و سعدی وحافظ و دیگر شاعران از فردوسی منحصر
باین یکی دومورد نیست و بحث در این باره موضوع کتاب جداگانه ای تواند بود. (م.)
- ۲- Berchoux - نویسنده فرانسوی (۱۸۳۸ - ۱۷۶۲) که مانند
بواسحق اطعمه در ستایش خوراک نوشته است و یکی از آثارش Gastronomie نام دارد.
- ۳- نظامی عروضی چاپ زوار ص ۴۶.

ایرانی است ، پیوسته رویفزونی می باشد و چاپ شاهنامه و منتخبات آن افزایش می یابد . آقای دهخدا در اثر قابل ملاحظه خود ، کتاب امثال و حکم ، تمام اشعار فردوسی را که دارای خصیصه ملی است گردآوری کرده است . هنگام فرارسیدن هزارمین سال تولد فردوسی ، جناب فروغی در گفتار فصیحی او را بستود . در ماه اکتبر سال ۱۹۳۴ میلادی جشن هزاره فردوسی که در سراسر ایران برپا شده بود شوق و هیجان عمومی را برانگیخت و اعلیحضرت رضا شاه پهلوی در طوس بنای معظمی را که با اعانه ملی و بیاد شاعر ساخته شده بود ، با تشریفات رسمی و شکوهمندانه بگشود .

عوام و خواص یکدل و یکجان در بزرگداشت شاهنامه گام برمیدارند . به نویسندۀ این سطور شگفتی خوشایندی دست داد ، هنگامیکه چند قطعه شاهنامه از زبان مردم يك دهکده در يك ناحیه دور دست ایران بگوشش رسید . داستانهای حماسی اکنون نیز در قهوه خانه ها و در بعضی از محافل نیکوکاران دایر است . سنت عامیانه باشاهنامه همدست است تا یاد پهلوانان افسانه ای را در پاره یی نقاط ایران بویژه سیستان جاودانی سازد .

اما درباره سایر ملل اسلامی ، باید گفت که آنان هرگز از شاهنامه نا آگاه نبوده اند .

نامه سلطان سلیم که در پیش بدان اشاره شد ، نشان میدهد که ترکان با سواد با پشتکار زیاد آنرا می خواندند و بکار می بستند ، اما پیش از آنان تازیان ارزش آنرا دریافته بودند . مثلاً زکریای قزوینی جغرافی دان

معروف در کتاب آثار البلاد^۱ فصلی را بفردوسی اختصاص داده است؛ برادر ابن اثیر وقایع نگار معروف اعتراف میکند که هم میهنان او از نوشتن شعری به وسعت شاهنامه ناتوان اند، «گرچه لغت پارسی در مقام سنجش بالغت تازی حکم قطره‌ای را دارد که در برابر اقیانوس جای گرفته باشد.» از سوی دیگر ترجمه‌های کامل و یا ناقص، بنظم یا به نثر، بزبان تازی و ترکی وارد و تهیه گردید. تنها ترجمه‌ای که برای متن این شاهکار سودمند بنظر میرسد ترجمه بنداری است که در قرن سیزدهم انجام گرفته و در نتیجه مقدم بر تمام دستنویس‌های شاهنامه است.

این دستنویس‌ها دلیل دیگری است بر نفوذ این شاهکار، نه تنها در ادبیات، بلکه در هنر تصویری و نقاشی. میتوان تصور کرد که برای شعر فردوسی نقاشان بیدرنگ تصویرهائی آماده می‌ساختند و این تصاویر رنگی دستنویس‌ها ادامهٔ يك سنت ساسانی بود، زیرا در زمان ساسانیان رسم چنان بود که تصویرهای رنگی پادشاهان را در لابلای سالنامه‌ها و کتابهای تاریخ که دربارهٔ سلطنت آنان مینوشتند جای میدادند. بموجب مقدمه‌ای که شاهزاده بایسنقر بشاهنامهٔ فردوسی نوشته است، ترجمهٔ پارسی داستانهای هندی کللیله که بفرمان نصرامیر سامانی و بتوسط رودکی بنظم درآمده بود به مینیاتورهای آراسته بوده است. بررسی این نفوذ

۱- زکریای قزوینی - عماد الدین زکریا از علماء و نویسندگان ایران، در علم جغرافیا تبحر داشته، در زمان مستعصم آخرین خلیفهٔ عباسی، در واسط وحله قاضی بود. پس از فتح بغداد به هلاکوخان پیوست و در سال ۶۸۲ هجری وفات یافت. از آثار او کتاب «عجائب المخلوقات و غرائب الموجودات» و دیگر «آثار البلاد» است بزبان عربی که در آن شرح حال عده‌ای از شاعران ایران نیز نوشته شده است. (فرهنگ عمید: تاریخ و جغرافیا و اطلاعات عمومی) علت اینکه مؤلف زکریای قزوینی را جزو تازیان ذکر میکند شاید این باشد که کتابهای وی بزبان عربی نوشته شده است (م.م.).

ثانوی^۱ مانند نفوذ اول^۲ ثمره اش يك مجموعه مستدلی میتواند بشود که آثار بلوشه، مارتو، ووه، ف. ر. ر. مارتن، ساکیسیان، شولتز، وویت^۳ اجازه میدهد که وسعت آنرا دریابیم. ضمناً نباید یکرشته دستنویس‌های جالب و رنگینی را که جزو کاتولوگ نمایشگاه‌های پاریس (۱۹۱۲) ولندن (۱۹۳۱) بود از یاد ببریم. باین دستنویس‌ها باید صحنه‌هایی را که روی آجرهای کاشی نشان داده شده است افزود. جای شگفتی است که نقاشان ایرانی قرون جدید موضوع تابلوها و مینیاتورهای خود را اغلب از شاهنامه اقتباس نکرده‌اند.

* * *

در قرن نوزدهم طبقه باسواد اروپا فردوسی را بوسیله دو خاور-شناس بشناخت. ترنرماکان^۴ و مول^۵. بسال ۱۸۲۹ ترنرماکان که يك کارمند انگلیسی بود لیاقت این را داشت که در کلکته نخستین چاپ کامل شاهنامه را منتشر سازد. دومی یعنی مول ترجمه شاهنامه را بامتن آن در صفحه مقابل از سال ۱۸۳۸ تا سال ۱۸۷۸ جزو مجموعه شرقی چاپخانه ملی (فرانسه) بچاپ رسانید. این کتاب شاهکار فن چاپ و زبان‌شناسی و ادبیات است. بعداً يك چاپ دیگر از این کتاب بعمل آمد که بهای ارزانتری داشت ولی فاقد متن پارسی بود. این نسخه نیز مانند چاپ کامل آن

۱- یعنی تأثیر شاهنامه در نقاشی.

۲- یعنی نفوذ فردوسی در ادبیات.

3- Blochet, Marteau, Vever, F. R. Martin, Sakisian, Schulz, Wiet.

4- Turner Macan

5- Jules Mohl

بزودی کم‌یاب گردید .

پس از ارنست رنان و لابلولی و باریبه دومینارد و ماکس مولر^۱ و دیگران ، ستایش مجدد ژول مول کار بی‌هوده‌ای خواهد بود . بسال ۱۸۰۰ در شهر اشتودگارد بدنیا آمد و پس از فراغ از تحصیل ازدانشگاه (توبینگن)^۲ رهسپار پاریس شد تا بشاگردی سیلوستر دوساسی و آبل رموزا درآید^۳.

بسال ۱۸۲۶ دولت فرانسه او را به کار بزرگی بگماشت که بایستی تا پایان زندگی بدان سرگرم شود . مول استاد کلژدوفرانس و عضو انستیتو بود^۴ و بعلاوه ریاست انجمن آسیائی را بعهدہ داشت و سالها در روزنامهٔ این انجمن گزارشهای قابل توجه خود را بچاپ رسانید که دنبالهٔ آن تاریخ خاورشناسی آن زمان را تشکیل میدهد . او بسال ۱۸۷۶ درگذشت وتأثر و تأسف عمومی را همراه برد . « باریبه دومینار » دربارهٔ ترجمهٔ شاهنامه چنین میگوید و در واقع عقیدهٔ عموم را بیان میکند : « این ترجمه بدانگونه است که از سرشت نویسندهٔ آن انتظار میرفت . استوار و روشن و عاری از آرایش کلام . سهولت گفتار شاهنامه را که اندکی یکنواخت است با امانت تمام بیان داشته و مزهٔ قدیمی آنرا نگاه داشته است . »

بعدها شاهنامه بزبانهای عمدهٔ اروپائی ترجمه شد . خاورشناسان

1- Ernest Renan , Laboulaye , Barbier de Meynard , Max Muller

2- Tübingen

3- Silvestre de Sacy, Abel Rémusat

4- Institut de France

آنها خواندند و بهم چشمی یکدیگر آنها ستودند . از میان ارزیابی آنها شایسته است نظر نولدکه^۱ دانشمند آلمانی را ذکر کنیم: «شاهنامه يك حماسه ملی است که هیچ ملتی نظیر آنرا ندارد .» و نظر کوول^۲ خاورشناس انگلیسی چنین است :

«اگوست امپراطور روم گفته است که وقتی رم را دریافت همه جا آجر بود و چون آنرا باز گذاشت همه جا مرمر . فردوسی نیز کشور خود را تقریباً بدون ادبیات یافت و شاهنامه ای بدان باز گذاشت که نویسندگان بعدی تنها توانستند از آن تقلید کنند، بی آنکه از آن برتر روند . حماسه ای که برآستی میتواند با همه رقابت کند و در تمام آسیا منحصر بفرد بنظر میرسد همانطوریکه حماسه هم در اروپا چنین است .»

بفرانسه برگرداندن شاهنامه يك پدیده ادبی بود که از مرز محافل علمی تجاوز کرد و همه جا را فرا گرفت . آمپر^۳ رقیق القلب در مراجعت از رم ، که ضمن آن گفته گویای مست کننده ای با ژولیت آسمانی داشت و این سخنان در ذوق او اثر زایل نشدنی گذاشته بود ، مول را در يك محفل ادبی ملاقات کرد . ارنست رنان در يك گزارش جدی در «ژورنال آزیاتیک» از این برخورد یاد آوری میکند که در آن آمپر اشعاری را خواند که مسلماً تحت تأثیر ژولیت دلربا سروده بود .

در سال ۱۸۳۹ آمپر در مجله «دو دنیا» مقاله ای درباره شاهنامه نوشت . يك قسمت از شاهنامه را تحلیل کرد ، خصیصه ملی بودن آنرا

1- Nöldeke

2- Cowell

3- J. J. Ampère.

4- Revue des deux Mondes

نشان داد ، زندگی فردوسی را از روی مقدمهٔ مول دوباره ترسیم کرد و در پایان اندیشه‌های صائبی دربارهٔ خصوصیت این شاهکار ابراز داشت . این مقالهٔ آمپر که روشن بینانه و واضح است ، بشهرت کسیکه بگفتهٔ وی « یکی از بزرگترین شاعران جهان » است ، سخت یاری کرد. گذشته از آن ، آمپر که متخصص ادبیات تطبیقی بود فراموش نکرد که ادبیات فرانسه در قرون وسطی دارای يك اثر شبیه شاهنامه بوده است ، مسلمانان از لحاظ ارزش ادبی ، بلکه از لحاظ نیت و مقاصد ، و آن رمان بروت^۱ است که واس^۲ از روی نسخهٔ اصلی لاتینی به نظم درآورد- همچنانکه فردوسی از اسناد قبلی ملهم شده بود - این رمان جاه و جلال افسانه‌ای پادشاهان برتانی را نقل میکند . سپس آمپر سنجشی بین شاهنامه و حماسه‌های دیگر طرح ریزی میکند ، منجمله نی بلونگن^۳ و اشعار همری و حماسه‌های هندی . پاره‌ای از این خصوصیات مشترك قبلاً بطور خلاصه یادداشت شده بود و بایستی مقالهٔ دارمستتر^۴ را بدان افزود که دربارهٔ نقاط مشترك بین شاهنامه و ماهاباراتا^۵ است . این خاورشناس ، بامهارت و استادی معمولی خود ، شباهتهائی را که بین از خود گذشتگی کیخسرو بهنگام ناپدید شدن در برف و چشم‌پوشی پادشاهی بنام یودیکتیرا^۶ موجود است نشان میدهد و بعلاوه ثابت میکند که این افسانه که بعداً بحماسهٔ هندی افزوده شده است در شاهنامه‌مبین تمام خصوصیات يك سنت باستانی

1- Brut

2- Wace

3- Niebelungen

4- James Darmesteter

5- Mahabharata

6- Yudichthira

واصل است. همین شباهتها بین گرفتاری افراسیاب و اسارت شاهزاده‌ای که دشمن «یودیکترا» بوده است دیده میشود، وانگهی ممکن است است شباهتهای موجود بین جزئیات حماسه‌ها را بطور لایتناهی ادامه داد. آیا لشکرکشی هوائی کیکوس آدمی را بیاد اسطوره «ایکار»^۱ نمی‌اندازد؟ و ناپدید شدن کیخسرو داستان «رومولوس»^۲ را بخاطر نمی‌آورد؟ و ناله‌ها و شیون رستم که فرزند خود را کشته است انعکاس دیررسی از ناله‌های «آشیل»^۳ بروی جسد «پاتروکل»^۴ نیست؟

آمبر مقاله خود را چنین پایان میدهد: «هر روز اتفاق نمی‌افتد که بزرگترین اثر شعری ملتی، برای نخستین بار بطور کامل چاپ شود و در جریان اندیشه‌ها قرار گیرد. این حادثه در تاریخ ادبیات يك قرن اهمیتش خیلی بیش از آن است که یک‌عهده آثار باسر و صدا پدید آید و سپس محکوم بزوال شود.» بدین سبب دعوت او بلا جواب نماند. سنت بوو^۵ بسال ۱۸۵۰ زندگی فردوسی و داستان سهراب را در یکی از شماره‌های «دوشنبه‌ها»^۶ خلاصه کرد. در همان سال مقاله دیگری درباره فردوسی نوشت که بعداً بدان اشاره خواهد شد. سه سال بعد

۱- Icare - ایکار فرزند ددال کوشید که بالهای مومی به پرواز در آید ولی بالهای وی در برابر خورشید آب شد و فرو ریخت.

۲- Romulus - بانی و نخستین پادشاه رم (قرن هشتم قبل از میلاد).

۳- Achille - پهلوان یونانی که هکتور را در محاصره شهر تروا بقتل رسانید.

۴- Patrocle - پهلوان یونانی و دوست آشیل.

۵- Sainte Beuve - متقد معروف فرانسه در قرن نوزدهم.

۶- Les Lundis - مقاله‌های نقد ادبی که هر دوشنبه بقلم سنت بوو منتشر میشد.

لامارتین از ایالتی که نومییدی وی ازدوم دسامبر و همچنین مشکلات مالی ویرا وادار باقامت در آنجا کرده بود ، در مجله خود بنام «سی ویلیزاتور»^۱ درباره شاهنامه چنین مینویسد :

« شاهنامه يك گالری نقاشی آراسته به چهره‌های مردان بزرگ باستانی و جدید است تا برای کشور فرانسه که مردان بزرگ را از یاد می‌برد ، خاطره مقدسین و قهرمانان را زنده سازد . » و داستان رستم پهلوان را در مقدمه مقاله که بقلم خانم لامارتین است چنین می‌آورد : « یکی از حماسی‌ترین و مهیج‌ترین داستانهای خاورزمین کهن ، خود خاورزمین بطور کامل و بطور زنده و جاندار . » پس از ملاحظاتی چند درباره دوران ابتدائی بشریت - صفحاتی که انعکاسی از « سقوط يك فرشته »^۲ در آن دیده میشود - نویسنده قسمتهائی از شاهنامه را که مربوط برستم است خلاصه میکند و کراراً متون ترجمه شده بوسیله مول را را شاهد می‌آورد و در پایان مقاله ، این نظریه فصیح و بلیغ را درباره خصوصیات اخلاقی رستم ابراز میدارد ، نظریه‌ای که در آن نبوغ بر حرارت شاعر فرانسوی بچشم می‌خورد : « رستم از کودکی تا مرگ يك پهلوان است . او در گهواره می‌جنگد ، در کنار گور می‌جنگد و نژاد و تبار او نیز مانند اوست . او هر کول خاورزمین است ؛ مانند هر کول نیروی عظیم و سلاح وحشتناک دارد و این سلاح گرز اوست . ستمگران و غولان را خرد و نابود میکند و در ضمن کارها و گرفتاریها بعشق پناهنده میشود و آرامش خاطر را در آن باز می‌یابد ، عشقی که احساسات آدمی

۱- Le civilisateur - مجله‌ای که بمدیریت لامارتین منتشر میشد .

۲- La Chute d'un Ange - یکی از معروفترین آثار منظوم لامارتین.

را آشکار میسازد و آرامش خاطری که بمنزله تلطیف قدرت و نیرو می باشد. او بسبب بی نظری بزرگ است، همانقدر که بسبب دلاوری بزرگ است و از اینرو بر تمام کسانی که نجاتشان می دهد فرمانروا و مسلط است. یکی از آن مردانی است که در عین حال هم قهرمان اند و هم پارسا و نبوغ و دلاوری خود را در اختیار امپراطوریهای میگذارند که در حال تجزیه و یا گرفتار هرج و مرج اند. تا دم مرگ بشاه و میهن خود فداکار میمانند و تکه پاره های سلطنت و یا جمهوری را در دست توانای خود میگیرند و ملیت را دوباره بنیاد می نهند. بعداً بر اثر قدردانی طبیعی، ملیت بانام آنان در هم میامیزد. آنان پادشاه نیستند: زیرا تقوا آنان را از غصب قدرت مطلقه باز میدارد ولی برتر از شاهان اند زیرا پادشاهان مدت محدودی سلطنت میکنند، در صورتیکه این قهرمانان فرمانروای آینده هستند. امروزه نام رستم و ایران یکی است.»

پس از لامارتین، ویکتور هوگو از وضوح و دقت تذکره نویسی صادقانه سرباز زد^۱ و فردوسی را در هند ملاقات کرد، کشوری که هرگز بدان سفر نکرده بود - «میسور» که با «ار» قافیه میشود خوش آهنگ تر از کلمه «غزنه» است^۲. در کتاب «افسانه قرون» ویکتور هوگو در دوازده بیت رنگین جاه و جلال و مغضوبیت ناگهانی فردوسی را متراکم کرده است و این نشیب و فراز زندگی میل رمانتیک او را که به تضاد

۱- یعنی به صحت مطالب توجهی نکرده.

۲- منظور اینست که «میسور» در زبان فرانسه با «ار» که به معنی سپیده دم است قافیه میشود ولی با غزنه قافیه نمیشود و بهمین سبب شاعر «میسور» را آورده و ناگزیر فردوسی را در آن جای داده است! و با صلاح خودمان «در تنگنای قافیه خورشید خر شود!»

داشته است ارضا میکند^۱.

پیش از این در شهر میسور با فردوسی آشنا شدم .
 گوئی از سپیده دم هاله ای بخود گرفته بود .
 تا از آن تاج افتخاری بسازد و به پیشانی خود بگذارد ،
 بمانند پادشاهان بود که گرد ننگی بدامن شان ننشیند ،
 دستار سرخ رنگی بسرنهاده بود که در آن یاقوت و لعل می درخشید
 و با جامه ارغوانی رنگ از شهر میگذشت .
 ده سال بعد او را دیدم که جامه سیاه پوشیده است .
 و باو گفتم : « ای آنکه سابقاً مردم بدیدار تومی آمدند ،
 تو که مردار غوانی پوشی بودی و در برابر خانه هایمان گردش میکردی ،
 برای تو ، آقای لعل گون ، چه روی داده است
 که این جامه سیاه را پوشیده ای ، جامه ای که گوئی با سایه
 رنگ آمیزی شده است ؟

او چنین پاسخ داد : سبب اینست که من بکنجی خزیده و دم
 در کشیده ام .»

بدنباله هوگو ، فرانسوا کوپه^۲ از يك كتاب كهن درباره تاريخ
 تیمور الهام گرفت - بی آنکه اندك توجهی بحقیقت تاریخی داشته باشد -
 تضاد ماهرانه منظومه خود را اختراع کرد ، منظومه ای که « دو گور » نام

۱- یکی از مختصات سبك نگارش ویکتور هوگو دلستگی شدید او به
 تضاد است (antithèse) و این تضاد در آثار او نه تنها در کلمات از قبیل روز و
 شب و خوب و بد دیده میشود بلکه در شخصیت ها نیز همین تضاد بچشم میخورد .
 من باب مثال مقایسه فرماید تناردیه را با ژان والژان در کتاب « بینوایان » (.م)

۲- François Coppée شاعر و نویسنده معروف فرانسه در قرن نوزدهم .

دارد ، گور چنگیز خان که آلوده بخون است و گور فردوسی . تیمور-
لنگ از هردو گور دیدن کرد :

سر کرده سواران ، که کلاه‌های دراز نم‌دین ب‌سردارند ،
خواست که طوس را بمانند يك شهر بیطرف مصون بدارد .
پس از آنکه آن شهر را بازور گشودند ، يك روز رمضان ،
ب‌سبب اینکه فردوسی شاعر ایرانی ،
سابقاً زندگی خود را در طوس گذرانده بود ،
تیمور برای دیدن گور او بگورستان رفت ،
و چون کشش عجیبی اندیشه او را بسوی این آرامگاه رهنمون
می‌شد ،

خواست که آنرا بشکافند .

تابوت شاعر پوشیده از گل بود .

آیا هوگو و کوپه شاهنامه را خوانده بودند ؟ دست کم شرح
حال فردوسی را میدانستند ، خواه بوسیله ژول مول و خواه از راه
مقاله‌هایی که درباره ترجمه مول انتشار یافته بود .

همچنین است ژول لومتر^۱ هنگامیکه در داستان تشییع جنازه
فردوسی طنز حزن‌انگیز خود را بکار برد . برعکس ، موریس بارس^۲
چون از جوانی با ادبیات و هنر ایرانی مأنوس بود ، شاهنامه را خوانده
بود . در کتاب « بررسی در سرزمین‌های خاورزمین » گذر او از « آنتیوش »
يك مصرع از حماسه فردوسی را بخاطر او می‌آورد و چنین می‌گوید :

۱- Jules Lemaître متقد و نویسنده فرانسوی (۱۸۵۳ - ۱۹۱۴)

۲- Maurice Barrès رمان‌نویس فرانسوی (۱۸۶۲ - ۱۹۲۳)

« دل من چیزی را برتر از آنتیوش نمیداند . فردوسی ، شاعر سالخورده ، وقتی سخن از جنگلی بمیان میآورد که در میان دشت پهناوری واقع شده است چنین میسراید :

یکی بیشه دید اندر آن پهن دشت که گفتی بر او برنشاید گذشت
ز بس رنگ و بوی وز آب روان تو گفتی کز او تازه گردد روان^۱

اما روح اروپائیان نیز از شاهنامه برخوردار تواند بود ، زیرا گویند آن اغلب در بیان احساسات ، که سرچشمه هر شعر واقعی است ، شعرای مغرب زمین می پیوندند . چند مثال شاهد این مدعا خواهد بود : فردوسی مانند لافونتن اظهار میدارد که « دشمن دانا از دوست نادان بهتر است » ، همینطور پیش از کشتن خرس پوستش را نمی فروشد و گوزنی که هنوز در صحرای می رود تکه تکه نمی کنند^۲ . در بیان احساسات ، این بیت شاعر ایرانی به شعر^۳ ویرژیل^۴ پاسخگو تواند بود :

همانا که بر خون اسفندیار بزاری بگرید بر ایوان نگار^۵
در جای دیگر فردوسی از زبان بهرام گور این سخن شگفت آمیز را بیان میدارد که بعدها یکی از غم انگیزترین ناله های موسه^۶ را تشکیل

۱- شاهنامه ج ۱ ص ۲۹ .

۲- از این سخنان حکمت آمیز و اخلاقی در تمام داستانهای لافونتن بچشم میخورد . (م .) .

۳- aeraque Sudant

۴- Virgile شاعر لاتینی (قرن اول قبل از میلاد) .

۵- شاهنامه ج ۲ ص ۳۹۲ .

۶- Alfred de Musset شاعر رمانتیک فرانسه (۱۸۵۷ - ۱۸۱۰)

خواهد داد : « چه نیازی بساغر زیباتر است ، بشرطی که می در آن ریزند ؟ » رنسار^۱ در يك شعر معروف ناآگاهانه شعر شاهنامه را از سر میگیرد :

گلستان که امروز باشد ببار چو فردا چنی گل نیاید به کار^۲
(رجوع فرمائید بغزل بسیار معروف رنسار^۳)

بالاخره برای پایان دادن به این سنجش ها ، که نباید بدرازا کشانید ، لازم است بگوئیم که الهام ، بجز قهرمانها ، در شعر فردوسی و «ویون»^۴ یکی است. در قصیده ای که ویون بیاد زنان روزگار گذشته سروده است^۵ این اشعار شاهنامه بخاطر می آید :

کجا خواهران جه-اندار جم کجا تاجداران با باد و دم ؟
کجا مادرم دخت افراسیاب که بگذشت زانسان ز چیچون بر آب ؟
کجا دختر تور ماه آفرید که چون او کس اندر زمانه ندید ؟
همه خاک دارند بالین و خشت ندانم بدوزخ درند اربهشت^۶

* * *

آدمی هنگامیکه پس از خواندن شاهنامه نظری به گنجینه های روایات آباء و اجدادی و رسوم باستانی ، که این کتاب عرضه میدارد ،

۱- Pierre de Ronsard شاعر معروف فرانسه و رئیس مکتب پلیاد (قرن شانزدهم میلادی) .

۲- شاهنامه ج ۴ ص ۳۷۰ .

۳- Mignon, allons voir si la rose

۴- François Villon شاعر فرانسوی (قرن شانزدهم میلادی)

۵- Ballade des Dames du Temps jadis

۶- شاهنامه ج ۳ ص ۱۳۹ .

می‌افکند، در می‌یابد که هیچ حماسه ملی نبوغ نژاد خود را با چنین دقت و صحت منعکس نساخته‌است. گذشته از آن، و قتیکه انسان اصالت و عمق احساسات، عظمت اندیشه‌ها و شجاعتی را که در سراسر شاهنامه نفوذ کرده است در نظر بیاورد، بر این عقیده می‌شود که شاهنامه تنهاتعلق بایران نیست، بلکه بتمام ملتهای متمدن تعلق دارد.

فردوسی باید، بچشم مغرب زمین، در صف شاعرانی جای گیرد که هنگام ضعف بشریت به تحریک و پشتیبانی آن یاری کرده‌اند. سنت‌بوو^۱ هنگامیکه شاهنامه را بوسیله ترجمه‌ای ارزیابی می‌کرد ارزش عالی اخلاقی آن را آشکارا تشخیص داد و بدین سبب تردیدی نکرد که فردوسی را در ردیف کلاسیکهای بزرگ بشریت قرار دهد^۲:

«من بر آنم که پرستشگاه ذوق را دوباره باید بنانهاد. ولی منظور از تجدید بنای آن اینست که آنرا بزرگتر سازیم و این پرستشگاه پانثئون^۳ تمام آدمیان شریف و بزرگوار باشد، تمام کسانی که بر میزان لذتها و معیارهای فهم بشری، بطرز شایان توجه و قابل دوام، افزوده‌اند... هم‌همیشه و همه‌جا نخستین کس خواهد بود بمانند یکی از خدایان، اما پشت سر او شبیه ملتزمین رکاب سه پادشاه مجوس خاورزمین (؟)، سه

۱- Sainte Beuve منقد ادبی فرانسه (۱۸۶۹ - ۱۸۰۴).

۲- اشاره به ترجمه شاهنامه بوسیله ژول مول (م).

۳- کلاسیک در اینجا به معنی شاعری است که آثار ارزنده و جاودانی

آفریده باشد (م).

۴- Panthéon از ابنیه تاریخی پاریس که سابقاً کلیسا بوده و اکنون آرامگاه بزرگان فرانسه است (روسو، ولتر، ویکتور هوگو، امیل زولا و غیره). بر سر درب پانثئون این عبارت دیده می‌شود: «میهن به مردان بزرگ حق شناس است.» (م.)

شاعر محتشم دیده میشوند ، سه‌همر که مدتها از وجود آنها بی‌خبر بوده‌ایم در صورتیکه آنان نیز برای ملل کهن سال آسیا حماسه‌های عظیم و معزز ساخته‌اند «والمیکی»^۱ و «ویازا»^۲ هندیان و فردوسی ایرانیان. در قلمرو ذوق و قریحه خوب است دست کم بدانیم که چنین کسانی وجود دارند و نوع بشر را مجزا نکنیم . « این سخنان سنت بو را از صمیم قلب تأیید و تصدیق میکنیم . براستی ، بهتر ترتیب که بررسی کنیم ، فردوسی مرد بزرگی بنظر میرسد ، هم بسبب اثر عظیم خود و هم بسبب سرمشقی که زندگی پر مناعت او عرضه میدارد . همچنانکه « کمدی الهی » دانت براستی زبان ایتالیا را بیافرید ، شاهنامه نیز زبان پارسی را که قرن‌ها بخواب رفته بود ، پیروزمندانه بیدار کرد . حس میهنی ملتی را بیدار کرد که ناگهان به مأموریت و وظیفه خود آگاهی یافت . بدین سبب این شعر بزرگ پیوسته جوان و جاودان خواهد ماند . همانطوریکه اشعار اورپید^۳ پس از لشکر کشی سیسیل زندانیان آتن را دلداری میداد ، شاهنامه ایرانیان را در بدترین ساعات تاریخ شان دلگرمی داد و بآنان نیرو بخشید . قرن‌هاست که در کاخهای پادشاهان وزیر چادر خانه بدوشان اشعار فردوسی را از بر میخوانند . تا این اواخر شعر سریان دوره‌گرد در قبایل ایرانی بهنگام رزم آن اشعار را میخواندند ، همچنانکه نرماندیاها اشعار رولان را در جنگ‌های هاستینگ میخواندند . اگر فرصتی دست‌دهد که

۱- Valmiki - شاعر هندی (قرن پانزدهم یا پنجم قبل از میلاد) مؤلف

حماسه رامایانا .

۲- Vyasa - زاهد هندی که حماسه مهاباراتا باو منسوب است .

۳- Euripide - یکی از بزرگترین شعرای تراژیک یونان (قرن پنجم

ق . م .) .

انسان چند قطعه از اشعار شاهنامه را بشنود که يك نقال حرفه‌ای نفس نفس زنان و بطور تأثر آور بیان میکند و تمام نیروی خود را باین اشعار پر از طنین مردانه می‌بخشد ، آنوقت درمی‌یابد که چگونه یونانیان بسرودن اشعار « پندار »^۱ و « تیرته »^۲ بوجد و حال درمی‌آمدند . شور و شوق وحد اعلای احساس ، زیبائی سالم قالب کلام ، دست بدست هم داده و گاهی شاهنامه را باوج اعلی می‌رساند ، آنجا که تمام شیوه‌های بیان در آسمان هنر بهم می‌آمیزند . از لحاظ رنگ و برجستگی تصاویر ، شاهنامه در ردیف هنرهای مجسم (پلاستیک) قرار می‌گیرد ؛ از لحاظ بیان آتشین عشق ، از لحاظ سخنان ژرف و اندوه باری که مرگ يك پهلوان و یاسقوط يك سلسله را نشان میدهد ، گاهی پایان يك سمفونی بتهوون و یا يك درام واگنری را بخاطر آدمی می‌آورد . خلاصه این هنر بفردوسی داده شد که در اثر خود دست کم یکبار پرده‌ای را که مارا ازدنیای دیگر جدامی‌سازد بیکسو نهد . این امتیاز تنها به نابغه پاک و ناب تعلق دارد و بشاعر ایرانی اجازه می‌دهد که در ردیف بزرگترین تسلی‌دهندگان ملت‌ها قرار گیرد . هومر ، ویرژیل ، دانت ، هوگو و دیگران نبوغ پهلوانی ملت خود را مجسم کرده‌اند . ایران نیز دوست دارد که خویشتن را در اثر جاودانی فردوسی تماشا کند ، بسان آئینه‌ای که در آن ، درحین حالی که انعکاس فسون‌آمیز افتخارات گذشته را باز می‌یابد ، روشنی‌های نوید دهنده مقدرات آینده را نیز احساس مینماید .

۱- Pindare شاعر یونانی (قرن ششم و پنجم ق . م .)

۲- Tyrtée شاعر آتنی (قرن هفتم ق . م .)

فهرست ها

فهرست ها

۱- اشخاص

ابوعبيده ۳۸	آبلرموزا ۳۴۱
ابوعلى حسن بن محمد بن اسماعيل اسكافى	آنالى ۲۶۵
(موفق) ۷۹	آرتور كريستن سن ۸
ابوعلى سينا ۴۵ ، ۴۶ ، ۸۶ ، ۹۳ ،	آريوس ۱۹۴
۱۰۳	آزاده ۲۰۶ ، ۲۰۷ ، ۲۵۳
ابوفرج اصفهاني ۱۰۱	آزىدهاڭ ۱۶۱
ابومنصور ۵۰	آشيل ۱۸۶ ، ۲۲۳ ، ۲۳۰ ، ۲۴۴
ابومنصور المعمري ۵۰	آفريدون ۱۵۴
ابومنصور محمد بن احمد ۵۱	آكاتياس ۲۸
ابومنصور محمد بن عيد الرزاق ۵۰ ، ۷۱	آليريك دو بزانسون ۳۲۷
ابوالمؤيد بلخي ۵۱ ، ۵۶ ، ۸۰	آمپر ۳۴۲ ، ۳۴۳
ا. يوتر ۱۲۹	آميو ۳۵
ايبكتت ۳۱۵	آنتى گون ۱۱۰
ايبكور ۱۱۷	آنيوس ۱۵۵
اته ۸۰	
احمد بن محمد ۸۳	ابن اثير ۵۰ ، ۳۳۹
احمد تبريزي ۳۲۹	ابن اسفنديار ۵۱ ، ۳۳۶
احمد حسن كاتب ۹۶	ابن خلدون ۳۳
ادوارد براون ۶۶	ابن خلکان ۸۴
اديب ۱۱۰ ، ۱۲۵	ابن مقفع ۳۵ ، ۳۶
ارجاسب ۵۳ ، ۱۴۷ ، ۱۴۹ ، ۲۵۶	ابوالفضل ۴۸
اردوان ۱۶۰ ، ۱۹۶	ابوجعفر حجاج ۷۹
اردشير ۱۲ ، ۱۹ ، ۲۰ ، ۲۱ ، ۲۷	ابودلف ۹۱ ، ۳۲۲
۳۶ ، ۱۵۶ ، ۱۶۰ ، ۱۶۱	ابوشكور ۵۶

افراسیاب ۷۶ ، ۱۰۹ ، ۱۲۶ ، ۱۲۷ ،	۱۷۰ ، ۱۸۵ ، ۱۹۶ ، ۲۰۸ ،
۱۲۸ ، ۱۳۳ ، ۱۳۴ ، ۱۳۵ ، ۱۳۶ ،	۲۰۹ ، ۲۱۰ ، ۲۱۱ ، ۲۳۸ ،
۱۳۷ ، ۱۳۹ ، ۱۴۰ ، ۱۴۲ ،	۲۴۶ ، ۲۶۳ ، ۲۸۲ ،
۱۴۳ ، ۱۴۴ ، ۱۵۴ ، ۱۶۹ ، ۱۷۱ ،	۲۸۶ ، ۲۸۸ ، ۳۰۲ ،
۱۷۷ ، ۱۷۸ ، ۱۸۰ ، ۱۸۲ ،	ارژنگ ۲۱۱
۱۸۳ ، ۱۹۱ ، ۱۹۴ ، ۱۹۷ ، ۲۰۴ ،	ارسطو ۱۵۹ ، ۳۲۵
۲۱۳ ، ۲۲۵ ، ۲۲۶ ، ۲۵۰ ،	ارسلان جاذب ۸۸ ، ۱۱۱
۲۵۴ ، ۲۶۲ ، ۲۶۳ ، ۲۶۴ ، ۲۶۶ ،	ارنست رنان ۳۴۱ ، ۳۴۲
۲۷۹ ، ۲۸۸ ، ۳۲۰ ، ۳۳۴ ، ۳۴۴ ،	ازرقی ۱۰۱
۳۵۰	اسپارتاکوس ۳۹
اقبال ۲۵	اسدی ۳۲۲
اکوان دیو ۱۳۷ ، ۱۳۸ ، ۲۱۱ ، ۲۳۵ ،	اسرافیل ۱۵۹ ، ۲۱۶
اگریز ۲۲۶	اسفندیار ۷۶ ، ۸۹ ، ۱۲۳ ، ۱۴۷ ، ۱۴۸ ،
اگوست ۳۴۲	۱۴۹ ، ۱۵۰ ، ۱۵۱ ، ۱۵۲ ،
البتکین ۸۵	۱۵۳ ، ۱۵۴ ، ۱۵۶ ، ۱۶۰ ،
الیویه ۱۸۹	۱۸۵ ، ۱۸۹ ، ۱۹۴ ، ۲۰۳ ،
امیر اسماعیل ۳۳۵	۲۰۵ ، ۲۰۸ ، ۲۰۹ ، ۲۱۲ ، ۲۱۳ ،
امیر بهاء الدوله ۷۸	۲۱۸ ، ۲۲۲ ، ۲۲۴ ، ۲۲۷ ، ۲۲۸ ،
امیر عبدالرزاق ۱۰۹	۲۲۹ ، ۲۳۳ ، ۲۳۵ ، ۲۴۵ ، ۲۴۶ ،
امیر معزی ۱۰۹	۲۵۳ ، ۲۵۵ ، ۲۶۲ ، ۲۶۴ ، ۲۷۶ ،
امیر منصور بن نوح سامانی ۴۷	۲۸۰ ، ۳۱۸ ، ۳۴۹
امیر نصر ۸۸	اسکندر ۷ ، ۸ ، ۱۲ ، ۲۰ ، ۲۱ ، ۲۶ ،
امیر نصر بن احمد ۴۸	۱۵۵ ، ۱۵۷ ، ۱۵۸ ، ۱۵۹ ، ۱۹۲ ،
امیل زولا ۳۵۱	۱۹۶ ، ۲۰۸ ، ۲۰۹ ، ۲۱۴ ، ۲۱۶ ،
اندرماک ۱۸۶	۲۴۰ ، ۲۴۳ ، ۲۴۴ ، ۲۴۶ ، ۲۵۱ ،
انوشیروان ۴۸ ، ۱۶۸ ، ۱۶۹ ، ۲۰۸ ،	۲۵۴ ، ۲۶۲ ، ۳۲۴ ، ۳۲۵ ، ۳۲۷ ،
۲۱۳ ، ۲۴۱ ، ۲۵۷ ، ۲۵۹ ، ۲۶۰ ،	۳۲۸ ، ۳۳۴
۲۶۲ ، ۲۶۶ ، ۲۷۹ ، ۲۸۴ ، ۲۸۵ ،	اسماعیل بن عباد ۸۴
۲۹۳ ، ۲۹۴	اسماعیل وراق ۱۰۱
۱. وان ژنپ ۱۲۹	اشعیا ۲۷۱
اوداتیس ۲۶	اشکبوس ۲۶۵
اوریا ۳۱۳	اغریث ۱۴۳

- اورپیید ۳۵۲
 اولیس ۳۲۳، ۲۲۳، ۵۸
 اویرادنوس ۲۲۷
 ایاز ۹۶
 ایتاک ۲۲۳
 ایرج ۲۵۷، ۲۲۵، ۱۷۶، ۱۷۵، ۱۲۲
 ۲۷۸
 ایرو ۲۰۲
 ایکار ۳۴۴
 ایوب ۲۷۱
 باباطاهر عریان ۴۴
 بابک ۲۶۳، ۲۴۱، ۱۷۰، ۱۶۰
 باربد ۲۳۳، ۲۴، ۲۳
 باربیه دومینارد ۳۴۱، ۱۷
 بارتولد ۴۷
 بال ۷
 بالزاک ۲۸۲، ۱۱۳
 بانوگشسب ۳۲۰
 بایرون ۱۲۳
 بایسنقر ۳۳۹، ۸۹، ۶۰، ۲۸
 بتهون ۳۵۳
 بختیاری اهوازی ۸۰
 برادامانت ۱۹۴
 برانتوم ۲۷۴
 براون ۴۹
 برزو ۳۲۰
 برشوی ۳۳۷
 بزرگمهر ۲۹۴، ۲۹۳، ۲۳۸، ۱۶۹
 ۳۱۱، ۲۹۶
 بلعمی ۴۸، ۴۷
 بلوشه ۳۴۰
 بنداری ۳۳۹، ۷۵
 بنونیست ۱۱۹، ۴۴، ۲۶، ۱۲
 بواسحق شیرازی ۳۳۷
 بودلر ۲۷۷، ۲۷۶، ۱۳۴
 بوذرجمهر ۱۶۷، ۱۶۶
 بوسوئه ۲۹۶
 بهاءالدوله دیلمی ۷۹
 بهرام چوبینه ۱۸۸، ۱۸۷، ۱۷۰، ۱۶۹
 ۱۸۹، ۱۹۴، ۱۹۰، ۲۰۱، ۲۱۹
 ۲۶۳، ۲۵۹، ۲۵۸، ۲۵۳، ۲۳۳
 ۳۱۸، ۲۹۵
 بهرام گور ۱۶۳، ۱۵۶، ۱۵۲، ۳۴، ۲۵
 ۱۹۶، ۱۷۱، ۱۶۶، ۱۶۵، ۱۶۴
 ۲۰۸، ۲۰۷، ۲۰۶، ۲۰۵، ۱۹۷
 ۲۴۹، ۲۴۰، ۲۳۳، ۲۱۷، ۲۰۹
 ۲۶۰، ۲۵۹، ۲۵۶، ۲۵۵، ۲۵۳
 ۲۹۹، ۲۹۰، ۲۸۴، ۲۶۶، ۲۶۲
 ۳۴۹، ۳۱۰
 بهمن ۱۷۶، ۱۵۶، ۱۵۵، ۱۵۳
 بیرونی ۹۳، ۸۷، ۸۶، ۴۵
 بیژن ۱۴۰، ۱۳۹، ۱۳۷، ۱۰۰، ۷۰
 ۱۹۷، ۱۹۵، ۱۹۴، ۱۸۶، ۱۴۱
 ۲۲۶، ۲۲۴، ۲۱۵، ۲۱۴، ۲۰۴
 بیتهقی ۱۰۲
 پاتروکل ۳۴۴
 پاسکال ۳۰۶
 پرویز ۲۵۸، ۲۰۱، ۱۷۰، ۱۶۹
 ۲۶۴
 پروین اعتصامی ۳۱۵
 پریام ۲۳۰
 پلوتارک ۳۵

جمشید ۱۱۹، ۱۲۰، ۱۲۸، ۱۶۴،

۲۴۲، ۳۰۹، ۳۲۲، ۳۲۳

جوینی ۳۳۶

جهن ۱۸۱

چنگیز خان ۳۴۸

حافظ ۷۴، ۱۹۷، ۲۴۶، ۳۱۴،

۳۳۷

حام ۱۲۲

حسین (امام) ۴۰

حیدر (امام علی) ۹۸

حسین بن قتیبه ۷۲، ۷۳

خاقانی ۷۴

خسرو (پسر سیاوش) ۱۳۶، ۱۳۷،

۱۴۲، ۱۴۳، ۱۴۴، ۱۴۵،

۲۱۴، ۲۱۵

خسرو (انوشیروان) ۱۸۳، ۱۹۳، ۲۰۵،

خسرو اول ۲۸

خسرو پرویز ۲۳، ۲۴، ۲۵، ۲۹،

۱۷۱، ۲۰۷، ۲۱۶، ۲۲۰،

۲۳۳، ۲۳۹، ۲۴۰، ۲۴۷،

۲۵۳، ۲۷۹

خسرو شاه ۱۸۸

خشایارشا ۷، ۲۱، ۱۷۹،

خلیل ۴۴

خواجه نظام الملك ۳۳۵

خوان راسیان (افراسیاب) ۲۳۷

خورشید ۵۰

خیام ۳۳۶، ۳۳۷

خیامپور ۸۱، ۸۲

پل هورن ۲۶۱

پندار ۲۷۴، ۳۵۳

پنلوپ ۵۸

پوتیفار ۱۳۰

پیران ۱۳۵، ۱۴۰، ۱۴۱، ۲۲۶،

۲۴۲، ۲۶۳، ۲۶۴، ۳۱۳

پیروز ۱۷۶، ۲۴۸، ۲۴۹

پیلوس ۱۷۸، ۲۲۳

تاج ۲۳۴، ۵۰

تاس ۱۰۶، ۱۰۷

ترسیت ۲۱۶

ترنرماکان ۳۴۰

ترولد ۱۷۲

تریستان ۲۰۲

تقی زاده ۷۸، ۸۲

تلماک ۵۸، ۲۲۳

تئاردیه ۳۴۷

توبینکن ۳۴۱

تور ۱۲۲، ۱۴۵، ۱۵۴، ۱۷۶،

۲۱۳، ۲۲۵

تورین ۱۹۳

تهمتن ۲۵۵

تهمینه ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۹۷، ۱۹۸،

۲۳۰، ۲۳۲، ۲۷۸

تیرته ۳۵۳

تیمور لنگ ۲۸، ۵۹، ۳۴۷، ۳۴۸

جاماسب ۲۱، ۳۱۲

جبرئیل ۲۷۳، ۲۷۴

جریره تورانی ۱۹۴

جلال الدین ۱۱۱

جم ۲۱، ۱۰۰، ۱۴۵، ۱۵۴، ۳۵۰

۱۳۵، ۱۳۶، ۱۳۷، ۱۳۸، ۱۳۹،	دارا (داریوش سوم) ۱۵۷، ۱۵۸، ۱۶۰،
۱۴۰، ۱۴۸، ۱۴۹، ۱۵۰، ۱۵۱،	۳۲۴، ۳۲۵، ۳۳۴
۱۵۲، ۱۵۳، ۱۵۴، ۱۵۵، ۱۵۶،	داراب (داریوش دوم) ۱۵۷، ۲۸۷، ۳۳۵،
۱۸۴، ۱۸۵، ۱۸۹، ۱۹۰، ۱۹۱،	دارمستتر ۷، ۱۰، ۴۴، ۱۵۸، ۲۱۰،
۱۹۲، ۱۹۵، ۱۹۷، ۱۹۸، ۱۹۹،	۲۳۶، ۳۴۳
۲۰۳، ۲۰۴، ۲۰۵، ۲۰۸، ۲۰۹،	داریوش ۶، ۷، ۲۱، ۱۶۱
۲۱۱، ۲۱۳، ۲۱۴، ۲۱۸، ۲۱۹،	دانت (دانت) ۱۱۳، ۲۱۴، ۳۵۲، ۳۵۳
۲۲۲، ۲۲۳، ۲۲۶، ۲۲۷، ۲۲۸،	دانشور ۲۹، ۳۶، ۵۰
۲۲۹، ۲۳۰، ۲۳۱، ۲۳۲، ۲۳۳،	داود ۲۷۱
۲۳۴، ۲۳۵، ۲۴۳، ۲۴۴، ۲۴۶، ۲۵۸،	دبیرسیاقی ۱۰۰
۲۶۰، ۲۶۲، ۲۶۴، ۲۶۵، ۲۶۸،	ددا ۳۴۴
۲۷۸، ۲۷۹، ۲۸۶، ۳۱۸، ۳۱۹،	دقیقی ۵۱، ۵۲، ۵۳، ۵۵، ۵۶، ۵۷،
۳۲۰، ۳۲۱، ۳۴۴	۶۶، ۶۷، ۶۸، ۱۱۴، ۱۴۷، ۱۴۸،
رشید یاسمی ۸، ۱۷	۱۶۶، ۲۳۷، ۲۳۸، ۲۶۷، ۲۸۰
رضا (امام) ۳۳، ۵۹	دکترریو ۳۲۹
رضا شاه پهلوی ۳۳۸	دکتر معین ۱۰۹، ۱۱۰
رلان ۱۹۴	دلارام ۲۵
رمثو ۲۰۲	دولتشاه ۴۱، ۶۱
رنسار ۳۵۰	دهخدا ۳۳۳، ۳۳۸
رنود ۲۱۴	دینوری ۹۸
رودابه ۱۲۴، ۱۲۵، ۱۵۳، ۱۹۹،	دیوکس ۵
۲۰۰، ۲۰۴، ۲۳۱، ۲۳۲، ۲۶۰،	
۲۶۶	ذبیح الله صفا ۲۵، ۶۶
رودریگ ۱۲۳، ۲۶۵	
رودکی ۴۷، ۴۸، ۱۶۲، ۳۳۹	رابله ۱۲۵
روزبه ۳۵، ۵۲	راسین ۲۲۵، ۲۶۵
روسو ۳۵۱	راگنادلود بروك ۲۱۱
روشنك ۱۵۸، ۱۹۶	رامین ۳۱
رولان ۱۸۹، ۳۵۲	راوندی ۳۳۵
رومولوس ۳۴۴	رستم ۳۰، ۷۶، ۸۹، ۹۹، ۱۰۰،
ریشارواگنر ۱۱۱، ۱۵۳	۱۰۵، ۱۲۳، ۱۲۵، ۱۲۶،
ریو ۸۱	۱۲۷، ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۳۰، ۱۳۳،

سایکس ۶۱	زاریادرس ۲۶
سپکتکین ۸۵	زال ۷۶، ۱۲۳، ۱۲۴، ۱۵۱، ۱۲۵
سپهید پیران ۱۴۱	۱۵۵، ۱۹۹، ۲۰۰، ۲۱۱
سپهید شهریار ۱۰۴، ۱۰۱	۲۲۱، ۲۲۷، ۲۴۶، ۳۲۱
سپهیدکارن ۱۸۴	زردشت ۳، ۱۱، ۱۲، ۱۳، ۱۵، ۲۰
سعدی ۷۴، ۳۳۶، ۳۳۷	۳۲، ۴۱، ۵۲، ۵۳، ۵۴، ۵۵
سعید نفیسی ۲۴۴	۵۷، ۹۶، ۱۴۷، ۱۵۰، ۲۱۲
سلطان بایزید ۳۳۴	۲۱۸، ۲۸۰، ۲۹۳
سلطان سلیم ۳۳۴، ۳۳۸	زرمهر ۲۱۹، ۲۲۰
سلطان محمدخان ۳۳۵	زریز ۲۱، ۲۶، ۱۴۶، ۱۴۷، ۲۱۸
سلطان محمود ۸۹، ۹۳، ۱۰۱، ۹۹، ۹۸	زکریای قزوینی ۳۳۸، ۳۳۹
۱۰۳، ۱۰۶، ۱۰۸، ۱۱۰، ۱۷۴	زلیخا ۷۵، ۱۳۰
۲۷۳، ۲۹۲	زوطهماسب ۲۴۹
سلطان مسعود ۱۰۲	زیگفرید ۲۷، ۱۵۹
سلم ۱۲۲، ۱۴۵، ۱۵۴، ۱۷۶	
سلوکس ۸	ژانستیوس ۳۹
سلیمان ۱۱۹، ۱۴۴، ۲۷۱، ۳۰۲	ژان والژان ۳۴۷
سنت بو ۱۲۸، ۲۲۸، ۳۴۴، ۳۵۱، ۳۵۲	ژوپیتز ۱۲۱
سندباد ۱۵۹	ژوکاستر ۱۱۰
سودابه ۱۲۷، ۱۳۰، ۱۳۱، ۱۳۲	ژولمول ۳، ۱۳۸، ۱۳۹، ۱۵۴، ۲۳۴
۱۳۳، ۱۹۵، ۱۹۶، ۱۹۷، ۲۲۳	۲۹۳، ۳۱۸، ۳۴۰، ۳۴۱، ۳۴۲
۲۳۰، ۲۳۲، ۲۴۶	۳۴۳، ۳۴۸، ۳۵۱
سو - ما - تسین ۲۵	ژول لومتر ۳۴۸
سهراب ۷۶، ۱۲۳، ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۵۱	ژولیت ۲۰۲، ۳۴۲
۱۸۹، ۱۹۴، ۱۹۵، ۱۹۷، ۲۲۸	ژولین ۱۰، ۱۶۳
۲۲۹، ۲۳۰، ۲۳۱، ۲۴۴، ۲۶۱	ژیبر لازار ۲۵
۲۶۴، ۲۷۸، ۳۰۹، ۳۱۹، ۳۲۰	
۳۴۴	ساسان ۱۵۶، ۱۶۰، ۲۶۳، ۲۸۳
سیاوش ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۳۰، ۱۳۱	ساکسیان ۳۴۰
۱۳۲، ۱۳۳، ۱۳۴، ۱۳۵، ۱۳۶	سام ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۲۴، ۱۵۵، ۱۷۹
۱۳۷، ۱۴۱، ۱۴۲، ۱۴۳، ۱۴۴	۲۰۰، ۲۰۸، ۲۰۹، ۲۲۱، ۲۲۳
۱۴۸، ۱۷۱، ۱۷۶، ۱۷۷، ۱۸۳	۳۲۱

طوس ۷۶، ۱۳۶، ۱۳۷، ۲۲۲، ۲۱۹	۱۸۹، ۱۹۱، ۱۹۲، ۱۹۴، ۱۹۵
۲۹۲، ۲۲۶	۱۹۶، ۲۰۳، ۲۱۷، ۲۲۳، ۲۲۵
طهماسب زو ۱۲۶	۲۲۸، ۲۲۹، ۲۴۰، ۲۴۳، ۲۶۳
طهمورث ۱۱۹	۲۶۴، ۲۷۸، ۲۸۶، ۳۱۰، ۳۳۵
	سیرسه ۲۱۲
عباس (ابوالعباس مروزی) ۴۳	سیروس ۱۱۹
عبدالعظیم قریب ۸۲	سیلواستردوسا ۳۴۱
عبدالقادر بغدادی ۱۰۱	
عبدالله (روزبه) ۵۲، ۳۵	شاپور ۱۶، ۱۶۳، ۱۷۶، ۱۸۵، ۱۹۶
عبیدخان ازبک ۱۱۱	۲۰۵، ۲۵۸، ۲۶۲
عروسی (نظامی) ۹۸، ۹۷، ۱۰۵، ۱۰۸، ۱۰۹	شادان ۵۰، ۲۳۴
۱۱۱، ۱۱۰، ۱۰۹	شارلمانی ۲۷، ۴۵، ۱۷۲
عسجدی ۹۵	شاه اسماعیل ۳۲۹
علی (امام) ۳۳، ۴۰، ۹۸، ۱۰۴	شاهپور ۵۰
۲۲۸، ۲۸۱، ۳۱۳	شجاع‌الدوله ابوشجاع منوچهر بن شاور
علی بن احمد ۳۳۵	۳۲۲
علی دیلم ۹۱	شغاد ۱۵۲، ۱۵۳، ۲۵۹
عمر (خلیفه) ۳۱	شفر ۸۲
عنصری ۹۵، ۱۰۰، ۱۰۲	شکسپیر ۱۳۵، ۲۰۱
عیسی ۶۷	شولتز ۳۴۰
	شهریار (سپهبد) ۱۰۵، ۱۰۶، ۱۰۸
فتحعلی شاه ۳۳۰	شیرویه ۲۰۲
فخرالدوله دیلمی ۸۹	شیرین ۲۰۱، ۲۰۲، ۲۳۲
فدر ۱۲۸	
فرامرز ۱۵۴، ۱۵۶، ۳۱۹	صمصام‌الدوله ۷۹
فرانسوا کوپه ۳۴۷	
فرخان ۳۱	ضحاك ۷۶، ۹۰، ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۲۴
فرخی ۹۵، ۱۰۰	۱۴۵، ۱۵۰، ۱۵۴، ۱۵۵، ۲۴۳
فرزین ۵۰	۲۵۴، ۲۶۳، ۳۲۲، ۳۲۳، ۳۳۵
فردوسی (بیشترصفحات کتاب)	
ف. ر. مارتین ۳۴۰	طایر شاه (طایر عرب) ۱۶۲
فرنکیس ۱۳۳، ۲۲۵، ۲۵۴	طبری ۳۶، ۴۷

کتابیون ۱۴۶	فرد ۱۳۷، ۱۸۹، ۱۹۴، ۲۱۷، ۲۶۳
کراسوس ۱۰	فروغی (محمدعلی) ۸۲، ۳۳۸
کریستن سن ۹، ۱۲، ۱۷، ۲۱، ۲۵	فرهاد ۲۰
۴۲، ۴۳، ۱۶۶، ۲۳۷	فریدون ۷۶، ۹۹، ۱۰۵، ۱۲۱، ۱۲۲
کسری ۱۰، ۱۰۰	۱۲۳، ۱۲۴، ۱۲۶، ۱۲۷، ۱۳۰
کلان هوآر ۲۰، ۳۲۱	۱۴۴، ۱۵۶، ۱۷۵، ۲۱۸، ۲۱۳
کمبوجیه ۷	۲۴۰، ۲۵۴، ۲۵۶، ۲۶۴، ۲۵۷
کواذ ۲۱	۳۳۴
کوبه ۳۴۸	فریدون شاه ۲۳۹
کورنی ۲۲۵	فضل بن احمد ۹۳، ۹۴
کوروش ۶، ۷، ۲۱	فیلکوس ۱۵۷
کول ۳۴۲	فیلیپ ۳۲۴، ۳۲۵
کیخسرو ۷۶، ۹۹، ۱۰۵، ۱۳۴، ۱۳۵	قباد ۲۱۹، ۲۲۰
۱۳۶، ۱۳۹، ۱۴۰، ۱۴۲، ۱۵۴	قبادکیانی ۲۸۶
۱۷۶، ۱۷۷، ۱۸۰، ۱۸۵، ۱۹۱	قزوینی (محمد) ۲۵، ۴۳، ۹۱، ۹۶
۱۹۳، ۱۹۴، ۱۹۶، ۲۱۲، ۲۱۴	۱۰۵، ۱۰۹
۲۱۷، ۲۱۸، ۲۲۲، ۲۲۴، ۲۳۷	
۲۴۰، ۲۴۲، ۲۴۳، ۲۵۰	کابل ۲۶۰
۲۵۴، ۲۵۶، ۲۶۲، ۲۶۳، ۲۸۱	کاتب چلبی ۸۱
۲۸۴، ۲۹۱، ۲۹۲، ۳۲۵، ۳۳۴	کترین دومدیدی ۲۷۴
۳۴۳، ۳۴۴	کارس دو می تیلین ۲۶، ۲۷
کیقباد ۷۶، ۱۲۷، ۲۱۷، ۲۸۶	کازیمیرسکی ۴۲، ۴۹
کیکوس ۲۰، ۱۲۷، ۱۳۳، ۱۳۵، ۱۳۶	کالیستن ۳۲۷
۱۸۲، ۲۱۴، ۲۴۹، ۲۵۱، ۲۵۵	کاموئینس ۱۰۶، ۱۰۷
۳۴۴	کاموس ۱۳۸، ۲۶۵
کیومرث ۶۹	کاوس ۲۱، ۷۶، ۱۳۳، ۱۳۶، ۱۳۷
گارگانتوا ۱۲۵	۱۴۵، ۱۹۷، ۲۱۱، ۲۲۲، ۲۲۳
گردآفرید ۱۹۴، ۱۹۵، ۲۳۰	۲۶۲، ۲۸۶، ۳۱۹
گردیه ۱۹۴، ۲۳۰	کاوس کی ۱۲۸، ۱۳۰، ۱۹۵
گرزم ۱۴۷	کاوه ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۳۷
گرسپوز ۱۸۰، ۱۸۱	کاوی اوسادان (کیکوس) ۲۳۷

ماکس مولر ۳۴۱	گرشاسب ۳۲۱، ۳۲۳
مالکه ۱۶۲	گرگین ۱۳۹، ۱۹۷
مانی ۱۳، ۳۲	گستهم ۲۲۴، ۳۱۳
ماهوی ۵۰، ۲۳۴	گشتاسب ۵۳، ۵۴، ۱۴۶، ۱۴۷، ۱۴۸
مأمون ۳۳، ۴۰، ۴۳، ۴۸	۱۴۹، ۱۵۲، ۲۱۷، ۲۱۸، ۲۳۹، ۲۴۶
مترلینگک ۲۰۰	گل لاله ۳۳۲
متمنبی ۳۸، ۱۰۱	گلنار ۱۶۰، ۱۹۶
متوکل ۴۰، ۴۱، ۵۴	گوتارز ۲۰
محمد (پیغمبر) ۱۴، ۳۴، ۲۸۱، ۳۲۹	گوته ۱۰۸
محمد بن عبدالرزاق ۵۰	گودرز ۲۰، ۱۳۶، ۱۴۱، ۱۷۸، ۱۹۲
محمد دبیرسیاقی ۵۶	۲۲۳، ۲۲۶، ۲۶۳، ۲۶۴
محمد شبانکاره ۱۰۰	گونزالو گوستیوز ۱۲۳
محمد علی فروغی ۶۳	گه ۲۰
محمد قزوینی ۸۷	گیو ۲۰، ۷۶، ۹۹، ۱۰۰، ۱۰۵، ۱۳۶
محمد لشکری ۶۹	۱۳۷، ۱۹۱، ۲۱۴، ۲۱۷، ۲۲۴
محمد نظام ۹۷	۲۲۶، ۳۲۰
محمود (غزنوی) ۵۷، ۸۵، ۸۷، ۸۸	لابولی ۳۴۱
۹۵، ۹۶، ۹۷، ۱۰۰، ۱۰۲، ۱۰۴	لارا ۱۲۳
۱۰۵، ۱۰۹	لافونتن ۳۴۹
مردوک ۷	لامارتین ۶۷، ۳۴۵، ۳۴۶
مزدک ۱۱، ۳۲، ۲۸۹	لایوس ۱۲۵
مستمع ۳۳۹	لولو ۳۳۲
مستوفی قزوینی ۱۰۲، ۳۲۹	لوکرس ۱۱۷
مسعود سعد سلمان ۳۳۵	لویاتان ۲۷۱
مسعودی ۱۷، ۱۹، ۲۰، ۲۳، ۳۷	لهراسب ۱۴۵، ۱۴۶، ۱۵۴، ۲۱۲
مسیح (عیسی) ۱۱۷، ۲۷۹	۲۱۸، ۲۸۷، ۳۰۸
مصطفی (پیغمبر) ۱۰۴	
معین (محمد) ۲۱۹	مارتو ۳۴۰
ملك الشعر ابهار ۶۲	مارك اورل ۳۱۴
منصور ۳۸	مازندران ۲۵۵
منوچهر ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۲۴، ۱۲۶	ماسه ۱۲۳، ۱۹۹، ۲۱۴، ۲۱۵، ۲۱۹
۱۳۶، ۱۵۴، ۱۷۵، ۱۷۶، ۱۷۹	۲۷۱، ۳۲۴، ۳۳۲

نوش‌زاد ۱۶۷	۲۸۳، ۲۶۴، ۲۶۳، ۲۲۱، ۲۱۹
نوشیروان ۱۰، ۲۳۵	۳۳۶، ۳۲۱
نولدکه ۲۷، ۵۰، ۵۱، ۵۶، ۸۲، ۱۱۴	منوچهری ۲۳، ۴۹
۳۴۲	منیژه ۷۰، ۱۳۷، ۱۴۰، ۱۹۷، ۲۰۴
نمروذ ۱۲۰	۲۱۴
نیبرگ ۱۲	موریس بارس ۲۵، ۵۹، ۹۲، ۳۴۸
نیسوس ۳۱۳	موسه ۳۴۹
واس ۳۴۳	موسی‌خورنی ۳۰
واگنر ۱۵۹، ۳۵۳	موفق ۸۰، ۸۳، ۸۴، ۹۴
والرین ۱۰	مول ۱۱۶، ۱۳۷
والمیکی ۳۵۲	مذهب‌الدوله ۷۹
ویرژیل ۶۰، ۱۱۷، ۳۱۳، ۳۴۹، ۳۵۳	میرک ۲۵۸
ولتر ۳۵۱	میکل‌آنژ ۱۰۲، ۱۰۳
ووه ۳۳۰	میمندی ۹۴، ۹۶، ۹۷، ۹۸، ۱۱۰
ویازا ۳۵۲	مینوتور ۱۲۰
ویت ۳۴۰	مینوی ۸۲
ویکتور هوگو ۷۶، ۱۱۳، ۱۷۹، ۱۸۹	ناهید ۱۵۷
۲۲۷، ۲۶۷، ۲۸۱، ۳۰۶، ۳۱۲	نستور ۱۷۸، ۲۲۳
۳۴۶، ۳۴۷، ۳۴۸، ۳۵۱، ۳۵۳	نصر ۴۸، ۳۳۹
ویون ۳۵۰	نصر (برادر سلطان محمود) ۱۰۸
هاتفی ۳۲۹	نظامی عروضی سمرقندی ۶۱، ۶۷، ۸۶
هارون‌الرشید ۴۰	۸۷، ۹۱، ۹۶، ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۰۳
هاماوران شاه ۱۳۰	۱۱۱، ۱۱۱، ۳۳۷
هانری چهارم ۲۰۷	نظامی (گنجوی) ۲، ۳۲۴، ۳۲۵، ۳۲۶
هانری ماسه ۴۶، ۶۳، ۷۱، ۷۴، ۱۰۹	۳۲۷
۲۰۱، ۲۳۱	نوبخت ۳۳۰، ۳۳۲، ۳۳۳
هراکلس ۱۱۷	نوح (پیغمبر) ۱۲۲
هراکلید دوسیمه ۲۲	نوح‌بن منصور ۵۱
هرکول ۳۰، ۱۱۷، ۲۱۰	نورالله شوشتری ۱۱۱
	نوزیکا ۳۲۳
	نوزر ۱۲۶، ۱۳۶، ۱۴۳

هومان ۱۸۶	هرمز ۲۵۷، ۲۴۹
هوم پارسا ۲۶۲	هرودوت ۱۶۱
هیپولیت ۱۲۸	هشام (خلیفه اموی) ۳۸
هیدر ۲۱۰	هفتواد ۲۱۱، ۲۱۰، ۲۰۹
	هکتور ۳۴۴، ۲۳۰، ۱۸۶
یافت ۱۲۲	هکوب ۲۳۰
یزدان داد ۵۰	هلاکوخان ۳۳۹
یزدگرد ۲۸، ۱۴، ۳۱، ۳۴، ۶۲، ۶۹	همای ۱۵۷
۱۷۲	همر ۱۷۸، ۱۱۵، ۱۱۴، ۶۰، ۵۶، ۴۷
یزید ۳۳۱	۱۸۶، ۱۸۸، ۲۱۲، ۲۱۶، ۲۲۳
یمقوب لیث ۴۱	۲۶۱، ۳۴۲، ۳۵۱، ۳۵۲، ۳۵۳
یعقوبی ۲۲	هملت ۱۳۵
یغمائی ۳۲۱، ۳۲۳	هوراس ۲۷۴
یودیکتیرا ۳۴۳، ۳۴۴	هوشنگ ۱۱۸، ۱۴۵، ۱۵۰
یوسف ۷۵، ۸۰، ۱۳۰	هوآر (کلمان) ۳۲۲

۲- جایها

اژه ۷	آتن ۷، ۳۵۲
استخر ۳۷، ۱۶۰، ۲۵۷	آذربایجان ۳۲۲
اسپانیا ۴۰، ۳۲۵	آسیا ۶، ۵۷، ۳۵۲
اسفراین ۹۳	آشور ۷
اسکندریه ۱۵۹	آمل ۱۵۴، ۱۷۸، ۱۷۹، ۲۵۵
اشتودگار ۳۴۱	آموی (جیحون) ۲، ۳، ۱۱۱، ۱۲۶
اصفهان ۷۸، ۸۲، ۸۳، ۸۴، ۱۱۰	۱۸۱
۲۵۷	آنتیوش ۳۴۸، ۳۴۹
افغانستان ۱۵، ۴۷، ۹۱، ۱۰۲، ۱۲۳	اران ۳۲۲
۱۶۳	ارمنستان ۳۰
اکباتان ۵	اروپا ۳۴، ۱۲۵
البرز ۲۱۲، ۲۵۴	اروند ۷۰، ۲۵۷

پانتئون ۳۵۱	اندلس ۱۵۹، ۲۵۴، ۲۵۵، ۳۲۵
پرسپولیس ۱۱۹	انطاکیه ۱۶۷
پرسید (فارس) ۴۳	اهواز ۷۸
	ایتالیا ۳۵۲
تب ۱۲۵	ایران ۱، ۲، ۳، ۴، ۶، ۷، ۱۱۰۹،
تیس ۱۱۰	۱۹، ۲۰، ۲۲، ۲۷، ۳۰، ۳۲، ۳۳،
تخت جمشید ۱۱۹	۳۶، ۴۱، ۴۳، ۵۰، ۵۷، ۷۷،
ترکستان ۶، ۴۱، ۴۷، ۵۹، ۱۲۲،	۷۸، ۱۱۸، ۱۲۰، ۱۲۲، ۱۲۳،
۱۴۱	۱۲۴، ۱۲۶، ۱۲۷، ۱۳۳، ۱۳۹،
ترنگ (دره) ۹۲	۱۳۵، ۱۳۶، ۱۳۷، ۱۳۸، ۱۴۱،
تروا ۱۷۸، ۱۸۶، ۲۲۳، ۳۴۴	۱۴۲، ۱۴۶، ۱۴۷، ۱۵۰، ۱۵۲،
توران ۱۲۲، ۱۲۶، ۱۲۷، ۱۲۸،	۱۵۷، ۱۵۸، ۱۶۳، ۱۶۴، ۱۶۵،
۱۲۹، ۱۳۴، ۱۳۵، ۱۳۶، ۱۳۷،	۱۷۰، ۱۷۱، ۱۷۲، ۱۷۳، ۱۷۹،
۱۳۸، ۱۳۹، ۱۴۱، ۱۴۲، ۱۴۴،	۱۸۶، ۱۹۵، ۲۰۱، ۲۱۰، ۲۱۶،
۱۴۵، ۱۴۷، ۱۴۸، ۱۴۹، ۱۶۵،	۲۲۱، ۲۳۷، ۲۴۹، ۲۵۱، ۲۵۴،
۱۶۷، ۱۷۱، ۱۸۴، ۱۸۷، ۱۹۷،	۲۷۸، ۲۸۲، ۲۸۸، ۳۲۳، ۳۵۱،
۲۲۴، ۲۴۰، ۲۴۸، ۲۵۰، ۲۵۲،	
۲۵۳، ۲۵۴، ۲۵۵، ۲۶۳، ۲۶۴،	بابل ۷، ۸، ۱۵۹
۲۷۸، ۲۲۳	بامیان ۹۲
تهران ۷۸	بخارا ۴۶، ۵۱
تیسفون ۲۹، ۲۳۹، ۲۵۷	برتانی ۲
	بصره ۷۹
جنگل داغوی ۲۵۵	بطیحه ۷۹
جیحون ۸۶، ۱۲۲، ۱۴۲، ۱۷۸	بغداد ۹، ۳۳، ۳۹، ۴۱، ۴۵، ۴۶،
	۷۸، ۷۹، ۸۱، ۸۵، ۱۰۳، ۳۳۹،
چین ۱۰، ۱۱، ۵۵، ۱۲۲، ۱۳۸،	بلخ ۵۱، ۱۶۳، ۲۵۸
۱۴۱، ۱۴۳، ۱۴۴، ۱۶۵، ۲۱۰،	بیزانس ۵، ۱۰، ۱۵۷، ۱۶۷، ۱۷۰،
۲۱۴، ۲۴۳، ۳۲۳، ۳۲۵	۲۷۹
	بین‌النهرین ۵۲، ۱۶۳، ۲۵۳
حبشه ۳۱، ۳۲۵	پاریس ۳۴۰، ۳۴۱، ۳۵۱
حیره ۳۳، ۳۴، ۱۶۳	پاز ۶۱

ژودا (فلسطین) ۲۶۵	خان لنجان ۸۳
ساری ۱۷۹، ۱۷۸، ۱۰۳	خراسان ۳۲، ۳۹، ۴۱، ۴۳، ۵۹، ۶۱، ۶۷، ۷۶، ۷۸، ۸۵، ۸۸
ساوه ۲۱۳	۹۷، ۹۳
سقلاب ۱۴۲، ۱۰	خزر ۱۵، ۴۵، ۸۶، ۱۷۸
سمرقند ۵۱	خوارزم ۷۷، ۸۶، ۱۴۲، ۱۷۸، ۲۵۲
سمنگان ۱۹۷، ۱۹۸	خوزستان ۲۵۸
سوزیانا (شوش) ۶	خیوه ۷۷
سیردریا (سیحون) ۳	داردائل ۶، ۷
سیستان ۵۰، ۱۲۳، ۱۲۴، ۱۴۹، ۱۵۵	دامغان ۱۷۸
۲۴۲، ۲۵۹، ۳۱۸، ۳۱۹	دجله ۷۰، ۱۲۱
سیلان ۳۲۳	دربند ۳۲۵
سیسیل ۳۵۲	دریای سرخ ۶
شام ۳۷	دلوس ۷
شیراز ۱۰۱	دمشق ۳۳
صنعا ۱۲۷	رزان ۶۰، ۶۱
طاق بستان ۲۳	رم ۱۰۲، ۳۴۲، ۳۴۴
طبران ۱۰۹، ۱۱۱	رن ۱۱۱
طبرستان ۱۵، ۴۵، ۷۷، ۱۰۱، ۱۰۳	روئین دژ ۱۸۵
۱۰۴	رودبار ۱۰۹
طوس ۵۰، ۵۱، ۵۲، ۵۹، ۶۰، ۶۱	رود زرین ۸۳
۶۴، ۶۵، ۷۰، ۷۲، ۸۶، ۸۸	روم ۲، ۳، ۴، ۸۰، ۸۱، ۸۵، ۱۱۱، ۱۱۷
۸۹، ۹۱، ۹۲، ۹۳، ۹۷، ۹۹	۱۴۴، ۱۴۶، ۱۶۳، ۱۸۵، ۱۸۷
۱۰۱، ۱۰۳، ۱۰۵، ۱۰۶، ۱۰۹	۲۱۷، ۲۵۱، ۲۵۳، ۲۵۸، ۳۱۴
۱۱۰، ۱۱۱، ۳۲۲، ۳۲۴، ۳۳۸	۳۲۳
۳۴۸	ری ۷۸، ۸۶
عراق ۳۲، ۴۵، ۸۰، ۸۱، ۸۲، ۸۴	زابل ۱۴۹، ۲۵۸
	زابلیستان ۱۲۳، ۳۱۸، ۳۲۲
	زره ۲۴۲

کنگدز ۱۳۴	۱۲۲، ۱۲۱، ۹۴
کوه بابا ۹۲	عربستان ۱۷۷، ۱۲۷، ۳۸، ۳۵
کوه سپید ۲۵۴	غزنه ۳۳۶، ۳۲۳، ۳۱۸، ۸۶، ۸۵
کوفه ۲۵۵	۳۴۶
گرگان ۳۳۱، ۱۷۸، ۸۶	غزنین ۹۹، ۹۷، ۹۴، ۹۳، ۹۲، ۹۱
گنگ ۲۵۰	۱۰۹، ۱۰۱
گنگ دیز ۲۶۰، ۱۸۳	فارس ۱۶۰، ۲۱، ۱۵، ۱۲
گیلان ۲۵۴	فراش ۱۵۷
لندن ۳۴۰، ۱۲۹	فرانسه ۶۲، ۵۹، ۴۵، ۳۹، ۱۹، ۲
مازندران ۲۴۲، ۲۱۱، ۱۲۸، ۱۲۷	۲۷۸، ۲۰۷، ۱۷۲، ۱۲۸، ۸۹
۲۶۰	۲۹۶، ۳۵۰، ۳۴۷، ۳۴۵، ۳۴۰
ماوراءالنهر ۴۵، ۴۳، ۳۹، ۱۵، ۲	۳۵۱
۷۰، ۴۷	فلسطین ۷
مدائن ۲۰۵، ۲۹، ۱۴	فیریم ۱۰۳
مدیترانه ۶	قادی ۱۷۲
مرغاب (تخت سلیمان) ۱۱۹	قصر شیرین ۲۵
مرو ۴۳	قفقاز ۳۲۶، ۳۲۵، ۱۲۱
مشهد ۵۹	کابل ۱۹۹، ۱۵۴، ۱۵۳، ۱۵۲، ۱۲۴
مصر ۳۲۵، ۱۵۹، ۱۵۸، ۴۶	۲۶۶، ۲۵۸
مکه ۱۵۹، ۱۵۸	کاستیل ۱۲۳
موریتانی ۲۶۵	کینهاک ۸
نخجوان ۳۲۲	کربلا ۴۰
نرماندی ۱۷۲	کردستان ۲۰۲، ۵
نیشابور ۱۵۶، ۱۰۹، ۸۶، ۶۰، ۵۰	کرمان ۲۱۱، ۲۱۰
نیل ۶	کشف رود ۵۹
واسط ۷۹	کشمیر (کشمیر) ۵۵، ۵۴، ۴۱
	کلکته ۳۴۰
	کناباد ۲۵۲

۳۷۱	فهرست ها
۳۴۶، ۲۶۲، ۲۳۷	واسطوحله ۳۳۹
، ۱۰۹، ۸۵، ۳۲، ۱۰، ۱ هندوستان	ورز رود ۷۰
۳۱۰، ۲۹۲، ۱۶۸، ۱۶۵، ۱۵۹	
۳۳۰، ۳۲۵، ۳۱۷	هاماوران ۲۶۲، ۱۲۸، ۱۲۷
۱۲۷، ۳۵، ۳۴ یمن	هرات ۳۱۹، ۹۱، ۵۰
، ۱۲۵، ۱۱۳، ۳۹، ۸، ۷، ۴، ۲ یونان	هری ۱۰۳، ۱۰۱
۳۵۲، ۲۶۲، ۱۶۷، ۱۵۹	هریرود ۹۲
	هند ۱۵۸، ۱۴۴، ۴۷، ۱۱، ۶، ۵

فلاطنامہ *

۲/۲۵۴	دماوند/دماوند	۲۲/۴	عرب و/عرب
۵/۲۵۴	جہان/جہان	۹/۶	نشده دیده/دیده نشده
۱۶/۲۵۵	بزدیک/نزدیک	۱۲/۹۴	ایران دوستی/ایران دوستی
۸/۳۰۱	گفتی/گفتن	۱۱/۹۵	گفته/گفته
۱۱/۳۱۰	پرهیز/پرهیز	۱۱/۹۶	حانه/خانه
۱۶/۳۱۰	گز/گز	۱ح/۹۶	چهارمقاله عروض تصحیح
۳/۳۴۴	یو دیکتر/یو دیکتیرا		قزوینی چاپ/چهارمقاله
۹/۳۵۹	ایرو/ایزو	۱۲/۲۱۸	عروضی تصحیح قزوینی چاپ
۱۳/۳۶۰	قر گنیف - /	۲/۲۳۴	رزیب/زریب
			زول/زول

۱۶۱
۱۲۱
۱۱۱
۱۰۱
۹۱
۸۱
۷۱
۶۱
۵۱
۴۱
۳۱
۲۱
۱۱

۱۵۷۵۵

۲۱/۴/۲۲

* عدد سمت راست ممیز شماره صفحه و عدد سمت چپ آن شماره سطر است .
فلاط متن کتاب در سمت راست ممیز دوم و صحیح در سمت چپ چاپ شده است .

